علم العدد للعلما

در این نسخه در متن تنها حلل مطرز ثبت با نسخهٔ شمارهٔ ۳۲۵ تطبیق شده است

کنه المراد در این نسخه نیست

و در هامش حلیه حلل جامی و به خط او هم نیست

تاریخ تالیف را با کتابت اشتباه کرده اند

کتاب کُنه المراد در علم اعداد

و رسالهٔ حُلل مطرّز در فن معمّا و لُغز - که بسال ۸۴۲ هجری

تالیف

شرف الدین علی یزدی

متوفی بسال ۸۵۸ هجری قمری

و رسالهٔ

حلیهٔ حلل

نوشتهٔ مولانا عبد الرحمن جامی

این کتاب بموجب نوشتهٔ در آخر رسالهٔ (حلیهٔ حلل) که بتاریخ شهر رمضان سال ۸۵۶ میباشد بخط (جامی) است. دطاهری شهابی

کنه المراد و حلل مطرز در فن معمی و لغز
تالیف شرف الدین علی یزدی

وهویدا گشت شکر کمال المهیمن عیسی بنام او چو با نام نزده داد
ازین آن سخن نقش جان برده داد ۵ صلی الله علی محمد و علی
جمیع اخوانه من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وسلم
تسلیما نموده می شود که باعث بر تحریر این سطور و تسطیر این زبور
داعیهٔ تدوین فن معماست و تبیین قواعد و ضوابط آن و محرک
سلسلهٔ داعیه اطلاع بر مناسبتی شد که این نوع سخن را با کلام کامل
اهل کمال ثابت چه مبدا فضل معمی در خصوصیت امتیازی او که
بآن ممتاز گشت از سایر اقسام شعر دلالت کردنست بر اسمی از اسامی
و وجه آن دلالت منحصر نیست در آنکه بحسب اوضاع جعلی و تخصیصات
عرفی باشد بلکه هرچه از الفاظ و حروف آن استخراج آن توان نمود
بوجهی از وجوه که طباع مستقیم بصحت آن گواهی دهند و اذواق سلیم از قبول

اتمام

۱- رسالهٔ کنه المراد فی علم اعداد از تالیفات
شرف الدین علی یزدی نویسندهٔ ظفرنامهٔ تیموری
است که بسال هشتصد و سی و دو هجری قمری نوشته است

آن را با تمام باید شاید که مطمح نظر اعتبار کرده خواه که طریق استنباط آن
مستند بوضع جعلی متعارف باشد و خواه مبتنی بر اوضاع ذاتی و
احوال اصلی حروف بود از تشکلات رقمی و معانی عددی و نظایر
آن و اصل این زبان آنست که سخن بنوعی ادا کرده شود که از نهج
ظاهر مفهومی باشد که خاص و عام در ادراک آن مشارک باشند و ذکی
و غبی از فهم آن محظوظ و بهره مند و ورای آن مقاصد خفیه را متضمن
بود که زیرکان بغور آن رسند و واقفان لسان رمز و اشارت آنرا
دریابند و بر لبیب صاحب توفیق پوشیده نماند که سوق مقال سعادت
مآل ناصبان رایات کمال و صاحبان آیات تکمیل و اکمال برین
منوال تواند بود چه از میامن آثار وجود بزرگواران طایفه عالی
مقام تخصیص انبیا علیهم السلام ارشاد عباد است بخیر و صلاح

این جهانی و آن جهانی و آگاه نمودن خلایق از دقایق حقایق الهی و لطایف
معارف ربانی و ظاهر است که استعدادات افراد انسانی در درک
اشیا و فهم معانی بغایت مختلف و متفاوت واقع شده پس بیان نکات ایشان م
نشان که بتعاقب روزگار در هر دیار محل استفاده و استفاضه مقتدیان
می روان می باشد چنان سزد که طبقات مردم از سکان جبال و رساتیق
تا ارباب مکاشفات و اهل تحقیق از دقیق فواید آن تسکین غلهٔ طلب
توانند نمود و لهذا افضل و اکمل هم علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات چون مبعوث بود بکافهٔ آدمی و پری و دین مبینش از
تا انقراض عالم از عروض نسخ و بطلان ایمن و بری بکرامت اوتیت
جوامع الکلم اختصاص یافت تا کلام تمام سعادت فرجامش عالمیان
را علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم در هر زمانی بهر مکانی داد استعداد

کنه المراد فی علم اعداد

توانند داد و مستفیض را آنچه در خور حال و مقام او باشد در کنار
ادراک تواند نهاد شعر سلمان
بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد برنگ اصحاب صورت را ببوی ارباب معنی را
وحقیقت آنکه چون حضرت رسالت منقبت خاتم النبیین علیه وعلیهم
من الصلوات ازکیها واتمها ومن التحیات اعمها وانمیها بحسب نشاءه
کونی عنصری منسوبست بقبیلهٔ معین از اشرف قبایل بنی آدم و گفتار
گهربار هدایت آثارش ظاهرا بلغتی مخصوص بوده از افصح لغات
طوایف امم و بحسب رتبهٔ وجودی کمالی بحکم خطاب کرامت
اساس وما ارسلناک الا کافة للناس مبعوث شده بجمیع خلایق و
عموم طوایف و میامن دعوت راهنمایش را هیچ اختصاصی نیست
باهل زبانی و ساکنان مکانی و مکلفان عصری و اوانی همچنان

کنه المراد فی علم اعداد

حروف وکلمات قرآنی که جهت هدایت و رهنمائی امت بزرگوارش
از حضرت حق جل و علا فرود آمده و صحاح احادیث که بتلقین
ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی از برای ارشاد و تعلیم آن
فرموده بحسب نظم صوری و سیاق ظاهری نوع خصوصیتی بلسان
براعت نشان عربی دارد و از انجا که بحسب اوضاع اصلی و احوال
ذاتی و لالی تمام النسبه که فهم آن مخصوص باهل هیچ زبانی از
زبانها نیست و این سخن بعد ازین مزید بسطی خواهد یافت
ان شاء الله تعالی و چون هدیهٔ منزل و عطیهٔ نبی بدل بطریق اول که مشتمل است
بر تخصیصات وضعی با طور نبوت که مقتضای آن وضع صور تعینی است
علیه واحکام دینی مطابق حقایق الهی و معارف یقینی مناسبت
بیشتر داشت هم در اوایل انتشار و اشتهار تحت دواعی و هم جمعی

دلالة آن م

مؤیدان از امت متوجه تحقیق کیفیت ان نوع دلالت شده در
تتبع و استقرا و تفحص و استقصا آن جهد مستطیع مبذول داشته دوازده
فن معتبر از فنون عربیت در سلک انضباط انخراط داده تدوین
کردند و در هر مدونی از ان بسی مطولات و مختصرات ساخته و برداخته
بانجار سانیدند که اولاد عرب از برای اطلاع بر لطایف و دقایق
زبان ابا و اجداد خویش بخواندن و دانستن تصانیف و تآلیف
ایشان توسل نمودند و توصل جستند جزاهم الله عن المسلمین خیر الجزا
و این نیز از توابع و لواحق معجزات باهرات آن نبی ابطحی صلی
الله علیه و سلم توان شمرد

رباعیه

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی | از سایهٔ آن زلف چو سنبل شنوی
چون نغمهٔ بلبل زنی گل شنوی | گل گفته بود و گرچه ز بلبل شنوی

بود دل

اما دلالت ان تحقیقی یائی و طرف روحانی بطریق ثانی که بی وساطت
اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی تعلّی است مناسب ظهور ولایت
افتاده و شیوع ظهور ان نسبت با خاص و عام از خواص زمان عظیم
الشان خاتم الولایة است علی ابایه الکرام و علیه الصلوة و السلام ازین
جهت است که علمی که تبیین چگونگی ان دلالت و تعیین طرق و ضوابطش
را متکفل تواند بود بمثابهٔ علم ادب نسبت با طریق اول تا غایت
تدوین بذیرفته و اگر بندرت از کمل اولیا واحدی بعد از واحدی
از نتیجه کشف بلند در تضاعیف و تصانیف ارجمند و لله الحمد که مطلع
صبح روز موعود افاقت جان و جنان بیداران اگاه را منور گردانیده
و بسی از مقدمات و اصول آن علم شریف ظاهر گشته و انچه حوصله
زمان حاضر گنجایش اظهار آن دارد صورت ضبط و تدوین یافته

تعلی

[illegible]

وىلطبد واسه هو الهادي الى طريق الرشاد شعر سعدي

ترسم پرده و ما خون جگري ريزيم آه اگر پرده برافتد كه چه سودا انگيزيم

و واقفان اخبار ادوار ماضيه و متفحصان بدايع وقايع و غرايب
عجايب اطوار و آثار قرون باليه ممانا دانند كه سنت قادر حكيم تقدست
اسماؤه بران جمله جاري شده ولن تجد لسنة الله تبديلا كه اگر وقتى مشيت
قديم تعلق بذيرد به تمشيت جليل القدر عظيم الخطر و اشاعت قانونى امري م
كثير النفع عميم الاثر كه قبول و اذعان آن متضمن خير و صلاح جمهور عباد
و بلاد تواند بود پيش از ظهور آن امر خطير صناعتي كه فى الجمله نوع
تناسبى و مشابهتي بان داشته باشد در ميان مردم شايع گردد و همم
خواطر اذكيا و زيركان عصر متوجه و مشغول ان شده با قصى مدارج
كمال ترقي نمايد تا طباع خلايق را بواسطه كثرت مزاولت و ممارست

ميل و موانست بآن طور بديد آيد و استعداد فهم و ادراك ان امر خطير
حاصل شود باشد كه بعد از ظهور از سعادت قبول محروم نمانند و بسبب
اصرار در انكار كرفتار ورطه خسار و بوار نگردند عصمنا الله و جميع
المسلمين من ذلك شعر حافظ هر كه شد محرم دل در حرم يار بماند
وانكه اين كار ندانست در انكار بماند و از تذكر كمال شيوع
فن سحر و صناعت طب و فضيلت فصاحت و بلاغت پيش از ظهور
معجزه كليم و مسيح و خاتم صلى الله عليهم و على جميع الانبياء و المرسلين واقف
لبيب را صدق اين تشبيب روشن گردد و در اين نظم منخرطات
انكه متعارا از ميان ساير اقسام اشعار با ما لى اين روزگار فرخنده
آثار مزيد اختصاصي هست چه صاحبان فريت سخن دانى و متتبعان
نزهت آباد رياض الفاظ و معاني كه از نادر و اثار ظرايف لطايف

اجتناب

از بساتین دواوین متقدمان ومتاخران بوسایل انامل تتبع وتصفح
التقاط واجتنا نموده باشد بیقین داند که معمی در هیچ عهد واوان
بلطافت وخوبی وسلاست ونازکی اهل این زمان نگفته اند وتا رقم
این حروف ازین معانی وقوف یافته احیانا بخاطر فاتر می کذ
کرمعمیات را تتبع واستقرا نموده قواعد انرا بتحت ضبط در آورد
وضوابط وقوانین انرا بکسوه تالیف وتدوین بپوشاند باندیشه انکه
چون طباع اهل زمان امزید میلی باین نوع سخن هست شاید که بعضی
از اصول حقایق ومعارف دران انشا باز توان نمود شعر للمولف

کز پی تعلیم کتاب عزیز ... طفل فریبند بجوز ومویز

ونکته چند از خصوصیات نوباوه وقت به بهانه ان بجهان خطابی
بسمع قابلیت طالبان توان رسانید که امثال ان از ممارست برباتیات

را احتمال اعیا آن حاصل نگردد شعر

یکی زر زد وخانه بی قوت یافت ... یکی گهر باجت ویاقوت یافت

وآن داعیه پیوسته ضمیر می بود تا در تاریخی که النصر من عند الله العلیم بلسان

عدد افصاح از ان میکند رایت فرقد فرسای کشورگشای عالم آرای 832

پادشاه جهان گیر جهاندار خسرو گردون صولت کیوان رفعت

بهرام انتصار شعر انوری آن چش از افرینش وکم زافرید کار

السلطان بن السلطان بن السلطان ظل الله ورحمته علی العالمین بالعدل

والاحسان مغیث الحق والسلطنه والدنیا والدین ابو الفتح

ابرهیم سلطان خلد الله تعالی سبحانه ملکه وسلطانه از دار الملک شیراز

صینت عن الآفات والاعواز در ضمان حفظ وتایید ملک دیان

متوجه ادربایجان شد ونگارنده این تصویر از لطایف تقدیر

بسعادت انخراط در سلک ملازمان موکب گیتی ستان سرافراز
گشت و در ان فضلت همایون و دروز بهروز منزل بمنزل از ائین
سلطنت و فرمان روائی و رسوم شوکت و کشورکشائی به
تخصیص در حین عرض سپاه مور شمار شیرشکار نصرت شعار و استحکام
نمودن جُبّه(؟) و اسلحه و سایر الالات و اسباب رزم و پیکار اثاری
مشاهده رفت که چه اهل تواریخ در مناقب سلاطین کامگار
و مراتب خواقین سپهر اقتدار از عهد کیومرث باز الی یومنا هذا بنظم
و نثر پرداخته اند و زیور اوراق لیل و نهار ساخته در جنب ان امری
محقر و افسانهٔ مختصر می نمود **شعر**

وان یفق الاعاظم وهو منهم — فان المسک بعض دم الغزال

و انچه از کمال بسالت و شجاعت و فر و دلاوری و جلادت

در ظاهر سلماس که معقل و متحصن شدید الباس بود برای العین دیده
شد حقا و ثم حقا که اگر عشر عشیر ان بطریق نقل از افواه استماع رفتی
عقل از قبول آن ابا نمودی **شعر**

زائین ثبات شه ابو الفتح بجنگ — خون شد ز حسد بروز هیجا دل سنگ
این حال ز کوه ها سلماس بپرس — کز راه صدا شرح دهند از دل تنگ

و این واقعهٔ عظیم الشان که الحق از بدایع وقایع عالم به عظم و غرابت
ممتاز و مستثنیست بهمان تاریخ وقوع یافت که در صدد سخن بمیان
بیان رفت چنانچه ازین نظم مستفاد می شود **شعر**

اسکندر زمان چو عصیان ورزید — دارای زمان سزای او واجب دید
از تیغ ابو الفتح چو بگریخت بجنگ — تاریخ شد از قدر ابو الفتح بدید

۸۴۲ - ھ ق

و چون کرایم صفات و جلایل آیات آن برگزیده ذات ملکی

Marginal notes: جامه (right page); ازم (right page); التزم; شتاب; دیده (left page)

کنه المراد فی علم اعداد

ملکات خصوصا انچه بخصایص فضایل عدل و دانش و کرم و
نوادر مآثر و مفاخر تیغ و قلم راجع گردد نه دران نصابت که
بوسیله تحریر و تقریر شرح پذیر شود و درین تنگ مجال شروع
دران نخواهد رفت کم شمهٔ ازان در تاریخ همایون که اتمام آن
از مساعدت توفیق مامول است باز توان نمود حالیا ترتیب
این چند بیت که مناسبتی بسیاق رساله دارد اکتفا می رود شعر

دران قسمت که بخششها نمودند — دو ابرهیم را رتبت فزودند
یکی دولت سرای ملت آراست — یکی شد کار ملک از عدل او راست
ازان گشت آتش سوزنده ریحان — وزین نامد ستم شد نور احسان
ازان شد خانهٔ در مکه پرنور — وزین ملک سلیمان گشت معمور
شکست آن یک بت آزر بجستی — وزین یک دین احمد یا درستی

کنه المراد فی علم اعداد

شد اسمعیل ازان کبش قربان — وز اسمعیل این قربان سزد جان
زهی نامی که هست از بخشش عام — حروف ابرهیم ز آغاز و انجام
میان ابرهیم زان اسم این — دو چشم هاتمت گشته روشن

اللهم کما آتیته الملک وجعلته غوثا للاسلام وعونا للمسلمین طول اعماره
وکمل اوطاره واعز انصاره الی یوم الدین بحق حبیبک المصطفی
محمد واله الطیبین الطاهرین آمین رب العالمین و بعد
از فتح و تسخیر ان دیار و بلاد و قلع و قمع زمرهٔ عناد و فساد فوجی از
عساکر گردون ماثر بمراجعت و معاودت بدار الملک شیراز
ماذون گشتند و این فقیر حقیر بسبب ضعف بنیه و عجزی که داشت
داخل ایشان شد و چون دیده امید از ذرور غبار موکب
ظفر قرین محروم و بی نظره ماند نیران اسف و اندوه بنوعی اشتعال

کز تسکین هیچ وجه صورت نمی‌بست تا خاطر شکسته از بهر دفع سآمت
وملال خود را بامضاء عزم مذکور مشغول ساخت بقصد آنکه صناعت
معمای مختصر وانموذجی وجیز سمت ضبط و تدوین یابد و چون خصوصیت
معمی که بآن از دیگر اقسام کلام موزون ممتاز گشته دلالت حرفی
چنداست بر حرفی چند و مقصود اصلی از سخن در آن اکاهانیدن
اذکیاست ازین معنی که دلالت حروف والفاظ منحصر نیست
بدانکه البته بوساطت اوضاع جعلیه و مواضعات اصطلاحی باشد
اولا دو اصل کثیر النفع هریک مشتمل بر بسی فواید و لطایف سمت
تحریر می‌یابد یکی در بیان صور حروف و مجالی بروز و ظهور آن و
آن دیگر در تبیین معنی دلالت و اشارت ببعضی از وجوه و طرق
آن و چون مباحث صناعتی که این رساله متکفل ضبط و تدوین

آن م

آن شده اقتضای انتهاج مسلک برهان می‌کند سخن در مبادی و مقدمات
حسب المقدور بوجهی گزارش خواهد پذیرفت که اگر چه بیننده علم
وکمال نه بشیوه‌مند مناقشه و جدال به فطرت سلیم و طبع مستقیم رجوع نماید
صدق صحت آن در تواند یافت و مقاصد و مطالب بنطقی مودی
خواهد گشت که مجموع تفتیش بر نظر اذکیا بی پرتو مشاعل دلایل و عکس
قنادیل اقاویل اواخر و اوایل روشن و هویدا باشد و ازین جهت
شاید که باستعمال مقدمات خطابی و شعری در تمثیل و توضیح ایراد
بعضی حقایق حکمی و معارف ذوقی که نسبت با فن مذکور بیگانه
و دور نماید احتیاج افتد و از ارتکاب امثال این اجتناب
نخواهد رفت چه مجرد فایده و نفع مقصود است و باب مضایقه
و جدال بکلی مسدود والله المحمود فی کل فعاله و هو المستعان منه

از برآی م

بدانکه الیه یعود **اصل اول** در بیان صور حروف و مجالی ظهور
و بروز آن بر واقف خبیر و ناقد بصیر پوشیده نماند که شرح معنی   خبیر د
حرف و تحقیق حقیقت او نه از آن مطالب و مقاصد است
که در فنی از فنون بتبعیت و استطراد متعرض آن توان شد   بر سبیل م
و سخن در ان مسلک عالی نه از آن جواهر و لآلی که صدف بیانش
را در غدیر حوصلهٔ امثال این مجال طلب دارند **شعر**
از دام عنکبوت که بر هر مگس تند   نتوان امید داشت که عنقا شود شکار
لیکن بحکم ضرورت از ذکر تعیینی که ضبط و تدوین فن مقصود
موقوفست بران چاره نیست و لا عذر **للمؤلف**
دیده تا ذره را کند ادراک   افتابش وسیله باید ساخت
لاجرم نموده میشود که مستحق خطاب از اولو الالباب

که صحیح از سقیم و خطا ... از صواب بطبع سلیم و رای مستقیم باز توانند
شناخت اگر نیک تأمل کنند و اند و بدیده بصیرت از نسخهٔ وجود
خود خوانند که مسافران تجرد نهاد معانی که از معمورهٔ جمعیت اباد
قلب انسانی بصوب چه تخیل می‌شتابند و لباس اقتباس لغت حروف
پوشیده متوجه دیار و امصار اعلام و اخبار می‌شوند تا هر گونه تحف
و نفایس از حقایق و اسرار و انوار و اخبار [illegible] در ان مواقف   و نوادر
خبرت و استبصار و واقفان چار بازار استعلام و استخبار میسر ساختند
ایشان را درین سفر مبارک اثر دو شارع مستقیم از حکمت حکیم
علیم تعالی و تقدس ممهد و متوسس گشته که سلیمان وار تخت
ظهور و اظهار بر باد پای هوای توجه نهای بسته **شعر کمال اسمعیل**
چو برگ گل که بباد هوا در آویزد   از شاه راه نوا و دهن دهان

مالکان کشور بیان و تقریر نوی بصوب صماخ اهل خطاب
و بلاغ می نهند ذلک ذکری للذاکرین و گاه خضر آیین خیمه مشکین
شعور و اشعار که از دوده صالح شامی خامه باز مانده بجانب
سیاهی زده شعر کاسری البدر فی دلج من الظلم
از بوادی ایادی و مراحل انامل جابک دستان خط تحریر و
تسطیر راه مناظر نواظر ارباب بینش از غایب و حاضر پیش می گیرند
قد جاءکم بصایر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و چون از تلبیه سامعه
با بسر چشمه باصره که هر یکی سنکی از ین دو طریق در اعالی اعلام
و اعلان واقع شده می رسند عنان توجه از صحاری و بوادی
بروز و ظهور باز پیچیده مراجعت و معاودت بجانب کمون
و بطون واجب می شناسند و العود احمد لاجرم هیات و نقوش

صوتی و رقمی را که از ثغر فم و سواد قلم باز بر بسیم بدرقه همراهی نموده بودند
بر وفق یا متنا الامتمام معلوم در انجا باز گذاشته جریده و مخفف
عازم محروسه باطن شنونده و بیننده می شوند و در غرفه خطایر مدارک
و مشاعر فرود امده تن جامه حروف متخیل از سر بر می کشند و به همان
تجرد اصلی که داشتند به حریم حرم قلب می شتابند شعر عراقی
وین آن سر کوی بد کر اول زانجا بهمه جهان سفر کرد
و توافق میان عالم کبیر و صغیر یعنی کون جامع وجود انسانی نزد محققان
محقق و مقرر است که شعر و تزعم انک جرم صغیر
و فیک انطوی العالم الاکبر اگر متفطن صاحب توفیق در تنوعات
اطوار معانی درین سیر دوری از تجرد و تنزه از آلایش صورت
مطلقا در موطن قلبی و تلبس بصورتی که مقارن ماده صوتی و رقمی

نباشد در مجالی خیالی و مقارنت ان صورت با مواد مذکوره در
وجود عینی خارجی و باز تبری و تعری ازان مواد و صور تبدریج در قوس
رجوعی تا بطهارت و تراصت اصلی دکر باره بدل می رسند چنانچه
سبق ذکر یافته نیکو تامل نمایند و امعان نظر در تطبیق عالمین کاینبغی بجای
اورده غالبا به بی از جلایل حکم و دقایق علوم فایز کردد از جمله ترمیتی
کر اکابر اهل کشف و تحقیق عالم مثال که انرا خیال منفصل نیز کویند و
برزخ واقع شده میان مجردات و مادیات و از دیده ادراک بسیاری
از اهل نظر چون حکما مشائی و غیرهم محجوب مانده چه در نسخه مطابق
مخدرات نزاهت سمات معانی بابه مجال خیال متصل در نیامده
حلهٔ صورتی مثالی نمی پوشید به هیچ طریق متصور نیست که از تتق غیب
بمنصهٔ شهادت بر ایند و جمال نمایند اقراء کتابک شعر اوحدی

[illegible]

بازدانی

بازدانی که من چه میکویم کرت افتد کذر بعالم هوش

و اکر تاملی درین مقال بدیع المنوال از ارباب ذوق و اصحاب
حال باشد و لمعان بارقه عنایت و هدایت یاوری نماید شاید
که بعضی از غوامض اسرار نبوت و امر معاد که در ایمان آن عقل
ناصره تقلید محض طریقی نیست برو منکشف شود و بر درجه یقین
پیوندد و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و
اکرچه این مقوله سخن با فنی که تدوین آن قصد رفته مناسبتی ندارد
فی الجمله ایمائی بان رفت تا طالب متیقظ اکاه کشته غافل نکردد
و فایده این مقدمه کثیر الجدوی بر مجرد دانستن فن مذکور مقصور
و محصور نشمرد ٭ زنهار ازین کلستان قانع مشو بخاری ٭
اما انچه از بیان سابق مستفاد و لایح است و ارتباط تعاصد رساله

فحاوی م

انضباط م

بآن محقق و واضح آنست که حروف را دو صورت مخصوص
است صورت لفظی و صورت خطی و از مسلمات کافهٔ طوایف
و قاطبهٔ امم است که هر حرفی را عددی معین مقرر گشته که دلالت
بران دارد چنانک جمل ابی جاد مفصح است بآن و خلاصهٔ سخن که
باعث بر تقدیم این اصل بیان شده آنست که مخدرات حورا
نژاد حروف را سه خلعت است دو صوری و دیگر معنوی که تا یکی
ازان نپوشند از نشیمن عزت و امتناع بانجمن انس و اجتماع نمی خرامند
و بهیچ وجه پرتو شعور عقول و افهام و اشعهٔ ادراکات حواس
و اوهام بمعاطف اذیال قدس و جلال ایشان نمی افتد بر بیان بر موجب
بیانی کلامی و قلمی رقمی مخطط کتابی و مخفی یکتائی دوروی عددی پس
نشانه سهام دلالات و اشارات معانی که از شصت فکر و رویت

بجانب اسم وار کانش گشاد یابد البته این صورتها که نه تواند بود تا یکی
از آنها نگیرد دیگران اصابتش را بهیچ طریق بغرض اصلی نخورد
والله یقول الحق و هو یهدی السبیل **اصل دوم** در تبیین معنی
دلالت و اشارت به بعضی وجوه و طرق ان حاصل دلالت
و محصل معنی آن انتقال ذهن است از چیزی که بوجهی از وجوه دانسته
شود بچیزی دیگر پس تحقق ان مبتنی بر ادراک باشد و چون انسان شاعر
مدارک متنوع دارد و مدرکات هر یک ازان مخصوص است
بضربی از دلالت که مدرکات دیگر مشاعر از نمایده ان قاصرات
اولا اشارتی کرده خواهد شد بقوای مدرکهٔ انسانی تا آنچه مقصود است
از بیان اطوار دلالت و اقسام آن کما ینبغی بوضوح پیوندد ان شاء الله
سبحانه و از مقاصد در طی تنبیهی چند ایراد می رود باسلوب بدیع که

برحسب موعود اذهان مستقیم را عند الامعان صدق وصحت
آن بی‌غرامت تقلید واقامت برهان بیقین معلوم کرد ومن
الله الاعانة والتوفیق **تنبیه** پرتو آفتاب که از عروزنی بر
بقعهٔ می تابد دو اثر ظاهر لازم اوست یکی انارت وارات
اشیا و ان دیگر حرارت وتسخین هوا وبرهمین منوال اشواق
آفتاب حیوة حقیقی که از افق کرامت وهو الذی یحیی تابان است
واز دورن اعتدال مزاج در قفص بنیه افراد حیوان می افتد دو
اثر بر و مرتب میشود یکی نور شعور که الکامتی از امور نتیجه ان است
وانواع حیوانات بسطوع تباشیر این صبح از نوم جمادی وسنهٔ
نباتی بیدار گشته اند وباخبر شده ویکی حصول نوعی حرارت که
محل این لطافتی مخصوص یافته مستعد آن کرد دکه جنبش ارادت

تواند کرد وشاید که ازین بحث سر رشتهٔ تحقیق حرارت
غریزی که اقوال اهل نظر دربیان آن مختلف افتاده بدست
فطانت هوشمندان صاحب خبرت افتد واین دو اثر که با
حیوة حیوانی دایرست وتعبیر ازان بحس وحرکت ارادی کرده اند
فی الحقیقة ظل علم وقدرتست که از سیدنا اسم بزرگوار حی قیوم
وشمول حکم ممتاز اند چه محصل کارخانه ابداع وتکوین ظهورست
واظهار وشعورست واشعار ومدار این معانی مطلقا برین
دو وصف کثیر الانوار عظیم الاثار واین سخنانرا درین محل مزید
بسطی در خورست ومن الله الهام الصواب واتمام المقاصد
فی جمیع الابواب **تنبیه** پدید آرنده و
نگاه دارنده وپرورنده جمیع مخلوقات حی ازلی ابدیست

انه لا اله الا هو الحی القیوم وعطیه هستی وفیض پرورش که از ان
حضرت بمحض رحمت و کمال علم وقدرت بموجودات رسیده
ومی رسد در بیشتر ذوات از روحانیات وجسمانیات اثر
حیات که مبداء دانایی وتوانایی است ازو ظاهر می گردد
مگر در بعضی اجسام سفلی چه بسایط عناصر اربعه چون بر حسب
حکمت وارادت الهی مواد مرکبات بی پایان وامهات
موالید ثلث از جماد ونبات وحیوان واقع شده از قوت
قبول صور غیر متناهی در ایشان مودعست وبواسطه علوای
حکم کثرت وغلبه سلطنت امکان اثر حیات دران اجسام
پوشیده مانده واز علامت استیلاء حکم تفرقه وکثرت در بسایط
ارکان سفلی تکرر وقوع ثنویت وتضاعف وجوه

تخالف وتقابل در ایشان چه بعد از ان که هر یک مرکبند از دو جزء
هیولی وصورت دو قسم افتاده اند خفیف که بالطبع میل بمحیط دارد
وثقیل که مایل بمرکز است وهر یک از ان دو قسم متقابل دو عنصر است
خفیف آتش است وباد وثقیل خاک وآب وهر یک را دو کیفیت
لازم است وآن کیفیات هم دو قسم است وهر یک از ان باز دو قسم
کیفیت فعلیت وآن حرارتست وبرودت وکیفیت انفعالی که
آن رطوبتست ویبوست واین معانی آیت غایت ثوران حکم کثرتست
چه نهایت تفرقه که کثرت از ان خیزد در اثنین است که حقیقت او منافی
ملاحظه جهة وحدتست بوجهی از وجوه بخلاف سایر مراتب اعداد
ازینست که غایت بعد ونهایت تقابل وتناقض میان دو چیز تواند
بود وبس چنانک در کتب حکمی مقرر شده وچون کمال تفرقه در اثنین است

ثوران برخاستن گرد وغبار آن ده گرد

۲
تضاد دوم

اگر شوقیت در وشنی کرد و هر یک از دو جزوش بصورت کل بر آید
یعنی دو باشد دو بار غایت قصوی تفرقه همان تواند بود و لهذا بحکم
الشيء اذا جاوز حده انعکس الی ضده قوت استعداد قبول وحدت
جمعی در وی پیدا شده که چهار اگر آنجا در حیط رتبه اوست از کمر و دو دو
یک بصورت خود ظاهر شونده باشد که یک عقد است از عقود
عشرات و اگر نسیم هدایت از مهب عنایت وزد از حدایق
این دقایق رایحه سر انحصار قوابل سفلی برین عدد که حکمت باهره
حکیم علیم تبارکت اسماؤه اقتضا فرموده بمشام تفطن و حدس زیرکان
صاحب توفیق رسد و از نظایر این سیاق بطریق هندسه چهار
زاویه قایمه مرکزیست که صورت تسویه و اعتدالست در جانب
قوابل سفلی جمیع منطقه محیط را که محل ظهور اثار علویاتست شعر

استغراق م

وفي كل شيء له آية   تدل على انه واحد

چون بوضوح پیوست که حکمت در تربیع مواد قوابل و کیفیات
اولی آن حصول قابلیت صورتی وحدانیست نموده می شود که
چون جزوی چند بغایت خرد از آب با چنان اجزا از هوا
برابطه مشارکت در رطوبت بهم می امیزد جسمی رطب حاصل
می شود و بهمین منوال از اجزاء صغار خاکی و آتشی که در یبوست
مشترکند جسمی یابس متولد می گردد و اهل نظر اول را بخار
گویند و ثانی را دخان و از ازدواج بخار با دخان اجزاء اسطقسات
چهارگانه مماس یکدیگر می شود بحیثیتی که از غایت صغر اجزا و شدت
امتزاج حکم مماسه بالکل دارد و صورت هر یک از ایشان بکیفیتی
که اورا هست از حرارت یا برودت مقارن با رطوبت

يايبوست اثري كند دران ديگر و بصورت قوت اورا
مي شكند و چون فعل و انفعال ميان ايشان بحد كمال مي رسد تخالف
و تضاد از ميان كيفيات بكلي مرتفع مي گردد و كيفيات جدائي
طاري كل مي شود كه هر جزوا از ممتزج كه فرض كنند مساوي ساير اجزا
باشد دران و چون از ممازجه حاصل مي شود او را مزاج مي خوانند
باسم سبب و كل را بواسطه آن كيفيت واحده بوحدت جمعي كه
با كثرت اجزا حاصل شده نوع مناسبت كه با وحدت حقيقي كه
از صفات مختصه مبدا است تعالى عن مشابهة الاشباه والامثال
علوا كبيرا ميدا مي شود و مستحق افاضه صورتي مي گردد كه بمقتضي حكمت
كامله در خور آن ممتزج گردد ولله الحجة البالغة و نحن بحكم الكلام يجر
الكلام باين مقام رسيديم اياني كرده خواهد شد بمنشا تخالف صور

چون

تفاوتی

مركبات عنصري كه باراده حكيم عليم تعالى شانه تي عظيم دارد و من الله الكريم
الاعانة والتوفيق **تنبيه** كميت حصه هر يك از مواد اربعه را
در هر مزاجي بالنسبه ديگر حصص بضرورت نسبتي معين خواهد بود
و نسب را بحسب قرب و بعد از نسبت عدلي مثلي در شرف
و خست مراتب متفاوت و مدارج بيرون از حيز حصر و احصاست
و منشا خواص و اثار مختصه بهر نوعي از مركبات عنصري كيفيت
نسب اجزاء اوست و تامل درين اصل مقاليد خزاين اسراريست
كه كمند انتظار نظار بر كنگره ادراك آن نمي افتد مثلا در بسياري از
ادويه سمي و غيره آن اثرها قوي كه از مقداري اندك مشاهده مي
رود و عقل اسناد آن بمجرد طبايع اركان نمي تواند كرد و امثال انرا
خاصيتي نام نهاده اند و از درك لميت آن بعجز و قصور اعتراف

نموده و از انتهاج مسلک مذکور بسر حد تحقیق آن می توان رسید اگر
آگاهی را دلیل توفیق رفیق طریق سعادت گردد و لهذا قدماء
حکما که انوار علوم از مشکاة متابعت و تلمذ انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام اقتباس نموده اند متصدی تدوین علم نسب شده اند و اورا
باصوات و نغم و الحان مرتبط ساخته و درین ارتباط دو مصلحت
کلی مرعیست یکی آنکه هوشمندان به بدیهه حس دریابند که نسب
شریفه عددی چون بصورت اصوات ظاهر می شود بغایت
ملایم و مرغوب طباع مستقیمه می باشد و تاثیری غریبه در نفوس دارد
که آن نوع اثری از غیر آن بظهور نمی آید و از خواص و اشراف
نوع انسان با افراد حیوانات عجم از آن متاثر می شوند و همان آواز
بی رعایت آن نسب ملایمت و تاثیری چندان ندارد و چون

اذل

نزد اهل نسب بهمان آواز مدرک می شود موجب نفرت طبع
و تشویش نفس می گردد و اذکیا از تکرر مشاهده این احوال
و تدبر در آن متنبه گردند که منشاء ظهور آثار بحقیقت نسب
است و متعطشان زلال دانش و کمال را داعیه استکشاف خواص
اعداد و استعلام احکام نسب که مفتاح کنوز حکم و اسرار است
در دامن همت او بیزد و مصلحت دیگر آن است که چون نغمات
والحان از امور محسوسه است که هر کسی بی کلفتی در می یابد و طباع آنرا
بسماع آن میلانی تمام دارد و آن علم در میان مردم باشد و اکثر
و تنها است که بیشتر مردم غایت علم موسیقی همین معرفت علم
احوال نغم می دانند و در تحصیل آن دی کوشند و کتب این فن را
می نویسند و محافظت می نمایند و رب حامل فقه الی من هو

می باشد

افق منه و ازین قبیل است آنکه اصول و قواعدی که نفوس کامله
از اطلاع بران فضیلت قدرت و اظهار را با کمال علم و اشعار
جمع تواتر کرده که بصنعت اکسیر مرتبط ساخته اند والله اعلم بحقایق
الامور **تنبیه** طالب مسترشد موفق چون محل فیض
از مکدرات ظنون و اوهام بر دازد و رقبه همت را از ربقه
رقیت و تقلیدات مظلمه مقلده آزاد سازد و تفکر تدبر و تفکر از
منظر صدق نیت و حسن اهتمام بر امعان تمام در متنزهات تنبهات
سابق اندازد همانا مذوق این معنی دریابد که نسب عددی که در اعراض
غیر قاره بصورت اصوات ظاهر می شود دانا بر گونا گون از ظهور
می پیوندد همانست که از کمال علم و قدرت علیم قادر در حل و عقد
در کیفیات ثابته جواهر عناصر بصورت امزجه موالید ظاهر کشته

ظنون

و در خارج متحقق شده و هر گونه آثار مختلف و تاثیرات متنوع بر آن
مترتب میگردد اذا ثبت فالزم و سبب تاثیر نسب آن است
که نسبت را از جهه تعلق به منتسبین و احاطت بر آن نوع جامعی
هست و هرچه جامعیت و احاطت دارد او را اظلال جلال و کمال
حضرت الهیت که موطن جامعیت جمیع اسماء حسنی و صفات
علیاست بهره رسیده و غلبه و تاثیر مترتب میشود چنانچه
در مشهوره السلطان ظل الله ایمائی ظاهر پوشیده بآن جهت
فسبحان من یعلم الظاهر و ما یخفی **تنبیه** چون عدد
که مبدأ آن وحدتست از جانب کثرت غیر متناهیست و مقادیر
اجسام که کمیت حقیقی ارکان مزاج از آن قبیلست بر عکس آن
واقع شده از طرف کثرت بحکم تناهی ابعاد متناهیست و از جانب

قلت چون قابل تجزیه افتاده الی غیر النهایه حدی معین ندارد جزئیات
نسب حدی که میان اجزا امزجه مرکبات ممکن الوقوع است
از حد تناهی متجاوز باشد و بعد از اطلاع برین معنی سر تفاوت
افراد هر نوع از مرکبات با وجود مماثلت در اصل حقیقت
از ذکی صاحب خبرت پوشیده نماند والله الهادی الی طریق الرشاد
تنبیه مزاج هر نوعی از مرکبات را از دیوان افضال
احسن کل شی خلقه نصیبی مفروض از اجزا ارکان چهارگانه
معین شده و عرضی محدود در کمیت هر یکی از کیفیات مقرر
گشته که امزجه افراد آن نوع اگر در افراط از حد اعلای آن تجاوز
نماید یا در تفریط از حد ادنی قاصر آید فساد پذیرد و هر آینه مقادیر
حصص امزجه مرکبات را با یکدیگر نسبتها مختلف در مماثلت

وتفاوت

وتفاوت باشد و تقارب و تباعد انواع مرکبه و تماثل و تضاد
آثار و خواص ایشان متفرع بر آن است و ذکی خبیر که از خواص اعداد
و احکام نسب آگاه باشد اگر درین نکته از سر امعان تدبر نماید و عون
هدایت و توفیق دستگیر آید شاید که بکشف بسی از غوامض
حکم و اسرار فایز گردد مثلا واقف با اعداد متحابه و خاصیت آن چون
اصل مذکور را نیک دریابد هر آینه حدسش گواهی دهد که اگر حصص مزاج
دو نوع بر نسبت بعضی از آن اعداد واقع شود میان ایشان میلی
و ملایمتی مخصوص باشد و چون دو فرد از آن دو نوع را معارضتی یا تلاقی
اتفاق افتد و مانعی نباشد شاید بود که یکی منجذب گردد بآن دیگر چنانچه
در مغناطیس و حدید و کاه و بیجاده مشاهده میرود و چون تذکر
نماید که یکی از عددین متحابین البته از اعداد زایده بود و یکی از

اعداد ناقصه و زاید را غلبه و تاثیر لازمست و ناقصات را استعداد
تاثر حاصل متفطن گردد که چرا جذب مذکور از یک طرفست و
انجذاب از دیگر طرف و از میان من حسنات این زمان کثیر البرکات
که از این گونه حقایق و اسرار که سالهاست تا از نظر عقول فحول
فضلا و اذکیا از ائمه حکمت و معقول محجوبست در امثال این مجال
باین منوال روشن و مبین میگردد والحمد لله علی جزایل نعمائه و جلایل
آلائه — **تنبیه** — از مرکبات عنصری هر نوع که امتزاج ارکان در آن
بنسبتی شریفتر واقع شده صورتی که باو فایض گشته اشرفست و ظهور
آثار هستی ازو بیشتر و چون امهات موالید چهارست و غایت
آنچه در بطن چهار گنجد سه تواند بود صور مرکبات حقیقی با وفور تکثر و
کثرت تنوع از سه مرتبه بیرون نیست بعضی از آن حفظ مزاج

میکند و اجزا ترکیب را مدتی معتدبه از انحلال و انفصال منع کرده
هیات مجموعی کل را نگاه میدارد بی تصرفی در آن بازدیاد حجم و
نقصان آن و این مرتبه جمادی است و مرکبات این مرتبه را هم چند صورتی
وحدانی ظاهر شده و ظل وحدة حقیقی بر ایشان افتاده از آثار
حیوة که اظهر آن علم و قدرتست هیچ در ایشان پیدا نیست مانند
جانوری که در خوابی بغایت گران باشد و از هیچ با خبر نه چه درین مرتبه
با تعدد انواع و تشعب اصناف حکم امهات قوابل هنوز غلبه دارد
و متولدات این مرتبه بثبات نبات واقع شده اند و لهذا در اماکن
معادن و اعماق و ظلال بحار و جبال متکون میشود و هم در وراء حجاب
عفاف و مستوری بحد کمال میرسند و اصلا بالطبع میل بخروج و بروز
ندارند و بهیچ وجه متعرض غیر و بیگانه نمیشوند و از میان مرکبات

هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا اشراف و اعیان ایشان چون
لالی و یواقیت مثلا در غالب امر تجمل و زینت اناث می باشد
جهت نظاره و تمتع ذکور و مصلحت انس و تعارف ناظر با منظور
در بزم حضور و سرور و از برای کمال ظهور و شعور فلا یغرنکم الحیوة الدنیا
ولا یغرنکم بالله الغرور و قسمی از صور مرکبات آنست که با حفظ
ترکیب که اشارتی بان رفت جزئی از اجزاء مواد از بیرون
بخود می کشد و دران تصرف کرده مشابه شکل خود میسازد و بر حجم ان
از جمیع جهات بتناسب طبیعی می افزاید تا آنرا بکمال نشو و نما میرساند
و جزئی از حبوب و بزور و نظایر ان در او احداث میکند که مثل
اصل او باشد و مبدا ظهور فردی دیگر تواند شد و ان مرتبه نباتست
و چون نسب مزاجی درین مرتبه اشرف از مرتبه سابق افتاده صبح

حو

حیوه از افق اعتدال انواع و افرادش آغاز دمیدن نهاده و از
ظل قدرت جذب مواد و تصرف دران و تحریک ان بجهات
مختلف از طول و عرض و عمق ظاهر شده و از ظل علم تولید مثل که لازم
حقیقت اوست بظهور امده و متولدات این مرتبه بمثابه ذکور اند
که بالطبع میل خروج و بروز دارند و متعرض غیر شده که انرا بحباله خود
در می اورند و محل تصرف و تاثیری سازند و مرتبه سوم از صور مرکبات آنست م
عنصری که بعرف اهل نظر انرا نفس حیوانی خوانند چنانچه صورت نوعی
مرتبه ثانیه را نفس نباتی گویند و افراد و اشخاص این مرتبه با افتاب
حیات از مطلع اعتدال مزاج بر امده و از عکس انوار علم و قدرت
از اخوه و اخوات نباتی و جمادی بمرتبه ادراک و جنبش بارادت
امتیاز یافته و از انجاست که ارباب صناعت تعریف و تحدید

باتفاق محققان ایشان بر انکه فصل قریب ماهیات حقیقی متعدد نتواند

بود فصل حیوان ابد معنی را کرده اند حساس و متحرک بالاراده

وعذر خواسته که عقل هنگام استعراض خزاین محفوظ مدرکات معنی

واحد که در اثر ذاتی حیوان است شامل تواند بود نمی یابند و تحقیق این سخن

آنست که اثر نواشخصه حیوة حقیقی از مر تسویه بحکم اعتدال مزاج در بنیه

جمیع متقظر حیوانات حیوان یافته و چون حیات مبداء علم و قدرت

از هر یک عکسی علی حده بران بقعه مبارکه افتاده و نظر عقول را وهام

بتعدد و اختلاف آثار باز مانده جهة جامعه ازا در نمی یابد و از

برکت قبول عکس مذکور است که افراد حیوانات در نظر شرع مطهر

مزید حرمتی و اعتباری هست نسبت با دیگر مرکبات عنصری

چنانک فرموده لکل کبد حرا حرمة علیه علیها الصلوة والسلام

این هم

دلا

دلالت بران می کند و لهذا استنجا باجزاء دیگر حیوانات روا نداشته

اند و تعلیل آن برعایت احترام کرده در محل نجس العین که باستحاله

مستعد قبول اثر حیات می گردد پاک می شود و محلها پاک بزوال

سرایت حیات نجس می گردد مگر در صورتی چند مخصوص چنانچه

تفاصیل آن باتخالف وجوهی که نظر اجتهاد ائمه رضی الله عنهم بران

افتاده در کتب فقهی مسطور است و درین مرتبه اثر حکم فاعل و

قابل از یکدیگر امتیاز یافته ذکور و اناث هر یک بصورتی مستقل

در خارج متحقق گشته و این سه مرتبه که در افراد یکی حکم انوثت

غالب است و در دیگری حکم ذکورت و ثالث جامع هر دو

است و در مرکبات تامه است که مدتی معتد به بیک قراری ماند

ومواد اربعه عنصري را وراي اين سه طور تركيب اسلوبي ديگر از
آميزش هست كه ازان آثار علوي وكاينات جو چون ابر و برق و
صاعقه وامثال آن پديد آيد ليكن چون نه آميزشي تمامست صورتي و
وحداني كه اورا ثبات واستقراري باشد بران مترتب نمي شود و
وخلقي ازان بازنمي ماند ودماغ لبيب هوشمند را از تذكر اين معاني
آيه كريمه يهب لمن يشاء اناثا ويهب لمن يشاء الذكور او يزوجهم ذكرانا واناثا
ويجعل من يشاء عقيما انه عليم قدير بخاطر آيد و بعضي از مخدرات لطايف
وحقايق كه در نظم ترتيب آن مندرجست چهره بگشايد ومن الله الهام
الرشد والصواب واتمام المقاصد في جميع الابواب **تنبيه**
در مرتبه حيواني علي الخصوص افراد نوع انساني كه در دار الضرب

تكريم وتعليم سكه خلافت باسم عظيم وميم ايشان روان شده صورت
توجه عالم بعلوم و وصول او بكنه حقيقت آن وحصول صور مثلي علي كه
منشأ صدور كثرت از وحدت همان تواند بود بحكم تطابق مراتب كه
مواطن در عالم ظهوري ظل تحقق انداخته وبهيأتي مشاكل مصور گشته
چه در موطن علي رقيقه قصد وتوجهي مخصوص از عالم انبعاث يافته بجانب
معلول مايل وممتد مي شود وبعقب وي آن رسيده صورتي مثل معلوم
ازان متولد مي گردد و در مبحث عضوي از جرم عصب كه آلت
شعور وادراكست از هيكل ذكور بارز شده وگاه از ازدواج در باطن
اناث ولوج مي كند وحصول مثل بران مترتب مي گردد و
لهذا بعضي از كبار اهل كشف وتحقيق آن حالت را احسن اتصالات
بشري داشته **مصراع** فان القول ما قالت حذام ∴

و درین مقام لطف راین دقیقه و دقت این لطیفه که اعضا توالد و
تناسل را در زبان عربی سبیین و از جانب قابل از مادهٔ رحم
بر هوشمند خبیر پوشیده نماند و کم من خبایا فی الزوایا و چون نزد محققان
مقرر شده که کمال علم باتحاد عالمیت با معلوم و در فرح و ابتهاج نفس
بحصول علم شبهه نیست مترشح و مشره جانبین در ان برفع حایل
و شدت اتصال و التصاق و وفور نوعی لذت که مثل آن از امری
دیگر متصور نیست روشن می شود و ازین تنبیهات که ظاهرا از مخیلات
شعری و متوهمات و همی می نماید بسی از معارف بلند و لطایف
ارجمند که عقل به اقدام براهین و نعلین مقدمات به وادی ایمن
عزتش نمی رسد استنباط می توان نمود اگر مسترشد آگاه را دیده بصیرت
از ذرور توفیق روشنائی یافته باشد و بینائی افزود **شعر ابن فارض**

[illegible]

[illegible]

ومسک حدیثی فی هواها لاهله   یضوع وفی سمع الخلیین ضایع

تنبیه چون امزجهٔ انواع حیوانی برحسب حکمت بالغهٔ
ربانی بواسطهٔ مزید قرب باعتدال حقیقی مستعد قبول فیض حیات گشته
و ظاهر است که هر مزاج که بجانب وسط اعتدال که حکم مرکز دارد نزدیکتر
افتد مجال او در احتمال تغیر بزیادتی و نقصان کیفیتی از کیفیات تنگ
تر باشد و از تاثیر اجرام مجاور از حدی که عرض اعتدال نوعی او بود زودتر
متجاوز نباید و فساد نپذیرد لاجرم کمال صنع باری تعالی و تقدس
چنان اقتضا فرموده که اول اثری از شعور و آگاهی که بر حیات حیوانی
مترتب می شود قوتیست که بان حرارت و برودت و رطوبت و
یبوست جسمی که ملاقی او گردد در توان یافت تا اگر مخالف مزاج او
باشد و از ان متضرر شود بحرکت ارادی که با شعور توأمانند چنانچه لامسه

بان رفت از دوری جوید و بزودی عرضهٔ تلف نگردد و آن قوت
را حس لمس خوانند و حتی که مبدأ فصل حیوانست این قوتست چه هیچ فرد
از حیوانات بنظر استقرا در نیامده و بسمع استقصا نرسیده که ازین قوت
بی بهره باشد و تحقیق هم اقتضای آن می کند که نباشد و در بعضی حیوانات بغیر ازین
حس اثری از آگاهی بظهور نمی آید و در دیگر انواع بحسب زیادی قرب
باعتدال دیگر قوای مدرکه موجود است و غایت تمامی آن در افراد
نوع گرامی انسانست که غرض از تمهید این مقدمات تبیین تنوعات
مشاعر ادراکی اوست و من الله الاعانة و التوفیق تنبیه
قهرمان قدرت قاهره و قدیر علیم و معمار حکمت باهره لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم دار الخلافهٔ هیکل انسانی را بصورتی پرداخته که آفرین
فتبارک الله احسن الخالقین در معرض تحسین آن نازل شده از جمله

بارهٔ وجود دروازه‌ها انرا بقهرمان صاحب جرأت آگاه سپرده تا از مهر
هوش و دانشکی بمحافظت آن قیام نمایند سور جلد جلادت شعار
استفادت آثار را فرا جمیع جوانب برونی و اندرونی پیرامن آن مصر
جامع کشیده و محل استقرار حس لمس که اشارتی بان رفت ساخته
تا گرم و سرد روزگار دیده و بغور تری و خشکی اغیار رسیده و از
لینت و صلابت و نرمی و درشتی هرچه باو رسد باخبر باشد و دروازه
دهان را که شارع اصل آن شهرستان است و ممر ورود طعام و خروج
کلام واقع شده مرکز حکومت ذایقه کرده بحرب زبانی چاشنی ترش و شیرین
چشیده و مزهٔ تلخ و شیرین گیتی دیده گردانیده و دو دروازهٔ بینی که جهت
استرواح روح جادهٔ عام ریاح افتاده در عهدهٔ اندرونیان شامه
کرده تا بوی برده از خوشی و ناخوشی نسیمی که از آن گذار بآن دیار وزد

(۱) -

بسم الله الرحمن الرحیم
بعد از ستایش جمال بی مثال پادشاهی که در ثنای حقیقت دانش
و دانایی مختصر در ملابس اسماء چون حقایق اسما
در کسوت معانی جلوه نمایش یافت
جلت عظمته و تعالی کبریائه
و درود آسمانی و ثنا برسانید
بر فرخنده در و درج بیشوایی که از ارباب رموز و ایما
از اسرار حسنیه سلسله وجود واند
و ذریت کشایان تنظیم شهود و دعوت
بیشکل نمود

خرد بد و دو دروازه چشم را که بنظر بیگناه آن قصر دلفروز است
بنظر اشام باصره باز بسته که از حضیض خاک تا اوج افلاک بنور
بینش احاطه کرده شکل و رنگ اشیا را دریابد و از تاریکی و روشنی
آگاه بود و حراست دروازه گوش را که برج وار بر دو گوشه
آن حصار واقع است بقوة سامعه تفویض فرموده تا بن گوش
با دراک اصوات و دریافتن حروف و کلمات استادگی نماید
محصل این کلام آنست که انسان نسخه مختصر طاهریست که بان کیفیات
جسمانی را با تخالف اجناس و تکثر انواع و اصناف مجموع دریافته
و این نسخه شارعت که قوافل جزئیات احوال و اخبار عالم جسمانی
از آن را بمعابر السلم بندیاء انسانی در آیند و بمطالعه ملاحظه محض
خلافت نامی رسند و اگر منکشفات حقایق اشیا را درین محل

(۱) - رساله حاشیه بنام (علیهٔ علل) از تالیفات مولانا
عبدالرحمن جامی بخط اوست - طاهری شهاب

دلو

۲۸

داعیهٔ اطلاع بر سر انحصار و اختصاص حواس ظاهر بعد پنج در دامن
همت او بیزد از تدبر در دقایق دایرهٔ محاورت در صحیفه اول مناصحت خلو
ظلال مبدعها تسکین غلهٔ طلب تواند کرد و اگر مساعدت توفیق روزی
شود چون نوبت سخن بمباحثی رسد که مبتنی بر صورت لبانی حرف
بود در خواص پنج نکتهٔ چند عددی که در معلومات آن پنج عاقل را پنج
شبهه پیرامن خاطر نگردد ایراد کرده شود و الله حقیق تحقیق رجاء
الاملین و درین ولا از تطایر این بحث صورتی چند واقعی باز نموده
خواهد شد که حالیا مشام شوق طالب متفطن از نفحات آن
استشمام رایحهٔ مقصود استنشاق تواند **شعر لمؤلفه**
کاندرین باغ از نسیم سنبلش ** میدهد از هر گلی بوئی دگر
تنبیه بیکر بدیع منظر انسانی که خامهٔ قدرت کاملهٔ مولای

سرنامه نبیل تحیات صلی الله علیه
و علی آله و اصحابه و احبابه بنود دیگر
سر چون منتهی بنام نامی عبدالرحمن بن
احمد الجامی عفت الله تعالی جرمهٔ من
جام والده و رشحه من کاس افضالهٔ الثر
مطالعه و حل مطرز و منتخب انکه و قرین بما
دیگر دفتر ز علم لطایف بنگارد بدایع آثار
هیچ بود این صناعت و مرموز این عبارت
قدوه ارباب دانش و زبده اصحاب
بینش شرف الملة و الدین علی الیزدی

من الله تعالى عليه باشرف تحفة وعلينا
باشرف بقاء و بقاي شرفه يصوركم في الارحام كيف يشاء آنرا باحسن صورتي نگاشته
گشته بود مشرف گشت الحق حد و دنياش به پنج عضو منتهي شده سر و چهار دست و پاي و دست
هر يك ازان دو بكر حجله نشين بكر و پاي كه اختصاص بقدرت و مظهريت آثار او بيشتر ازان با ز پنج
چو حوري يافتني فردوس اعلى
نمايد جلوه بر ارباب معني عضو كارگزار واقع شده چنانچه بمشاهده معلوم و محقق است و هر كه
پنج پر ابهاي نازنين بسته علو علم علاقه بيشتر دارد در ظاهر پنج مشعر ادراكي مرتب و آماده گشته
صدر حجله عزت كه مجموع صور كيفيات جسماني كه به حقيقت حدود و اطراف اجسام
معطر جبينان از نافه غيب آنهاست بوساطت آن مشاعر محيط و وقوف و شعور نفس ناطقه
تبر از ولبيان از وصله غيب كه بخصوص فاطمه هر چه در عالم پيدا شد از براي اوست در مي آيد
طراز عطفان اين گرده رضوان و همانا اذكيا از تامل درين امور يقيني بذوق دريابند كه حدود و اطراف
سر لم يطمثهن انس ولا جان كثرت برحسب حكمت بالغه حكيم عليم تبارك و تعالي بعدد پنج منتهي
مي گردد و اين معني را مؤيدات بسيار است از انجمله جواهر ممكنه كه

در بيان اشارات ايشان باسرار اعداد
عمل و صحب الكه بعض ازين است
وبيان ابواب صدود و فضلا وحصر اوليل
و در عدد و ...

اصول موجودات آنهاست پنج نوع است چنانچه اهل نظر بطريقي كه
مسلك ايشانست بيان كرده اند عقل و نفس و هيولي و صورت
و جسم و امهات اجناس اعراض بنظر تحقيق هم نجست كم و كيف
و فعل و انفعال و نسبت ليكن چون عرضي نسبي عارض جوهري ملاحظه
امري خارج از او نمي شود و آن امور مختلفست در واقع اكثر نظار انرا
مقولات متعدد گرفته اند چون اين و متي و وضع و ملك و بنا
بران اجناس عاليه اعراض را نه شمرده اند و بعضي فعل و انفعال نيز
داخل مقوله نسبت دانسته اند و علات اجناس اعراض سه داشته اند
كم و كيف و نسبت اما هوشمند صاحب خبرت كه در موقف
استكشاف حقايق اشيا علي ما هي عليه ديده بصيرتش را تيره و خيره
نسازد چون نيك تامل نمايد دريابد كه تاثير و تاثر را در ذات فاعل

بر چون تحفه را ايجاد زيد و اختصار
زيادتي بود انعدام اهتمام در ايام
ابهم بيان انعدامي نمود لاجرم
از ان دو كتاب زيادت
در فن چند سر كه د و مشتمل بر
انتخاب انتخاب آن با فوايد شريفه
قواعد و مقاصد آن كدام اندراج
و زوايد لطيفه كه در هيچ
نيافته و بر تو اشارتي بران نتافته
بعبارات روشن و اشارات
مستحسن غير ... در اطناب نشأ بي بر
سبب اخلال انجامد ونه در ايجاز
بمرتبه كه باخلال پيوندد مرجح

وتقابل نوع تحقیقی هست که سایر اعراض نسبی را که محض نسب واعتبارات
نیست ولهذا امر مزاج که سبب تولد موالید ثلث است بلکه مطلق
حدوث وظهور اثار منوط باین دو صفت وازین سخن روشن
شد که اصول اجناس عالیه اعراض که در افقی نهایت عالم ظهوری
واقع شده اند ولیس وراء عبادان قریة بجهت
در هر یک از مکان و زمان که از امهات مشخصات ومعینات تکونات
اند ونسبت باجمیع محدثات احاطه تام دارند سرایت سر مذکور
بظهور پیوسته چه کلیات اجناس و امکنه که بشهادت لوازم واثار بالحقیقه
مختلف اند بجهت یکنوع ارکان آنست که متمکن را بهیچ حال نه
خروج است انتقال ازان ونه سکون واستقرار دران لاجرم بر دوام
واستمرار محل اجرام دوار علویست ومضمار حرکت دوری در

القاب همایون ودعای دولت
روزافزون حضرت
پادشاهی که خرد خرده بین
را بیدار و عقل نکته دان
را بغیبار و که نام مجسته
نیامش نگاشته خامه نکته
زبان و گوش زده هر دانا و نادان
گردد لاجرم در ضمن چند معما به
رجه اشارت وایما اندراج
می یابد
شعر

داخل آن اجرام که از مقعر فلک قمراست تا مرکز و مسافت حرکت
مستقیمه هابطه وصاعده واقع شده چهار نوع متخالف از مکان با تامل
ابواع در سلک ترتیب انتظام یافته که هر یک ازان جز عنصری مخصوص
از عناصر اربعه بالطبع قرار نگیرد والبته قرار جوید و سکون هر یک
در مکان غیر به قسر و قهر مانعی از حرکت او تواند بود و برین منوال
در زمان نیز تنوعی خاصی متصوراست چه اصل زمان آنی حاضر دائمست
که بجهت تحقق وپاشش قطعا زوال وانقطاع نپذیرد و بجهت
ظهور ونمایش اصلا ثبات ودوام ندارد ویک لحظه قرار و آرام
نگیرد و بعد از تنزل از علو نزاهت واطلاق در موطن الایش و
آمیزش بصورت چهار فصل از فصول سنه بر آمده که هر یک ازان
بالطبع والاثر مشاکل عنصریست از عناصر اربع و از لطایف اشارات

خواهم بگویم آشکار
زبان من زکار
اندر شکوه افزون ز کوه
میچو او خود کوهی اندر شکوه
ازکانش گردون گوهر
دل چرخ
شد تارک دشمن
زیر پایش زان کشید جا
ور که بود بی بهاپش کسی
بر در او بی بها باشد بسی

درین باب انکه دور فصول مذکوره که مقتضاء حکمت باهره آلهی
تبطست بسیر نیر اعظم بسیصد و شصت و پنج روز که عدد تمام درجات
فلکیت باغ که بنهایت مرکزی با و منتفی شده و مبحث کافل بیان :
آنست ست تمامی و استکمال می یابد ان فی ذلک لایات للموقنین
و زیر کاغذ اتند کرارکان اسلام و اوقات صلوة و مجامد و طوایف
بامجال قرانی موجب مزید وثوق و اطمینان گردد درین مقام و از بدایع اتفاقات
که مناسب این مقدمات انکه در قصه اهل نجران چون آیه کریمه قل تعالوا
ندع ابناءکم و ابناءنا و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله على الکاذبین نازل شد و فصل مخاصمه و معارضه
حق و باطل بران قرار یافت که خواص و اشرف جانبین در
موقف مباهله جمع آیند از طرف حق پنج فرد حاضر شده اند چنانچه

خاک پایش را ز اوج آسمان
مه چو بیند رخ نهد بیخود بران
چون جلالش پایکی دم شد ظهور
کوه طاقت رفت از جا همچو طور
چون ز نام او معما نام یافت
نظم را باید ز مدحش کام یافت
ای در اوصاف کمالت نطق لال
نیست در مدحت عبارت را مجال
هر چه گویم ز ان فزون بینم ترا
از حد فکرت برون بینم ترا
من چه اندیشم که افتد در خورت
ای مه و خور خاک بوسان درت

بروایت ثقات بثبوت پیوسته حضرت نبی و وصی و زهرا و شبر
سبطین علیهم افضل الصلوة و اکمل التحیات و چون چندی از احوال
حواس ظاهر انسانی گزارش پذیرفت غالب بیان بصوب تحقیق
و پژوهش مشاعر و مدارک باطنی انعطاف می یابد و الله اللطیف
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم **تنبیه**
در نور محسوس شاهده میرود که چون از جهت علو بر جرمی مصقول می تابد
که در تحت او باشد اشعه آن بطریق عکس باز بجانب فوق می افتد
و بعد از تصویر این مثال نموده می شود که آفتاب حقیقت انسانی
از مطلع کرامت طالع و نفخت فیه من روحی بر آمده و پرتو حیات
بر جرمی بخاری که از الطف اجزاء دم در تجویف ایسر هیکل صنوبری
دل حاصل می شود تافته چنانچه آن بخار لطیف که از آن روح حیوانی تعبیر شد

ای نظر معلای تو مهر
سایه چتر فلکسایت سپهر
خاطرت آیینه بس نورپاش
راز هر وادی درو بنمود فاش
پیش طبع پاکت آب افسرده
پیش فهم تیزت آتش مرده
از تو جان و انس جان
گشته قدرت قالب و حکمت روان
جمله عالم ...
ایزدت چون در خور شناسی شناخت
رایت از نصر من الله بر فراخت
سر اعدا نیست از تیغ غضب
خم ز تیغ ...

از کمال لطافت بغایتی رسیده که نحوی **شعر ابن فارض رحمه الله**

ومن بین احشاء الدیان تصاعدت ولم یبق منه فی الحقیقة الا اسم

قوس سرنا طلها بوصف حال او متناسب می افتد و چون آن نور

از اوج محیط تجرد و اطلاق به حضیض مرکز تعلق و تقید نافذ عکس اول

از دل بتبعیت دماغ بصوب محیط بر افراخته انداخته و از جهت کنهه

از نورانیت حیات آن عضو را زیاده از سایر اعضاست و

مبداء ظهور آثار علم و قدرت که در مرتبهٔ حیوانی بصورت حس و

حرکت ارادی ظاهر شده هما نجاست و از ان محل عکس بدیگر مواضع

تن بدن افتاده و ازین جهت افراد نوع انسانی را چون بضرب رعاب

سر از محاذات زایل می شود دفعةً از حلیهٔ حیات عاری مانده

اصلا هیچ حرکت نمی کند که زوال نور از محل بزوال محاذات

حاسد از مهر تو هر جا در جهان
همچو نام اندر معما شد نهان
تیغ او را همچو طبقت زود یافت
چون معما در یکی ساعت شکافت
دید دریا بخشش بیحوصت تو
زد کف خجلت بروی از دست تو
با کف گوهر در دعوی مهیچ
زانکه نبود در کف جز باد هیچ
صد هزاران سال مداح خرد
گر برون از زاد مدحت بیند
عاقبت با صد خجالت همچو من
معترف گردد بعجز خویشتن
باز گردد و توسن اندیشه بی
زان مسافت انکه با گرد و طی

نیز در صنعت و اگر نه چنان می نماید که چون دل که چشمهٔ آب زندگانیست

در جانب بدن است اگر همه اندک زمانی بودی دست و پای

بزدی چنانچه افراد دیگر حیوانات که دماغ ایشان نه بر جهت علو

بدن واقعست و نور حیوة در بنیهٔ ایشان نه از واسطهٔ تجرد و اطلاق

تافته والله اعلم بحقایق الامور **تنبیه** دماغ آدمی که محل نور

آگاهی و شعور است از اقتضاء حکمت باهرهٔ حکیم علیم جل و علا سه طبقه

افتاده مطابق صور اشعار حرف و در مقدم بطن اول ان منزلت

جاده پنجگانه حواس ظاهر که میان عالم کبیر آفاقی و عالم صغیر انفسی واقع

شده انجا بهم میرسند و حواست آن سر حد بقوتی مفوضت که

مدرکات گوناگون حواس خمس مذکور ادراک هر جنسی از ان

بحاسهٔ مخصوص از ان حواس منسوبست بجمع بواسطت ادراک

چون ندارد غایت مدح و ثنا
اختصار اولی نماید بر دعا
من ندارم جز ثنا خود پیشه
اندیشه
جز دعا خوش نامی کس کند
چون ثنا خوانم فلک تحسین کند
ور دعا گویم ملک آمین کند
بهر ثنا بهای جز ثنای او مباد
ور دعا بها جز دعای او مباد
ور دولت بی منتها دادش خدا
تا بود ممکن بقا بادش بقا
شکل من بنابجا گویا لم یجب
زیبا قابل دعا و استجب

وتوف و دانش نفس می گردد و حقیقت آنکه این قوت در موطن
شعوری نسبت با علم تشابه دست در عالم ظهوری نسبت با قدرت
و حواس خمس بجای انگشتهای او چه والی خط بدان چنانک بدست
و اصابع که محیط اطراف و جوانب اجسام می شوند آنرا بقبضهٔ اقتدار
و تصرف در می آورد باین قوت و حواس پنجگانه که فنون کیفیات
جسمانی را احاطه می کند انواع مدرکات را بحیطهٔ وقوف و شعور در
می آورد و این قوت را بعرف اهل نظر حس مشترک خوانند و در مؤخر
همین بطن از دماغ قوتی دیگر هست که هر چه بوسیلهٔ یکی از حواس پنجگانه
ظاهر بحس مشترک رسد و پرتو نور شعور نفس بران تابد عکسی از آن بر آن
قوت افتد و اثرش بماند و اگرچه از حس مشترک زایل شود و نفس از
ملاحظهٔ آن ذاهل گردد و به تخصیص چون وقوع آن حال تکرر شود

امیدواری بعنایت بی علت
باری عز و علا است که چون
این مختصر که بتجلیهٔ تحلل موسوم
می گردد بزیور انسری و شبه
عقد و خلخال آراسته گشته
از خلوتگاه عزت و تواری
بجلوه گاه عرض بر جناب
شهریاری خرامد جمال جانش
دمن قبول نظر فرخنده اثر
آنحضرت رواجی دیگر گیرد
و فروغی هر چه تمامتر پذیرد
این شاهد پرده نشین پرده دریا
از جلوهٔ نازی کند جلوه گری

نفس

ونفس باین قوت صور محسوسه را در حال غیبت و بعد از ملاحظه تواند
نمود و این قوت را خیال گویند و بسیار افتد که در حال نوم که در تجهبها
حواس ظاهر بستری باشد که شعشعهٔ التفات نفس بر خیال افتد و صورتی
که از حس مشترک سابقا باو رسیده باشد باز منعکس شود به حس مشترک
و نفس آنرا مشاهده نماید چنانچه در بیداری بعینه و این نوعی از رؤیا
که تعبیر آن وقایع ماضیه می باشد و چون طول قصه بالخاصیه خواب
انگیزی آغاز نهاد در باب خواب افسانه باد اخواند پیوست
و من الله العظیم الاعانه **تنبیه** از فحاوی کلمات اصل
اول بوضوح پیوست که هرچه بنسخهٔ جامع وجود انسانی از مکامن بطون
و خفایا بمجامع ظهور و انجلا می آید سه مرتبهٔ کلی دارد اولا در دل فرود
آید و تعین معنوی می پذیرد دوم مقارنه صورتی مثالی از حروف

رخ گشاده و زلف را از زلف بگرد
اینها همه جهت آنکه درویی بگری
والتکلان علی الملک المتعال اذ نیده
از ذمهٔ الامال الفقیر در تعریف و تفهیم
معما و بیان مراتب آن بحسب
کمال و نقصان و چون ایراد
هریک ازین امور مذکوره در
مقدمه که بمنزلهٔ افسر است
مر این مخدره را بشانه نشاندن
جواهر است در افسر تصدیر
آن بجمله ترصیع مناسب نمود
والتأیید من الله الودود
ترصیع جمله کلامیست موزون که
دلالة کند بر اسمی از اسما بطریق

تخیل می گردد مجرد از مواد صوتی و رقمی و بعد از ان یکی از دو مر دهان
وزبان به مرتبهٔ شهادت که مثابهٔ رتبهٔ جسمست در عالم کبیر می رسد و
از مقارنهٔ مادهٔ صوتی یا رقمی بانزل مراتب ظهوری رسیده محسوس
می شود و ظاهر است که انتقال اخیر که از موطن خیالی مثالیست با عالی
تجالی بروز و ظهور چون بوساطت اعمال جوارح جسمانی تمام سرانجام
می شود قصد و اختیار دران مدخلی عظیم دارد و بسیار افتد که صورت
مثالی مذکوره مدتی در تتق خفا محجب بماند تا در وقتی معین مقرر ظاهر گردد
واگر موفق صاحب خبرت که از مطابقهٔ تام میان عالم صغیر و کبیر اتفاقی
وافاقی آگاه باشد درین امور تعمق و جدانی که در نسخهٔ محل نشأهٔ انسانی
متیقن و روشن است تأمل نماید متفطن گردد که در عالم کبیر نیز هر چه از کتم
عدم بدایرهٔ وجود بدایرهٔ هستی و پیدائی در می آید از مناسب تفصیل

بنزد اولیاء الهی که سلامت فطرت
دارند ... بعث ان علم کنند و فن
واشتقاقات ... عبارت از کلامی ... بود
میان آن ... عبارت ذات شیٔ از اشیا بر ...
که دلالت کند بر ذات ... آن بر وجهی ... گردد
صفات و علامات آن آنست
جدا کرده اند از جمیع اعدا ... اسمی باشد
معنا لازم بود که ... نظر ... ب
از اسماء و ... آن ... مقصود
دانسته واجب ... که دلالت او ... باشد
بر ... علامات و اوصاف او ...
و پوشیده گی ...

آن

آن عالم به مرتبهٔ خواهد بود مشاکل و مناسب مراتب سکانهٔ که ایمائی
بان رفت و بینهٔ صدق این دعاوی از لطایف و اشارات کتاب
وسنت در بسی مواضع مستفاد است و ارباب مکاشفه و اهل
تحقیق متصدی اثبات هر یک از ان مراتب شده اند و بتفصیل بیان
کرده لیکن ذکر آن بشرح و بسط مجالی اوسع ازین میخواهد و آنچه درین
سیاق از ملاحظهٔ آن گزیر نیست آنست که چون مطابقه میان عالم
صغیر و کبیر محققست هر چه در عالم ظاهر می شود آنرا از مرتبهٔ گذر باید
کرد که نسبت صغیر آن عالم بمثابهٔ خیال باشد نسبت با عالم صغیر و محققان
آنرا عالم مثال و خیال منفصل گویند و در کلام عظماء حکما که ریاض علوم
شان ترشح از ترشح ینابیع حکم انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلم یافته
اشارت بتحقیق این مرتبهٔ خیالی شاید که چیزی بعد از تلبس بصورتی مثالی

... است پس هر کلامی
و در معانی لازم ... ابهی از اسما
موزون که دلالت ... آن از آن
صفات و علامات ... از اسما
حیثیت که مدلول او ... شود و
و اعداد و معنیات ... میکند
و از آن حیثیت که دلالت ... صفات ...
از اشیا بلا ملاحظهٔ صفات ...
و از ... محسوب ...
ورا اسم ذاتی
... از سه حرف
... آن نام ...
... است

و انتم صورت مثالی اشارات
ست و گفت ...

دری محجوب بماند تا بعالم شهادت آید و ظاهر شود و این معنی را در موطن
اشعاری بی نظیری هست چه ثبوت پیوسته که قران که نسخهٔ جامع هدایت
است و ارشاد و اشعار بر نهج رشاد و سداد بیک دفعه نازل شده باسمان
دنیا و از انجا بحسب مصالح عباد بتدریج فرود آمده و بعد تذکر و تمهید این
مقدمات نموده می شود که در هنگام خواب چون حواس ظاهر که نفس را
ایشان بشواغل و تفرقهٔ عالم مشغول می سازند دست از شغل خویش باز
میدارند کاه می باشد که نفس متوجه خیال می شود و چون هر یک از
خیالات جزئیهٔ انسانی نسبت با عالم مثال بمنزلهٔ جوئیست از دریائی
نفس ازان ممر اطلاع می یابد بران عالم و عاثر می شود برامری که بان
موطن رسیده و هنوز در عالم شهادت ظاهر نشده و بران منوال
که در حال بیداری هرچه بدل در می آید متخیله انرا صورتی می پوشد

در هنگام خواب نیز هرچه بحیطهٔ شعور نفس در می آید انرا لبسوتی می آراید
و بطریق انعکاس در مرآة حس مشترک مینماید و نفس آنرا مشاهده
می کند چنانچه در بیداری میبیند و رؤیای صالحه که تعبیرش بعد از رویت
وقوع می یابد ازین قبیل می باشد و لهذا گفته اند که خواب را چون تعبیر
تعبیر واقع شود دلالت بر قوت و صفا باطن نفس بیننده کند و قسمی
دیگر از رؤیاست که منشأ ان امور مزاجی می باشد و احوال بدن
بیننده از کثرت اخلاط و غلبه کیفیت بعضی ازانچه در وقت
نوم که نفس موضعست از استخدام حواس اگر نظر التفات بر
دیوانخانهٔ دماغ اندازد شاید که قوت متخیله حالی را که هم در مملکت
بدن واقع شده خلعت صورت پوشانند و غیره را که از طرف حواس
ظاهر باو رسیده باشد و نه تحفهٔ نو که نفس را از غیب بطون مفتوح شده

باشد مثلا اگر بر مزاج کسی بلغم و رطوبات فضلی غالب بود
نه عجب که در شب آب بخواب بیند و اگر غلبه صفرا بود آتش
و بهمین و تیره از سودا دود خیزد و ظلمت انگیزد و بسیاری دم
خون ریزد و رنگ سرخ و ارغوانی آمیزد و این ضرب را از
منامات از قبیل اضغاث احلام توانند بود که از در خارج از
بدن تعبیر نباشد نه در ماضی و نه در مستقبل چه حال اینده نیست
که باشارت طبیعت عاملان قوای باطنی ادراکی در خلوت بوعض
وابی بدن میرسد و لله الامر من قبل و من بعد ۱ محصل این تنبیهات
آن شد که رؤیا منحصر است در سه قسم و محدود تحقیق این سخن وقتی
جهه بگشاید و بی حرازه و ترددی بمجلاء خاطر هوشمند فرود آمده
بزم دانش بیارایو که یکزمان باخود آید و از سر تامل و تدبیر تذکر

چون نوشتم و نکو و نامرباب بانکو نه حاصل آمد و ... زان ... نقصان آن ... بجد چنانکه ... بهر ... حروف ... هرون ... آن بن نامی ... بدو ... بود ... شد ... آدم ... باشد ... کلمه ... بیرون ... حسن لقطا ... ان ... وانع شود ...

نماید که روح آدمی از عالم امر است و خلیفه صدق از دودمان خلافت
آب اکرام و نفخت فیه من روحی و بواسطه تعلق با بدن و تولد طوس
و منشاء ظاهری و باطنی اران ازدواج بر اوضاع و حالات
جسمانی و مُثُل و تصویرات موطن مثالی خیالی و جزئیات معانی اطلاع
یافته و از ین جهات احاطه دارد نسبت با هم و موطن معانی که نه ماده
است اصلا و نه صورة مقداری و عالم تعلق و آمیزش جسم و جسمانیات
که جامع هر دو است و مرتبه تمثل خیالی و تصویرات مثالی که در آنجا
صورة است بی ماده و برزخ واقع شده بین المنزلتین چه در حیطه
مکنت نفس انسانی هست که از محدب فلک الافلاک تا مرکز خاک
با کلیات اوضاع و احوالش از کیفیت اشکال و کمیت حرکات
و مبادی و علل آن دریابد و تمام عالم جسمانی یک گوی تصور کند که جذب

یافته تشریف ... ... نباشد ... حاصل ... بود ... آن شیخ ... بود ... نسخه ... زد ... بود

هزار گوی دیگر مثل آن و بزرگتر از آن در خم چوگان تصرف اوست
و در فضای غیر متناهی با آن می بازد و اگر طالب تحقیق بزنگ توفی
نقوش شواغل لاطایل از ورق اندیشه بتراشد و یک زمان خود را باشد
بذوق در تواند یافت که اگر نفس انسانی امور جسمانی بودی تمام بر
محلی معین محصور و در مکانی جزئی امور مذکور در وسع مکنت او نگنجیدی
و اگر این معنی از عاقلی پوشیده ماند سببش غایت ظهور تواند بود

لمؤلف — این قدر هست که خود خبری نیست مرا

و مقصود از ایراد این کلام درین مقام تنبیه زیرکان است بر
احاطت نفس انسانی نسبت با جمیع مراتب صوری و معنوی و
چون طرق انتفاع و استمتاع او از جثه جسمانی منحصر است بر شوارع
مشاعر حس ظاهر و محل ضبط و ادخار محصولات مزارع پر بدایع

و ابتناء من کل زوج بهیج خیالست نفس بکثرت توجه بخیال و التفات
بآن معتود شده و چون هنگام خواب که ابواب حواس همه مسدود
می شود نفس بعادت معهود نظر التفات بدیوانخانه دماغ می اندازد
قوی مدرک باطنی بقیام وظائف خدمتکاری مبادرت می نماید و
قوت متخیله بنقش بندی و صورت آرائی در می آید و نفس آنرا در مرآت
حس مشترک مشاهده مینماید و خواب دیدن عبارت از آن است و ماده
آن صور یکی از امور سه گانه تواند بود که ایا بی ان رفت یا حالی بود
از احوال بدن که باقتضا طبیعت متخیله از آن صورتی مناسب آن بر تراشد
یا امری بود مدخر در خیال که در آن حال منعکس شود در حس مشترک
و ظاهر گردد بر نفس و آن ذخیره خیالی تواند بود که سابقاً از ممر حواس
ظاهر و حس مشترک بخیال رسیده باشد و چنین تعبیر از آن احوال گذشته

بود چنانچه سبق ذکر یافته و شاید که امری بود مرغوب یا مکروه که
نفس بواسطهٔ آن امید حصول آن یا بیم از وقوع آن در بیداری بکرد
اندیشه کرده باشد و صورت آن در خیال راسخ گشته و خوابی که ماده
اش چنین ذخیره بود از قبیل اضغاث احلام باشد که انرا تعبیری
نبود و در خارج نه گذشته و نه آینده و قسم سوم از سواد مذکوره
امریست مقدر که هنوز وقوع نیافته باشد و نفس در حال اعراض از
مشاغل خارجی و توجه بعالم مثال انرا دریابد و متخیله انرا تصویر کرده
عکسش بر آینهٔ حس مشترک افتد و رؤیای متعارف مشهور که تعبیرش
بعد از ان واقع شود ازین قبیل تواند بود و صورت این نوع از
رؤیا شاید که مناسب تعبیرش باشد چنانکه علو مکان و عروج بر مواضع
مرتفعه معبر شود بعلو منزلت و ترقی درجات و شاید که برعکس ان بود

چنانچه گریه معبر گردد بشادی و خنده بغم و این از جزئیات نکتهٔ ایست
در تحقیق الشی اذا جاوز حده انعکس الی ضده گفته شده و بسیار افتد که
نفس در حال خواب واقعهٔ دریابد و متخیله بواسطهٔ کثرت انتقالات
انرا بصورتی غریب باز نماید چنانچه تعبیرات مشکل در توان یافت
و اصحاب ترک و تجرید که از برای تصفیهٔ باطن بملازمت خلوات
و ارتکاب ریاضات مواظبت نماید و نفوس ایشان بواسطهٔ
مزید صفا و اعراض از شواغل دنیوی آن قوت حاصل می شود
که حالی هنوز ظاهر نشده باشد دریابند چنانچه دیگر انرا در خواب
دست میدهد و این نوعی از کرامات و خرق عادت والله اعلم
الاموز تنبیه حس مشترک و خیال با حواس خمس ظاهر
عالمند از اعیان دیوان دار الخلافهٔ هیکل انسانی که اختصاصی تام

بجانب جسمانیات و طرف صورت دارند و سمات و اوصاف
جسمانی که موجودات عینی را می باشد و اوضاع حالات صوری
که طاری هر یک می شود مجموع از مساعی ایشان محوز و توقف
و اطلاع و الی آن خط در می اید و منضبط و محفوظ می ماند و از جمله
آنجا ادراک باو واقع می شود حس مشترک به امداد و اعانت حواس
ظاهر چنانچه در غسل دست و انگشت روشن گشت و خیال بمثابه
خزانه است آن مدرکات محصوله را و صورت که در مقابله معنی گویند
مراد از آن در بعضی مواضع امری بود که از انشاء مذکوره بی وساطت
حرف در توان یافت و تنبیه بر قید اخیر از آن جهت کرده شد
که بسامعه و باصره که صورت کلامی و کتابی حرف در می یابند
هر چه فرض کنند از صور و معانی جزئی و کلی توان دانست

لیکن آنچه بر آن تقویر مجرد حاسه سمع یا بصر در یابند صورت لفظی و
خطی حروف بود و عثور بر دیگر امور از اشراقات نور ظهور حرف
صورة بندد و از میان تجلی حرفیت که این دو مشعر کرامت
شعار از سایر مدارک ظاهر بفنون مزیت و شرف ممتاز اند و کفی
دلیلا علی ذلک لکل واقف خبیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
تنبیه از قوای ادراکی که اثر آن در افراد حیوانات
بغایت ظاهر است قوتیست که با آن از موجودات جزئی خارجی
حالی چند پوشیده از قبیل معانی که آنرا بحواس ظاهر در نتوان یافت
ادراک می کند و حیوانات بآن قوت دوستی و دشمنی و الفت
و نفرت از یکدیگر در می یابند و از برای محافظت نفس که شعور بر وجو
آن از مرایا از متحققات اصلی لازم طبیعت حیوانیت بعضی از بعضی

میل می نمایند چون فرخ با کیان و کره با دیان و آن قوت را وهم
خوانند و چون مدرک معنیست دقیق مناسبتی دارد بعالم تجرد که
موطن طهارت و تنزیه و ازانجهت که مدرکاتش معانی جزئیست
که متعلق می باشد بمحسوسات اختصاصی دارد بجهان آمیزش و آلایش
که محل تشاکل است و تشبیه و ازین حیثیت بثابت برزخ واقع
شده میان حواس ظاهر و قوت عقلی و ازین جامعیت است که نفوذ
و نفاذ حکم او در نفوس حیوان بیشتر از دیگر مدارکست و شدت تاثیر او
بحوالهاک میرسد و مبدا حرکات و سکنات حیوانات که بشعور و اختیار
واقع شود و منشا رغبت و نفرت طباع و باعث اکثر وهم افعال این
قوتست و لهذا بعضی از کبار اهل تحقیق وهم را سلطان نشاء کونی
خوانده و او را خزانه ایست که مدرکات او در انجا منضبط و محفوظ

بماند

میماند بمثابه خیال مر حس مشترک را و ان خزانه قوت حافظه و ذاکره
خوانند و محل او در دماغ انسانی مقدم بطن اخیر است و واهمه را انواع
اختصاصیست ببطن اوسط دماغ انسانی قوتی دیگر هست
که نفس بان تصور میکند در صور محسوسه و معانی جزئیه بترکیب و تفصیل
مثلا آدمی که او را دو سر بود یا اصلا سر نباشد و در هوا پرواز نماید
تصور می توان نمود و این تصرفیست ورای افعال و اثاری که از
دیگر قوای ادراکی بظهور میرسد و آن قوت را متصرفه خوانند و نفس
ناطقه متصرفه را گاه بوساطت وهم کار فرماید و مسلط بر او و واهمه
باشد و گاه بی وساطت او و مستولی قوت عاقله بود و باعتبار اول
او را قوت متخیله گویند و باعتبار دوم قوه متفکره و محصل این
تنبیهات آنست که آدمی را چنانچه حس ظاهریست لامسه

وذایقه و لامسه و باصره و شامه پنج مشعر باطنی دارد حس مشترک و خیال
و وهم و حافظه و متصرفه که او را متخیله و متفکره نیز گویند هر یک باعتباری
معلوم شد که حس مشترک چه جامع حواس ظاهر است و واسطه انتقاع
نفس بآن مشاعر و خیال خزانه اوست و وهم آلت ادراک سایر جزئیات
اوصاف و احوال جسمانیست که بحواس ظاهر ادراک نتوان یافت و
و حافظه که او را ذاکره هم گویند خزانه اوست و متصرفه آلت تصرفست
در محصولات آن دو خزانه و لهذا باقتضای حکمت بالغه در بطن اوسط
دماغ واقع شده که میان هر دو مخزنست و محل او جرم عصبانیست
که انتو کرم متقلص و مسترخی می‌شود و از تقلص او خزانتین بهم نزدیک
می‌شوند و از استرخا بجای خود میروند و ازین جهت آن محل را
دوده گویند و نفس انسانی را نوعی دیگر از دانش هست که در آن

محتاج مشاعر مذکوره نیست و این سخن هر چند خواهد یافت بعون
الله تعالی و حسن توفیقه تنبیه بشهادت نص ثم سویه و نفخ فیه
من روحه نفس انسانی صورت نفخ الهیست و مظهر نمایش و پیدائی
آن و لهذا لفظ هر دو بحقیقت یکیست مگر آنکه سته نامه در نفخ از مرتبه
آنست که موطن قوت و ظهور آثار و در نفس از مرتبه عشرات
که موطن شعورات و اشعار چنانچه بر واقفان لسان عدد مخفی نماند
و از آنست که نفس ناطقه قابل ظهور علی واقع شده و مستعد وقوف
و اطلاعست بر کلیات و جزئیات صوری و معنوی لیکن ادراک
جزئیات بآلت جسمانی میکند چنانچه بتفصیل مشروح گشت و
ادراک کلیات بالذات و اهل نظر مدرک کلیات را عقل گویند
و آن نوعی دیگر است از ادراک اعلی و اشرف از آنچه ذکر کرده

شود افراد انسانی بکمال این قوت از درکات سافلهٔ حیوانی
ترقی نمایند و بدرجات عالیهٔ ملکی رسند و خطابات از ان بغایت
متفاوت باشد چه تفرقه میان احکام صایبهٔ عقل و تحکمات کاذبهٔ
وهم که چون او هم مدرک معانیست در مقاصد عقلی دخل می سازد
بر بیشتر مشتغلان بمعقولات پوشیده می ماند الا ما شاء الله ان ربک
حکیم علیم تنبیه فذلک مقاصدی که در بیان مشاعر و مدارک
انسانی سمت ثبت و تسطیر یافت آن شد که انسانرا صفت نوع از
دانش و آگاهی هست که مدرکات هر نوعی از ان بالحقیقه مخالف
دیگر انواعست و وجه ضبطش آنست که هر چه آدمی در می یابد یا
از قبیل صورت تواند بود یا از قبیل معنی و روشن شد که هر چه
از قبیل صورتست پنج قسمست که بوساطت حس مشترک و حواس

سر مشتمل بر یکی از بن دو فضیلت
پیش باشد خواه بفضیلت
نخستین چنانکه در حس ظاهر
دیگر نامر ... خود و تکلفی
... فضیلت و در حیز ... باطن

خی

حس ظاهر در می توان یافت و معانی دو قسمست جزئی که آلت ادراک
واهمه است و کلی که نفس بنورانیت جوهر خویش که تعبیر از ان بعقل
کرده اند در می یابد و بر زیرکان پوشیده نماند که این صفت گونه ادراک
هیچ یک مخصوص آدمی نیست که مجرد آن خطایر قدسی در ادراک
معانی کلی مشارکند با انسان و حیوانات تمام خلقت را حواس عکانه
ظاهره و قوت وهمی هست و آنچه از خصایص مرتبهٔ انسانیست و
بآن استیهال منصب خلافت یافته جامعیت کلیست چنانچه از
اشارت بشارت نحوای و علم آدم الاسماء کلها مستفاد میگردد
و ظاهر است که اگر آدمی اگر هنگام نظر در مقاصدی که با ملک در ان
مشارکت دارد کی را که بان مجانس حیوانا تست مطلقا معزول شمارد
و در استعمال مدارک که حیوانی عاقلهٔ ملکی را بی بهره گذارد گاهی مسرح نظر

همتش حقایق و دقایق منزهات موقف تنزیه عقلي باشد و لطایف
و ظرایف منزجات موطن تشبیه از دیدهٔ اعتبار محجوب و کاهي
مشغول شواغل و مشاغل تفرقهٔ کوني بود و انوار اسرار الهي بحجاب
غفلت و غرور مستور و خاصیت جمعیت انساني که آن جمیع
متفرقات و متخالفات عالم ملکي و ملکوتیست در مجمع مظهر عجیب
و مرتبهٔ مخبر او هنوز در انکس بظهور نیامده باشد و تحقیق آن زمان آدمي
بخشد که شایستگی نوعي دانش که از میامن نتایج تعلیم جمیع اسماء زیور
افسر کرامت آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام شده و مناط
صحت نسبت باو و حیازت آن میراث درو پیدا آید و دل
را دیده بگشاید که بآن مشاهدهٔ صور مختلف و اشتغال بکثرات
مستغرق با ملاحظهٔ جانب معني و شهود وحدت حقیقي جمع توان کرد

و صاحب آن دیده را نه حجب قیود کوني و احکام جزئي که در
موجودات خارجي متراکم شده از ادراک طرف اصلي اطلاق
اشیا و استشراق اشراق سبحات وجه باقي باز دارد و نه
لمعان بوارق وحدت که وقت فراغ باطن و صفاء سر متواتر
کردد اورا از رعایت کثرت و تمیز احکام آن ذاهل سازد بل
در همه حال از مراقبهٔ سر معیت و احاطهٔ والله معکم اینما کنتم و الله
بکل شيء محیط غافل نماند و حق را بجمیع اسما پرستش نموده در مرتبه
وظیفهٔ بندگي و عبادت بقدر وسع و طاقت و ما للتراب و رب
الارباب بجای تواند آورد و ما التوفیق الا بالله و تا کسي را
این بینش حاصل نشود از کمال خاص انساني بي بهره باشد و
اورا از ارباب قلوب و اهل دل نتوان شمرد بلکه في الحقیقه

زنده نتوان کفت چه مصب سیل و ریاح و بخور رکبارقه و صاعقه
تعریض و تبعید انک لا تسمع الموتی وما انت بمسمع من فی القبور
مستند است بان جاعتی بوده اند که مجموع مدارک داشتند مگر دیده
بصیرت چون دل چنانچه از مضمون لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب
التی فی الصدور مستفاد می شود و این بصیرت قلبی هشتم نوع
است از ادراک که بسا بقوه عنایت ازلی بعضی سعادتمندان را
حاصل می شود و بحصول آن مدارک هفتگانه مذکوره که هر یک
وادیی از بوادی تفرقه و کثرت میروند جمله داخل یک شارع
مستقیم میشوند بصوب جزم جمعیت و توحید و من دخله کان آمنا
و در آیت کریمه و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون اشارتی باین معانی

بعضی چون کسی اند که راه یافته و در ان
نظر از برای تصرف کردن در ان بحرفی
بعضی از اطلال و ابن اشارت بحرفی
واحد است با بیشتر و بر [illegible]
بنا بر الیه بعینها است با بیشتر بعضی
با درک کمال ابهام است که حضوریت
و دون بعضی بدار و با حضور
بعضی اگر چه مقصود و متعین نیست
از زبان ایشان تشخص کانه بطریق تخلیف
و اسالیب متنوع رابع می شود
بر بعضی از ایشان امر

ست و نه عجب که طالب صاحب وقوف را درین مقام برابطه
مشاکله و مشابهه این سخن بخاطر اید که در ها دوزخ هفتست و از ان
بهشت هشت و اگر در مخزن محفوظاتش علق نفیس این حدیث که
من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة مدخر
باشد ذاکره باحضار ان مبادرت نماید والله یدعوا الی دار السلام
ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم تنبیه چون طرق شعور
وادراکات انسان و تنوعات مدرکات او بتفصیل شرح داده شد
نموده می شود که مطلق شعور و دانش بهر طریقی که حاصل گردد
از طریق انوار است چه روشن ترین آثار و خواص نور که از عبارت
حقیقتش بدان نشان داده اند پیدائیت بالذات و هویدائی
دیگر باو و پوشیده نماند که کمال و تمامی این اثر و علامت جز در علم نتوان

ذیل
بیت که بحرف واحد علی ما ابتنا فیه
و بعضی از اشارت حرفی اند و
بحرف واحد معین چنانکه از زبان
واحد معین و متمیز بر واژی
بمعنی کلمه بارل و در [illegible] کنایه
کرده آن تعبیر مثال از اشارات و رای
از الاخ و آخر کلمه با خبر بیانست
و با جمله حرف از آخر کلمه
و آن بدانکه بعضی از علما
و بیان و رفعت ان
و بیاد اوجاب
ماشد جانب بسیار کرده
و ابو کلمه توان کرد
پس ان اشارات باول آخر نشان
از حرف اخر ان
و چنانکه در اسم

و دانش یافت نمی شود ظاهر آنست که انوار حسی با آنکه اظهر اشیاست

بعضی اجسام را روشن و مبرهن و پیدا می سازد و بنور دانش باطن

و ظاهر و علاین و سرایر هر غایب و حاضر و مستور و سافر کما ینبغی بظهور

و وضوح می پیوندد و حقایق و ذوات اشیا با جمیع اوصاف

و احکام کلی و جزئی و احوال و اوضاع صوری و معنوی هر یک

از دقیق و جلیل و کثیر و قلیل با جمال و تفصیل ظاهر می گردد پس ترتب

اثر و خاصیت نور بر دانش و شعور اتم و اقوی باشد از آنچه در

انوار محسوسه مشاهده میرود و بیان این مقصود باین اسلوب

از برای تقریب کلامست نسبت با فهام خاص و عام و اگر

نه بنظر دقیق تحقیق عالم و هر چه در وست از لطیف و کثیف و روشن

و تاریک همه از نور عالم پیدا شده و بآن پیداست و از ایشان

از

نور چنانچه در اشعهٔ آفتاب پیداست الی و از ایشان نور چنانچه در اشعهٔ

آفتاب مثلا بمعاینه روشنست آنست که چون پرتوش بر محلی تابد

که از نوع صفائی باشد مانند آب و آئینه و امثال و نظایر آن

عکسش از آنجا بر چیزی دیگر افتد و از آن نیز پیدا سازد و اگر محل ثانی

را هم صفائی و صقالتی بود همان حکم داشته باشد و شرط تحقق این

انعکاس و تکرر آن دو امر است یکی آنکه مطرح شعاع را جوهری

باشد که مثالش نمود شد دوم آنکه میان محل اول و ثانی وضعی مخصوص

و رابطهٔ محاذاتی معین بود چنانچه در فن مناظر و مرایا مبرهن گشته

و بر منوال این حال که تصویر یافت نور شعور و ادراک چون

بر چیزی می تابد و ظاهر می شود بر نقش کامی باشد که عکسش

بر دیگر اموری افتد و آن هم معلوم می شود و دلالت که باعث

بر تقدیر این مباحث ببین طرفی از اقسام و احکام آن شده
بتحقیق عبارت از انعکاس نور شعورست از چیزی بچیزی و در
وقوع این انعکاس آنچه بثابت صفا و صقالت است در مثال
محسوس نوع تجرد و لطافتیست که صور مدرکات و معلومات
را بحسب اقتضاء موطن شعوری لازمست و آنچه حکم وضع معین و
محاذات مخصوص دارد علاقه و رابطه چندست که بعضی امور را
با بعضی می باشد و شعب و فروع آن بسیارست و با وفور
تعدد و تکثر از دو گونه بیرون نیست چه هرچه از مدرک از مدارک
بر توالتفات نفس بران افتد و دانسته شود انتقال ذهن از و
بچیزی دیگر بخصوصه البته بسبب رفیقه خصوصیتی تواند بود که میان
آن دو چیز باشد و آن رفیقه شاید که امری واقعی باشد فی نفس الامر

که تعقل و اختیار کسی را در تحقق آن مدخلی نباشد مثل علاقه نور با آفتاب
که بواسطه دوام ملازمت ذهن از تصور آفتاب منتقل میشود و
روشنست که تصور عقل غیری دران لزوم دخلی ندارد و تواند بود
که رابطه مذکور علاقه جعلی بود که بتخصیص و تعیین مخصصی حاصل شده
باشد مانند ربطی که عقود اصابع را با عقود اعداد هست که ذهن
از ملاحظه هر عقدی از آن منتقل می شود بعددی معین بواسطه
آنکه واضعی انرا از برای دلالت بآن عدد تعیین نموده و چون
غرض اصلی از تمهید این مقدمات استکشاف حال دلالت
حروف مکالمات جندی از احکام هر یک ازین دو گونه علاقه که
شرح پذیر گشت و در دلالت لفظی که دال دران از قبیل حروف
باشد باز نموده خواهد شد و من الله الاعانه تنبیه اظهر

واشهر اقسام در دلالات حروف و کلمات دلالتیست که مبتنی بر
علایق جلی و تخصیصات تعلی بود و از معروف ارباب تحصیل دلالت
لفظی وضعی گویند و سبب مزید اشتهار و اعتبار این نوع دلالت است
که کمال حیثیتی که افراد نوع عظیم الشان انسان را از فیض ایادی
خرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بود راثت رسیده . اقتضاء
آن میکند که نهال امانی و امال ایشان جز در جویبار جمعیت و کثرت
بالا نکشد و لهذا گفته اند انسان مدنی الطبع است یعنی اهل شهری
باید که در تحصیل و تدبیر ضروریات تعیش از خوردنی و پوشیدنی
وغیر آن مدد و معاون یکدیگر شود و هر کس باشتغال ضروری
سعی برده کار دیگری براست دارد و او هم بنوعی حاجت
او برآورد تا روزگار ایشان بطریق احسن بگذرد و مرادات

باماز

باسانی برآید و ظاهر است که معاونت و یاوری جمعی در مصالح
و مهمات یکدیگر وقتی تمام سرانجام شود که هر یک از ایشان تواند که
ما فی الضمیر خود اظهار کند و آنچه خواهد چنانچه خواهد بفهم یاران
و یاوران خود رساند و احتیاج باین اظهار و اعلام امری شایع
و عام نسبت با جمیع افراد انام از کبار و صغار خواص و عوام
و همچنین جزئیات حوایج و ضروریات که هر یک از ایشان بتجدد اوقات
و حالات و حدوث وقایع و وقوع حادثات روی مینماید حصر
ما حصایی ندارد بنابرین حکمت الهی و رحمت نامتناهی مقتضی آن
شد که وسیله اظهار و اعلام مذکور امری باشد که تحصیل آن در جمیع ازمنه
و مجموع امکنه بی مزید سعی و کلفتی هر کس را بهر حال که باشد در حال
دست دهد و بآن اشارت توان کرد بهرچه تصور آید از موجودات

ومفهومات و وجه دلالتش بر مقصود بحیثیتی ظاهر بود که خرد و
بزرگ طبقات مردم در فهم آن مشارک و مساهم باشد و صاحب
اندک تیزیی توقف و اندیشه علی الفور دریابد لاجرم صور کلامی
حرف که از لطایف کرامت الم نجعل له عینین و لسانا و شفتین و
از اندک تصرفی که بجنبانیدن زبان و لب در هوای دایم الحضور
کرده میشود ظاهر میگردد و اصطلاحات و درنگ ندارد تا در
حفظ آن یا دفع آن کلفتی باشد از برای آن غرض متعین شد و بر
وفق حسب فرموده و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف
السنتکم و الوانکم هر طایفه بتلقین هدایت اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
از حروف کلامی کلمات و الفاظ گوناگون باسالیب مختلف
ترکیب کرده اند و هر یک بجزیی مخصوص داشته که دلالت بر آن

کند چنانکه هر کس که دانست که لفظی در لغتی از لغات بازاء معنی
معین اختصاص یافته و آن لفظ در خیال او ارتسام پذیرفت و ارادهٔ
معنیش در ذاکره مثلا محفوظ ماند هر گاه که بسببی از اسباب پرتو نور
تذکر و التفات نفس بر آن لفظ تابد عکسش بر آن معنی افتد و مفهوم
گردد و اما آگاهی از تخصیص الفاظ لغتی بازاء معانیش و دانستن
آن اهل آن زبان را از سن طفولیت باز از گفت و شنید قوم حاصل
می‌شود و ملکه میگردد و ارباب دیگر السنه را اگر داعیهٔ آموختن
باشد هم بتکرار سماع معلوم میگردد بی آنکه نکتهٔ دقیق دریابد
یا نیت یا در حل مشکلی اندیشه باید کرد و بسبب این معانی دلالت
لفظی وضعی که مستند تخصیصات جعلی باشد در میان طوایف امم
شیوع یافته و متداول گشته که جمهور خلایق حتی علما رسوم و متعطشان

[illegible]

منا اهل تحقیق در فنون علوم از دلالات حروف و کلمات همان
معتبر می شناسند و اگر ذکی حاذق بقدم اندیشهٔ صادق پیرامن این
سخنان براید منشأ این امر مقرر دریابد که الفاظ و کلمات که بحسب
عرف عام در السنهٔ هر طایفهٔ دایرست و در استعمال ایشان متداول بازا
موجودات عینی و ضروب وقایع و حوادث کونی که آدمی در ام[ور]
معاش بذکر آن محتاج میشود وضع کرده شده و لهذا در افصح لغات
که عربی مبین است الفاظی که لسان شرع از اسماء و صفات الهی
بدان تعبیر نموده و اخبار بان امور و احکام دینی و معارف یقینی
ادا فرموده اگر در طبقهٔ الفاظ محض دانند و علاقهٔ دلالت لفظی
مجرد تخصیصات جعلی دانند از بیشتر آن کلمات معنی اراده
رفت که باطلاق شارع و بیان هدایت نشان وی معین و مقرر شده

[illegible]

بان معنی که در عرف عام بازاء آن موضوعست و واقف خبیر اد
ملاحظهٔ اسماء عظام که صدور کلام معجز نظام الملک علام موشحست
بان هم در ضمن بسمله و هم در مفتتح فاتحه که مفتاح کنوز الهی و خزاین لطایف
و اسرار نامتناهیست بتصدیق این سخن مبادرت نماید و موجب
حیرت عقول و افهام در اکثر متشابهات قرآنی همانست که اذهان
از الفاظ آن بواسطهٔ اعتیاد منتقل می شود بمعانی عرفی و مقصود اصلی
نه آن می باشد و رسوخ اعتیاد و استیناس ناس باین نوع دلالت که
اگر بهمان معانی عرف اقتصار نمایند معظم فوایدش انتظام امور
دنیوی تواند بود ایشانرا از ادراک فنون دلالات ذاتی که
حروف را بحسب هر صورتی از صور کلامی و کتابی و لبانی هست
بی انکه تخصیصات خارجی و مواضعات اصطلاحی را دران مدخلی باشد

باز داشته و بان سبب از سعادت اطلاع بر بطون و حدود و ایا
بینات تنزیل رب العالمین و انتفاع نظم کونه اشارات شافیات
در کلمات تامات اکمل المرسلین علیه و علیهم الصلوة و السلام محروم
می مانند و ذلک هو الخسران المبین و از تبعات ذمیمهٔ این واقعه که
چون مستحق خطاب شعر یا کرم او نه لطف کردگار جهانرا

تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

بحقیقت جمله معرفة الله اند سنت آمن از تبدیل الهی جریان یافته
در هر زمان طایفه سعادتمندان از انتهاج طریق والذین جاهدوا
فینا بکرامت لنهدینهم سبلنا فایز می شود و از خزانهٔ بی کرانهٔ و علمناه
من لدنا علما بحظی وافر و نصیبی کامل بهره ور میگردد و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و بعضی از ایشان بحکم و ارادت غیبی متصدی

بیان حقایق و معانی شده اند چون الفاظی که بازاء معانی بوضع جبلی
موضوع باشد نیافته اند بکلماتی که معانی عرفی از ان بحسب مناسبات عقلی
و مشاکلات معنوی نوع مقاربتی و مشابهتی با مقاصد ایشان بود
ایمائی بان کرده اند تا دیگری که او هم از سعادتمندان عصر باشد به برکت
حسن متابعت شرع و نگاه داشت عزت و حرمت وقت
از ان رموز قصد ایشان دریابد و موروث زیادتی عرفان و ایقان
گردد و لکل امرئ ما نوی و در هر عهدی از متعودان بدلالت مذکور
و متحجبان بان جمعی ناقص که تا امل پندار خود را در سلک اهل کمال انتظام
دهند از جهل و قصور و عجب و غرور و بنا بر اغراض فاسده که از حسد
و حب ریاست خیزد سخنان آن بزرگانرا بر عرف عامه حمل کرده بزعم
کاذب خود محملها نادرست بر می انگیزند و از غایت وقاحت و

زبان طعن

عدم انصاف و بغیره تشنیع و تکفیر جماعتی دراز می کنند که فی الحقیقه بطفیل ایشان
بدین ضیافت خانهٔ فانی حاضر شده اند و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا
شیاطین الانس والجن اعاذنا الله وجمیع المسلمین من تسویلات النفس
وتضلیلات الشیطان الرجیم انه هو التواب الرحیم تنبیه
چون واسطهٔ دلالت و سبب استعمال و سخن از حری بحری می تواند بود که
علاقه باشد ثابت فی نفس الامر لی اکمل تخصیصات تعمیم را در آن دخلی باشد
حاله در مثال شمس و ضوء او سخن شد اگر لفظی بوضع جعلی دلالت کند بر معنی
شاید که دسمن از آن معنی استعمال نماید بمعنی دیگر که میان ایشان علاقه و معنی
باشد پس ارید گر آن لفظ حاله موضوع له او بلحاظ در اید آن معنی نیز بخاطر
در اید مثلا اگر گویند لولف سعه
لبش قندست و زلفش مشک واقف بر لغات فارسیان و سیاق

عبارت

عبارت ایشان از لفظ قند شیرین فهم کنند و از مشک خوشبوی و سیاه
و آن نوع دیگرست از دلالت لفظی که بخصوص جعلی در آن هم مدخلی هست
وطام است که اگر کلمه باز امعنی مرکب موضوع باشد چون دسمن از و منتقل
شود موضوع له مرکب البته منتقل شده باجزاء او که کل یکی جزو اینها
بود و اگر از آن لفظ بعضی از اجزا معنی اراده کنند نوعی دیگر بود از دلالت
لفظی که وضع متعارف را در آن مدخلی باشد و از این سخنان بوضوح
پیوست که دلالت لفظی وضعی سه قسمت و وجه حصر آن است که
اگر لفظ بواسطه وضع دلالت کند بر آن با عین موضوع له آن لفظ
باشد یا داخل بود در آن یا خارج بود از آن اول را که دلالت لفظ
علاوه وضع بر تمام موضوع له دلالت مطابقی گویند مانند دلالت
لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و ثانی را که دلالت لفظ است

کردم چو طواف کعبه دل ...
دیدم ز شراب شوق ...

بیان علاقه بر جزء موضوع له دلالت تضمنی خوانند چنانچه از لفظ
انسان معنی حیوان تنها اراده نمایند یا معنی ناطق تنها واما قسم ثالث
که دلالت لفظست بواسطت وضع بر خارج از موضوع له وآن
امر خارج ازو باشد وآن رفیع ارتباطی در قوت وضعف وجلا
وخفا تفاوت بسیار دارد ودرین قسم از دلالت سعی عظیم
رفته علما سوم اکثر آن علایق ودقایق را از درجهٔ اعتبار انداخته اند
ودر انچه اعتبار نموده اند کلمهٔ منتخبان طریق عقل ومقتفیان آثار نقل
بحسب اختلاف مقتضیات طور مختلف افتاده وفی الجمله انچه معتبر
داشته اند را دلالت التزامی خوانند ومدلول مطابقی را معنی حقیقی
گویند ومدلول تضمنی والتزامی را معنی مجازی وبر لبیب متفطن پوشیده
نماند که ازین دلالات ثلث دلالت التزامی را مزیت جامعیتست

چه در وهم علاقهٔ جعلی معتبر است وهم علاقهٔ ثابته فی نفس الامر واز
اینجاست که ائمهٔ علم بلاغت دریافته اند که مجاز ابلغست واین
معنی را بطریقی که مناسب مسلک ایشانست بیان کرده اند شکر الله
سعیهم ورضی عنهم تنبیه چون در دلالت مطابقی
انتقال ذهن از دال بمدلول بمجرد علاقهٔ جعلیست وطریق دانستن
آن نقلست وسماع فکر وروّیت در ان مدخلی زیاده ندارد و
اذکیا واغبیا را در تحصیل آن فرقی بیش از بیش نیست که در سرعت
حفظ وبطو آن که تعلق بقوت حافظه دارد نه بجودت فهم وادراک
ومدلول تضمنی جزء مدلول مطابقیست وعلم بجزء در ضمن علم بکل
حاصل می شود پس از دلالات لفظی وضعی انچه محل امعان نظر وتدبر
تواند باشد دلالت التزامی بود که در تحقق آن علاقهٔ ثابته فی نفس

الأمر نيز دخل دارد و آن علاقه را در مراتب وضوح و خفا و دقت
وجلا تفاوت بسيار است چنانچه جندي از آن باز نموده خواهد
شد بعون الله وحسن تيسيره تنبيه موجب انتقال ذهن
از جزئي که دريابد بجزئي ديگر بي وساطت مواضعات جعلي و تخصيصات
تعلقي نوع قربي تواند بود که ميان صورت ادراکي آن دو جزء متحقق
باشد ومنشأ آن تحقق شايد که از قبيل تماثل و توافق و دوام صحبت
وامثال آن بود و تواند بود که از قبيل تخالف و تقابل و منافات
در وجود خارجي باشد چه ذهن چنانچه از ملاحظه امري منتقل مي شود
بامري که ميان ايشان نزديکي تمام باشد همچنين انتقالي يابد بامري
که ميان ايشان غايت دوري بود و سر اين نکته سريان حکم ميل
حبي اصليست که در اول از طرف بطونست بجانب ظهور و در آخر

از

از ظاهر رجوع مينمايد بباطن چنانچه از لطايف اشارت فحواي
يحبهم ويحبونه منظوريست بران مستفاد مي شود و پس برحسب
واليه يعود حركت دوري معنوي جميع اشيا را شامل باشد و تمامت
کره اجرام مبدعه اثيري بصورت حركت وضعي شوقي ظاهر شده
و از شان حركت دوري آنست که غايت دوري در او نهايت
نزديکي انجامد و از سرايت اطراد اين اصل بعد ميان دو جزء چون
از حدي که در گذرد مفضي شود بقرب و قضية الشيء اذا جاوز حده
انعكس الى ضده که از مسلمات اهل تحقيق است مبنيست بر اين و
اگر واقف بر قواعد رياضي و اصول هندسه تذکر نمايد که ميان محيط
دائره و مرکز که در غايت بعد است از وقربي معنوي هست که
مقادير قسي محيطي بزوايا و مرکزي هر يک از آن ديگرا استخراج

می توان کرد و قواطع براهین گواهست براین و دیگر نقاط داخل
دائره چون نه در غایت دوری واقع شده اند از محیط این نزدیکی
ندارند باو صاف اوراز یادتی وثوق و اطمینانی حاصل شود در قبول
حکم مذکور و در ضمن این اشارات بسی دقایق و نکات مندرجست
و دقت بافشاء ان حکم نکرد ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء
تنبیه از وسایط و روابط دلالات که اهل معقول و
منقول انرا اعتبار کرده اند در دلالت التزامی دوام مصاحبت
و ملازمتیست که بعضی مفهومات را نسبت با بعضی می باشد در موطن
شعوری و سبب آن مصاحبت ذهنی شاید که دوام صحبتی بود
بغایت ظاهر که ایشانرا در موطن ظهوری و وجود عینی بود مثل
همراه بودن روشنایی با افتاب و گرمی با آتش که چون از امور محسوسه

اند

اند و از کثرت وقوع و شیوع در بیشتر اوقات باختیار و غیر اختیار
صورت ان در مشاعر و مدارک جمهور خلایق متکرر می شود و انس
طباع بملاحظه نور با آفتاب و حرارت با آتش مرتبه انجامیده
که هرگاه که یکی از ان دو بخاطری گذرد مصاحبش همراه می باشد
و شاید که میان دو چیز با وجود دوام صحبت ذهنی منافات باشد
در خارج مانند کوری و بینایی که چون عمی عدم بصر است در
افراد حیوان که انرا صلاحیت قبول بصر هست از تصور عمی البته
بصر لازم اید با انکه اصلا جمع نمی شوند در وجود عینی و اهل نظر این
نوع مصاحبت ذهنی که تصور مصحوب مستلزم تصور صاحبش
باشد لزوم بین بمعنی اخص گویند و مصاحبتی که ظهورش تا ان حد
باشد که از تذکر مصحوب البته صاحبش بخاطر در اید لیکن بحیثیتی بود

که عقل از ملاحظهٔ هر دو بي واسطهٔ حجتي جزم کند بر وجوب دوام آن
صحبت از لزوم چنين يعني اعم ازانکه هر لزوم چنين که باشد
يعني اول هر آينه چنين بود يعني دوم و عکس ضروري نيست مثلا
انقسام بمتساويين صفتيست ضروري الثبوت عدد اربعه را
و فطرت سليمه بي دليلي حکم مي کند بدان اما چون امري معنويست
و در حال توجه ذهن بآن ظاهر مي گردد بر نفس بسيار افتد
که اربعه بخاطر درايد و ذهن از ملاحظهٔ انقسام بمتساويين ذاهل
باشد و ارباب نظر در معقولات از دلالت التزامي همين قسم معتبر
داشته اند که معني خارج از موضوع له لازم بين باشد يعني اخص نسبت
ادبا مرکب بمجرد حضور معني مطابقي در ذهن البته معني التزامي بخاطر آيد
و ديگر شعب و تفاريع اين دلالت وسيع المجال که از اقسام دلالات

اصح
با او يعني مجرد

لفظي

لفظي وضعي محل مزيد تدبر و دقت نظر و استعمال رويت ممارست
مطلقا از درجهٔ اعتبار اسقاط کرده اند و منشأ اتفاق آن طايفه بامزيد
فضل و دانش بر اين اصطلاح که في الحقيقه جز تضييق طريق استفاده
و استفاضه حاصلي ندارد آنست که انسان در استعمال کامل
انساني عمده عدهٔ عقل را ميدانند و در اقتناص مطالب علمي و معارف
حکمي مسلک نظر و فکري مي سپرند بي استضاءت بانوار ارشاد کتاب
و سنت و فکر همين مي شناسند که از ملاحظهٔ مدرکات سابق معلومي
چند باز جويند که مناسب غرض ايشان باشد در ان حال تا ذهن
از تصرف در ان بترکيب و ترتيب مستعد ان گردد که صورت
مطلوب در و نمايد و مجهولي معلوم گردد بنابرين دلالات
و دلائل لفظي و نقلي را در مباحث ايشان دخلي باصالت

نیست و سخن از دلالت لفظی از برای مصلحت تعلیم و تعلم که
بی توسل بالفاظ میسر نمی شود به رسم تبعیت گوییم و چون قوت
عقلی چنانچه اشارتی بان رفت نورانیت جوهر نفس ناطقه است
که بان معانی و احکام کلیه را در می یابد و ان جوهر شریف از عالم
امراست و دران موطن سلطنت و وجوب غلبه تمام دارد و حکم
امکان را نفاذی زیاده نه عرق نزاهت و تجرد عقل ایشان از ان
داشته که در مباحث علمی غیر از برهانی که مؤلف از مقدمات
یقینی می باشد و تردد و احتمال را در نتایج آن راه نیست استعمال
ننماید و از الفاظ موضوعه به هنگام شرح حقایق و ماهیات اشیا
جز موضوع له و اجزاء آن نخواهد و اگر در بعضی مواضع از لفظی
معنی اراده کنند که خارج بود از موضوع له البته باید که لازم

بود در ذهن بوجهی که تصورش از تصور او متخلف نشود تا توقف
و احتمال را که از تبعات امکانست هیچ وجه در معلومات و متداولات
ایشان مجال تطرق نباشد و نه عجب که لسان ظرافت تبیان
درین مقام بترانه **شعر** حقیقت شیئا و غابت عنک اشیاء
مترنم گردد و ما الفضل الا من عند الله **تنبیه**
گفته شد که پیش ازین جماعتی مؤیدان بیاوری توفیق متکفل وضع
و تدوین قواعد و قوانینی چند شده اند که بان اصل زبان
کامل بیان عربی توان دانست و بر لطایف و دقایق آن اطلاع
توان یافت تا پیروان دین قویم نبی ابطحی را علیه من الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها آلتی باشد در فهم معانی قرآن و احادیث
بطریق دلالات لفظی و صحت شکر الله سعیهم و رضی عنهم و دستور آن

طایفه در کفایت این مهم متحان عرب عربا بوده که در حین تتبع و
استقرا بمنازل بادیه‌نشینان رفته‌اند و شنیده یا از کلام فصحا و بلغا
تازی زبان بروایت و نقل بدیشان رسیده بنابرین در تحقیق دلا
الزای علاقه چند که نظایر آن در ان متحان یافته‌اند تحت ضبط در
آورده‌اند و معتبر داشته‌اند و غیر ازینها را یکبارگی پس پشت اعراض انداخته
اند و در حیز اهمال گذاشته و بر واقف خبیر پوشیده نماند که در
انتفاع بان دلالات هنگام تدبر در کلام تمام ملک علام و تأمل در
جوامع کلم افصح انام علیه الصلوة والسلام اگر بمجرد علایق که در اطلاقات
گروهی عوام بحسب عرف عام واقع شده اقتصار نمایند و غیر از ان
انواع مخصوصه از نظر اعتبار بیندازند از ادراک بسی معانی بلند
و لطایف ارجمند که بدلالات لفظی وضعی از انوار و آثار کتاب

ومراحل
[illegible] که مجموع حروف اسم در
[illegible] نفعی که مفرد توان داشت
بعض معانی مذکور گردد و در تعلیم [illegible]
بارعایت اتصال و ترتیب [illegible] مقصود
تخصیص و تعیین آن بوجهی [illegible] ادراک
بمصاحبت اغیار بنظر [illegible] مختلف
در این ضروری باشد و آن بوجوه [illegible]
[illegible] گون متعذرات و تعیین
[illegible] آن تخصیص [illegible] و چنانکه
[illegible] امور معنوی واقع شود [illegible]
در اسم [illegible]
[illegible]

وسنت اقتباس میتوان نمود باز ماند اعاذنا الله و جمیع الطالبین
من ذلک و چون وجوب تقلید آن حصر اصطلاحی که ما انزل الله بها
من سلطان در اکثر نفوس استقراری هرچه تمامتر یافته این سخن را
مزید بسطی در خور هست و من الله التوفیق و بیده هدایة الطریق تمهید
معرفت و شناختن حضرت حق تعالی و تقدس که ثمرهٔ شجرهٔ آفرینش
و مقصد اعلی اهل دانش و بینش همان تواند بود بر خلق اشیا و ظهور
و پیدایی آثار وجود در مراتب و عوالم مختلف و مجالی و مظاهر
گوناگون مترتب می‌شود چنانچه از مضمون مشحون بلطایف و اشارات
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
مستفاد می‌گردد و ظاهر شدن اشیا را در مدارج تمامی و کمالی
سه مرتبهٔ کلی هست نخستین مرتبه آنست که آنچه شایستگی قبول پرتو

[illegible] نسبت با مور [illegible]
[illegible] و چنانکه حروف اسم
[illegible] در صدر [illegible]
[illegible] نهایت تعیین
[illegible] در اسم
[illegible]
[illegible] نوشتم [illegible]
[illegible]
و چنانکه در اسم
[illegible]
[illegible]
نوشتم [illegible]
و چنانکه در اسم
[illegible] علیل و [illegible]

نور هستی داشته باشد در هر وقت باشارت قول کن کامضاء اراده
خلق کونات بدوست از علم قدیم که محیطست بجمیع اشیا ازلاً وابداً
بعین آید واز اعالی محیط اطلاق وتروّح باسافل تقید وتجسد وم اکز
تعین وتشخص نزول نموده عروجش در مدارج ظهور وپیدائی مرتبه
انجامد که بقوای حسی ومدارک شعوری افراد توان یافت وجامع
مجمل ومفصل این مرتبه عالمست باتمام آنچه درضمن او بحکم سعت
ملکت الا له الخلق والامر از مکمن امر بانجمن خلق شتافته وکسوت
هستی عاریتی یافته چه بحقیقت درچنین صورت تعلق علم قدیمست بحوادث
که از حریم خلوت سرای غیب بجلوه گاه صحرای شهادت
آمده وهو علی کل شیء شهید شعر
تا کال علم او ظاهر شود   این همه اسرار بر صحرا نهاد

ودوم مرتبه آنست که چون در عالم ظهوری تحقق یابد آگاه شود و
از خود وغیر باخبر گردد ونسخه معجم مکمل این مرتبه آدمست چه جوب
وبزور بروز وظهور که دهقان صنع بی آلت ام نحن الزارعون در
مزارع پر بدایع عالم کاشته وبحکمت بالغه پرورش آنرا اسباب
سماوی وارضی درغایت اتقان ونهایت بایستگی مرتب ومهیا
داشته از رشحات عیون تربیه وملاحظات این رتبه شعوری سر پیدائی
از خاک بر می آورد واز فیضان منابع مشاعر ومدارک ادی بغایت
نشو ونما میرسد وهرگونه ازهار واثمار خواص واثار که در اکمام تعینات
رتبه ظهوری از نظر ادراک حواس پوشیده می باشد درانجا شگفته ورسیده
بصد دتمتع وانتفاع می اید وباآنکه هرچه در موطن ظهوری عالمست
حدوث ووقوع تواند یافت باجمیع صفات وحالات جزئی وکلی

درین مرتبه گنجایش دارد و در لوح شعور انسانی بصورت مطابق انتقاش
پذیرفته هر چیز در مشعری که مناسب اوست از مدارک حسی و عقلی و
تخیلی چنانچه باشد مینماید بسی امور وهمی و فرضی که آنجا دران مرتبه در می آید
چه از خاصیت نورانیت این موطن وسعت جامعیت انسان پرتو
التفات نفس در حال ملاحظهٔ معانی از وجود بر عدم می افتد و از
ممکنات ممتنعات می تابد و معدومات و محالات از برکت رشش
آن نور بلباس هستی مستعار به محکمهٔ اعتبار راه می یابند و در دار القضا
عقل بفتوی فطرت سلیم و رویت مستقیم ثبت مشهود دلایل و عدول
براهین حکما درست و راست بر ایشان کرده می شود و این
جلهٔ نسبت با سعت قابلیتی که مستفیدان تعلیم خانهٔ خلق الانسان
علمه البیان در قبول علوم حقیقی و حدایق حقانی دارند قطره از بحار

زخار و اندکی اندک از بسیار بسیار توان شمرد و ازین فسحت مجال که در
استعداد دانش و کمال نوعی گرامی انسانی را کرامت شده کردن
فرازان نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بسجودهم من یفسد فیها و یسفک الدماء
سر فرود آورده و پیوسته طاوسان گلشن لایعصون الله ما امرهم جناح
نجاح گستر در تحت اقدام سعی و اهتمام طالبان حیازت ان فضیلت می
گسترانند و سبحان من فی السموات و الارض استغفار ایشانرا علاوهٔ
تسبیح پروردگار و تعالی عن الشبه و الشریک علوا کبیرا میکرداند و لله
الحمد بر اوانی نغمه یکتائی مزیده و سوم مرتبهٔ از مراتب ظهور و پیدائی و
آگاهانیدن نسبت و باخبر ساختن دیگری چه حب مذکور که از اقتضا
حب اصلی ازلی در مزارع مرتبهٔ اول مزروع گشته و در مراتع مرتبهٔ
دوم بغایت نشو و نما رسیده و بحسب مدارک متکثره حسی و

عقلي انساني خوشها اوصاف و احکام درضمن هریک صدگونه
لطایف مندرجست بیرون کرده و در انکس که سابقهٔ عنایت
خواسته بود که هشتم قلبی حصاد سداد و رشاد در استحصال معارف
ذوقی و استکشاف اسرار مبدأ و معاد بدان مترتب گشته و صورت
مضمون کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مایة حبة والله یضاعف
لمن یشآء تحقق یافته واکر بغلات فلاح انجام اشعار اعلام در
اراضی استعدادات اپاران کشت زار الدنیا مزرعة الاخرة
افشانده شود و بحسب خصوصیت هر محلی مزیت فضیلتی بار آورد و
ریع معرفت و شناختن آفریدگار و دخل فنون لطایف و دقایق
از حقایق وامر ارکه حاصل و محصول این کشت و کار نماند
آن زمان کال یابد و اشعهٔ مصدوقهٔ من کان یرید حرث الاخرة

رتبتاه
نزولی حرثه بر بشکاه هوشمندان اگاه تابد **شعر کمال اسمعیل**

آب علم برورد درخت ایمانرا | نکاه کن که ازان چند بار و بر یابی
نهال دانش دینی نشان بباغ قلوب | که زان درخت مبارک بسی ثمر یابی

وغایت قصوی درین مرتبهٔ اشعاری که نهایت مراتبست حروف
وکلمات قرانیست که از حضرت موجد کل بکل انبیا و رسل علیه
وعلیهم السلام نازل شده و رهنمائی امت رفیع مقدارش را درین
منزل فانی باقی مانده **شعر**

دامت لدینا ففاقت کل معجزة | من النبیین اذ جاءت ولم تدم

هرچه درحینی از احیان بعالم ظهوری در امده یا در آید و انچه در موطن
شعوری بمشعری از مشاعر ادراکی روی نموده یا نماید مجموع با جمیع
احوال و احکام جزوی و کلی هریک از اغاز بدو ظهور باز تا انجام

عودو رجوع کرده در منه بدا و الیه یعود تمام کرده از ان زواهر جواهر

کریمهٔ قدیمه استنباط میتوان نمود چنانچه مضمون لا رطب و لا یابس الا

فی کتاب مبین و منطوق و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل

کل شی و هدی و رحمة لقوم یؤمنون مفصح بان و مؤیدات این

بیان و مشیدات بنیان این داستان در مواضع کتاب و سنت و

کلام اکابر و عظماء امت از کمل اولیا و اصفیا و فحول علما و فضلا

بسیار است شعر

والامر اوضح من نار علی علم

از امور واقع فی نفس الامر که مقاصد معاصد مذکورست اکثر ایات

قرانی بتصریح و تعریض مشحون است بمبالغه و تاکید در باب تدبر

و تفکر در ان و توبیخ و تعییر زمرهٔ غافلان و ذاهلان از ان مالکا ذات

از فیروان باقیروان کیهان در هر زمان و هر مکان با نوار هدایت

سعادت

سعادت پرتو رش استضائت نماید و از میامن اهتدا و اقتدا بنجاد کامرجع

و عطاوی آن بحصول مطالب دنیوی و اخروی و نیل فواید

رغایب صوری و معنوی فایز و مستسعد گردند و تا انقراض جهان

فانی طالبان کمالات انسانی با وفور تفاوت درجات و ظهور

تخالف السنه و لغات هر یک بحسب قابلیت و استعداد فطری

و کسبی از ظهر و بطن و حد و مطلع هر آیتی اسالیب حقایق و معارف

استنباط کنند و اعاجیب و دقایق و لطایف استفاده نمایند

و هرگز بپایان نرسند و بان منجر نشود که هیچ معنی وراء ان استخراج نتوان

کرد چنانکه اعلم اولین و اخرین علیه الصلوة و السلام در وصف او شهادت

صدق ادا فرموده که و لا یشبع منه العلماء و لا الخلق بکثرة الرد و لا تنقضی

عجایبه و ظاهرست که لایق و سزاوار رفعت منزلت و علو شان چنان کلامی

نیناید که افاضه انوار هدایتش را مطلقا محصور و مقصور دانند بطریقی
که انتفاع و اهتدا بان مخصوص گروهی معین و اهل زبانی خاص
تواند بود و پرتو اشعه دلالات و اشاراتش از حد و ظاهر و
حوالی بطن اول نگذرد و با قاصی بطن بعد از بطن حد و مطلع که
صحاح احادیث باثبات جلنا طقست نرسد شعر
کن مکن که خجالت بری چو پرده برافتد ... و از قواطع
براهین درین مقصد مقطعات حروف فرقانیست که مطالع بعضی
سور قرانی بطلوع ان نیرات سبحانی منور است چه مومن متفطن
بی شبهه جازم و متیقن باشد درین که آن فواید عزیزة الفواید
و تنوعات صور و نظم آن مثل ص • و حم • و طسم • و الم •
و کهیعص • و تکرار اکثر ان باسالیب مختلف و تفرد ن • و ورود

ص • و ق • مفرد و مؤلف و خصوصیت و تنوع هر یک بجلی که باد ...
اختصاص یافته البته هر یک ازان و تطایر ان متضمن جلایل حکم و
دقایق اسرار و محتوی بر بدایع علوم و غرایب اثار خواهد بود
و مطلع بر اقاویل ائمه تفسیر و تاویل نیکو شناسند که دلالتی که
بر عرف لغت و قواعد عربیت درین مواضع بکشف مرامی
از امور مذکوره وافی نیست بلکه از افاده معینی که زیور صدور
سور چنان کتابی را بشاید و سورت غله متعطشان زلال کمال
رحیق تحقیق را تسکین نماید قاصر می آید پس بضرورة آن تحف
ربانی و حروف نورانی را نوع دلالتی که منوط بان وضع و مربوط
بان قواعد نباشد باشد ان هذا البلاغا لقوم عابدین و لهذا
رموزی که از اخبار خیر ائمه اخرجت للناس عبد الله عباس و
قده

ودیگر اکابر سلف رضی الله عنهما وعنهم در معنی آن حروف
مرویست مستند بوضع لغوی ونوامیس صرفی ونحوی نیست والا از حضرت
صاحب بصیره لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا علیه سلام الله ماثورست
اگر اراده ایشان تعلق گرفتی بکشف اسرار رب اسم الله او قار استفاز قلمی کشتی
مومن صافی اعتقاد را موجب ازدیاد ایمان وایقان کردد درین مقام وچون
روشن شد که مقطعات حروف نورانی نوع دلالتی دارند که وضع جعلی را
دران مدخلی نیست واصلی مقررست وحکمی مستمر معتبر که دلالت حروف
وکلمات بر معانی که ازان اراده نمایند بسبب وضعی ازاوضاع تواند
بود اشارتی خواهد رفت بمعنی وضع وتحقیق ان والله هو المستعان
وعلیه التکلان تنبیه لفظ وضع را بوضع علما وحکما از
متقدمان ومتاخران حاوی ازبصا عجیب مصنفات وموارد

استعمالات ایشان مستفاد میکرد در سه معنی اطلاق میکنند یکی تخصیص
حرفی بحرفی با دومی از شعور بمدلول معین شود دوم ثانی ووضع بان معنی مبدا
دلالتست مثل عامه خلایق واکرچه انتفاع آن مخصوص است بجمعی که
اکاه کشته باشند ازان تخصیص بطریق سماع ونقل چه تدبر ووقت
راه اطلاع بران تخصیص مدخلی چندان نیست وطرقی از احوال واحکام
این نوع دلالت سبق ذکر یافته ومعنی دوم بودن شئی است بحیثیتی که اشاره
حسی بان توان کرد وبنابران اصطلاح اگر حرفی را گویند که ذو وضعست
مراد ان باشد که نشانه سهام اشارات حسی می شود ووضع بان معنی هرچند
نفسه علاقه دلالت نمی باشد لیکن اشاره حسی که جزء مفهوم اوست
اظهر واتین طرق اشعارست واعلام در تعیین مراد وتشخیص مرام
ولهذا اصغار اطفال که قوه مدرکه ایشان هنوز در غایت ضعف می باشد

و دانشی که وسیلهٔ دانشی دیگر تواند شد ندارند بوساطت اشارت
چیزها دریابند و زبان اموزند و از سریان سر این حکم که در اصول
توحید مقرر شده که غایت ظهور در نهایت خفاست و برعکس چنانچه
گفته‌اند **مصراع** بدت باحتجاب و اختفت بظهور **شعر**
جمالش از هویدائی نهانست ۞ چنان کز عین پنهانی هویداست
مردم در بیشتر چیزها که پوشیده دارند از اغیار یا اخبار خواهند که بر
همزبان او رند باشارت حسی آگاه کنند دیگری را و صور تنوعات این
دلالت از حد حصر و ضبط متجاوز است و معنی سوم وضع هیاتیست
که عارض شود چیزی را باعتبار نسبت اجزاء او بایکدیگر و با امور
خارجه از و خواه که محیط باشد باو و خواه محاط و این وضعست
که اهل نظر انرا از اجناس عالیهٔ موجودات شمرده‌اند و چون

شمس چنانکه دراسم [illegible] بر زمین تتاب … آفتاب … آفتاب … تاب رفت و گفت … آفتاب
[illegible] و چنانکه دراسم مشتری … [illegible]
ف [illegible] … علامت … حرف … [illegible]
عطا [illegible] چنانکه دراسم … آفتاد … [illegible]

منشاء صدور آثار و مدار امر ظهور و اظهار نسبت است چنانچه در مراد از
بحث مزاج بوضوح پیوست و این وضع بحقیقت عبارت از هیأت
مجموعی نسب داخلی و خارجی اشیاست مبداء بسی خواص و تأثیرات
واقع میشود در عالم ظهوری و متضمن فنون دلالات و امارات است
نسبت با موطن شعوری و از جمله جزئیات این وضع که استتباع آثار
و احکام ظهوری و شعوری در ان واضح و مبین هیأتیست
که اجرام علوی فلکی را بسبب نسبت اجزاء ایشان بایکدیگر
و با اجسام سفلی عنصری طاری میشود و بحرکت دوری وضعی لحظه
فلحظه متبدل و متجدد میگردد و هر گونه وقایع و حوادث جهان
کون و فساد بران ترتب مییابد بران منوال که در کارگاه کمخا مثلا
نقوشی که صانع ماهر بر بالا بسته از تبدل اوضاع دیبائی چند که محل

مراد از وال که بطریق اتفاق تعیین … [illegible] … اشارت
ف … [illegible] … حروف … [illegible]
عالم … [illegible]
[illegible] … [illegible] … چنانکه دراسم … [illegible]

تعبیهٔ آن نقشهاست یا اگر ریمانرا اختیاری بود یا الکس که ریمانرا لحرک
یکی از آن تعبیه باخبر باشد بزودی قماش بظهوری آید و له المثل الاعلی
فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم . و چون باین رابطه کالنموذجش
رسبیل تمثیل نموده شد اوضاع سماوی را دلالتی بر احوال ارضی
هست از برای اطلاع بران اوضاع انواع علوم از ریاضی و
طبیعی و اصناف صناعات نظری و عملی تدوین کرده اند و
اختراع نموده، و اگر جوینده حق و پوینده طریق تحقیق غشاوهٔ
غفلت که از حجب تقلیدات عادی ناشی و متمادی می شود از
پیش دیدهٔ بصیرت پاک کند یقین مشاهده تواند نمود که از نظایر اوضاع
سماوی که در عالم ظهوری واقعست در موطن اشعاری اوضاع
وضع صور سه کانه حرف است که هر یک از آن بر طبق والله قدوتنا

[illegible]

منازل آسمانیست مشتمل بر بیست و هشت منزل که پیوسته آثار علوم و سروده
اسرار کواکب هرگونه تقصص و اخبار در ایشان سایر است و دایر
و از نور سعادت ایشان دایما سحب اعلام و اشعار ماطرست و ریاض
خاطر و ضمایر غایب و حاضر ایشان و ناضر و تمام توضیح این کلام آنست
که چون حرف از سماء قدس نزول مینماید محل نمایش او یکی از مشاعر
ثلثهٔ انسانیست که صحت امتنان کریمهٔ و جعل لکم السمع والابصار والا
قلیلا ما تشکرون منطویست بآن ذاخلست و غرض از ابراد دقوا ایها
الارادات تشحید خاطر مستمعین است و اگر نه چون ظاهر شد که آن
دلالت مستند باوضاع اصلی و حالات ذاتی حرفست هر کرا
اندک خبرتی باشد داند که آنرا دلالت عام تواند بود و نسبت
~~بجمیع حروف در همه حال خواه منقطع و واقع شده باشد و خواه~~

[illegible]

مبین

بران و دوم هر یک از ان بصورتی چند که خصوصیت مرتبه و محل اقتضا آن
می کند ظاهر می شوند و طور تنوعات آن صور در زبان عربی مبین که
افصح و اتم لغاتست به پنجاه و هشت رسیده که عدد تامست در مرتبه
عشرتی شعوری و از ازدواج عدد امهات سفلی با شمار آبا علوی متولد شده
چنانچه بر واقف از کیفیت استخراج عدد تام پوشیده نماند و این
مرتبه از عدد با بی خصایص شریف هست که صیانت نظام کلام از
وصمت انفصام و انخرام رخصت نقوص در بیان آن نمیدهد چه هم
درین محل ملاحظه این معنیست که هر حرفی در هر یک از مجالی ثلث
صورتی خاص دارد و هیاتی معین و هر یک از ان صور و هیآت را
لوازم و عوارضی چند هست که در بعضی از ان منفرد است و در بعضی
مشارک غیر و او خاصی که بحسب آن لوازم و عوارض در حال افرا

یا در ملی تراکیب طاری ایشان می شود مبادی فنون دلالات و اشارات تست
بی وساطت وضع جعلی و تخصیصات تعلمی و بنظر تحقیق دلالت
اصلی که حروف منزله راذاتیست بی تصرفات و تعملات دیگری
این نوع دلالتست و لهذا سور که بعد از اداء حمد و ثناء اقامت
تفرع و دعا صور کتاب مجید اسمانی واقع شده مصدر است بمقطعات
حروف که از جوامع حجج و براهین است بر تحقق دلالة ذاتی حروف
چنانچه اشارتی کرده شد بآن و از لطایف اشارات درین مقام
انکه مقطعات مذکوره سه حرفست که هر یک از صور کلامی و کتابی
و لبابی باستقلال دلالت بر تمام حروف دارند شاید که ایمائی به
محل بیان آن کرده شود و این تنبیهیست محقق زیرکان موفق را
بر انکه این نوع دلالت که مقطعات را بی واسطه وضع جعلی هست

سایر موصلات لازم لاذمست واز مؤیدات این سخن آنست که
از تمام حروف یک تنها راست مقطع نازل شده و دران نیز از
اقسام حروف که قرار وجود ان استقصا نموده و بتحت ضبط و حصر در آورده
مثل مجهوره و مهموسه و مطبقه و منفتحه وغیران از هریک نصفی یا قریب
بان داخلست وغرض از ایراد این شواهد و امارات تشحید خاطر
مسترشد است و اگرنه چون ظاهر شد که آن دلالت مستند باوضاع
اصلی و حالات ذاتی حرفست مگر اندک فرقی باشد اند
ان دلالت عام تواند بود و نسبت با جمیع حروف در همه حال
خواه مقطع واقع شده باشد وخواه موصل اما انوار هدایت
از پرتو آفتاب عنایت ولکن الله یهدی من یشاء بر مناظر
خواطر اهل سعادت می افتد از تابش مشاعل دلایل و قنادیل

اقاویل فحسبنا الله ونعم الوکیل **تنبیه** از تحقیقات سابق بوضوح
وقوف وشعور درامد که غایت و نهایت مراتب ظهور و پیدایی کمالات
ومدارک محررات کمالات اسمائی ومقدرات احکام ذی انعام سرمدی
دانش وتوانائی خدائی بان افراشته است وامداد داشته
مرتبه اشعاریست وچون مقرر است که مطلع انوار اعلام واشعار
نیرات حروف وکلمات افاده شعار اثبات را است
کمال وتمامی آن مرتبه بکلامی جامع تواند بود که بتعریف ونمایش
کل کل با تمام اجزا و جمیع حالات کلی وجزئی هریک از مبداء ایجاد
تا ابد آباد وفا تواند نمود و در هر حین وما ذلک الا کلام رب العالمین
چه کنه اینان بر چنان کلامی در وسع طاقت و توان بررد دکان
همه امکان نمی گنجد ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا از سیاق مساق مستفاد

می شود که ظهور و نمایش سایر خصوصیات مراتب متقدم از مواطن
و عوالم ظهوری و صوری در کتاب مبین که نعت اجمالی لا یغادر
صغیرة ولا کبیرة الا احصاها علی الاطلاق از خصایص کمالی او
تمام سرانجام می شود بنهایت مقصد محبت و ارادت اولی میرسد
و از شواهد این فواید انکه تلک امه و نقاب انضباط یافته و در تلک
صحاح لحادث الخراطیافه که حضرة رسالت پناه ختمی علیه و علی جمیع
اخوانه من الانبیاء والمرسلین افضل الصلوٰة و اکمل التحیات مادامت
السموات والارضین فرموده که مثل من و مثل انبیا همچو [illegible] که بنیان
آن نهایت نیکوئی افراخته و پرداخته باشند و موضع یک لبنه رها کرده
فانا تلک اللبنة وانا خاتم النبیین و از خلال مضامین این مقال لطیف
این لایح و مستبین است که زمره متعالی قدر اولئک الذین انعم

از رخ مه دور کن دامن زلف ای صنم ... صاحب ستم [illegible]
در اسم علی و ولی و شبلی [illegible]

٦١

الکتاب والحکم والنبوة نسبت باقصر نبوه که بلبنه وجود مبارک خاتمی علیه
و علیهم الصلوٰة والسلام مکمل و تمام گشته بمثابه اساس و ارکان و رفع
قواعد و نصب حیطان بوده اند و لهذا ابدا از اتفاق همه بر کلمه توحید
و اصل دین کما قال عز من قائل سبحانه شرع لکم من الدین
ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم و موسی
و عیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه خصوصیت نبوة هر یک
مقتضی اظهار حقائق مرتبه کلی از مراتب هستی و تبیین تنوعات
تطورات آن در عالم ظهوری و اظهاری بوده و بواسطه تحقیق
این سخن از لطایف مواقع ذکر ایشان و بدایع قصص و احوال
هر یک که مطاوی تنزیل قدیم حکیم مر نمای منطویست بر آن استشراف جست
می توان نمود اگر دیده بصیرت بنور توفیق و تایید قابل تابش

و مشهورست اما در مفردات الفاظ وقوع آن اکثر در اسما باشد چنانکه در اسم برهان [illegible] حرفی زیادت در ان میان بگوید و در حروف نیز واقع می شود چنانکه در اسم صفی و صدر [illegible] علاء الدوله [illegible] حروف شرطات و در افعال نیز

تتری یعنی پی در پی و واحد و اصل وتری بوده است که واو را بتا بدل کرده اند

پرتوی از فیض فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید شده
باشد والفضل بید الله العزیز **تنبیه** چون حقایق
و اسرار و خواص و آثار هر یک از کلیات مراتب و عوالم ظهوری
و شعوری از میامن جزائل فواضل ثم ارسلنا رسلنا تتری بجملها و
تفاصیلها از مکامن غیب و قوت بمجالی شهادت و فعل آمد
و در مشاهد صور شرعی و معالم شعایر دینی داد ظهور و اظهار داده
حق تبلیغ و انبا بحسب قابلیت و استعداد امت هر عهد گزارده
شد هنگام آن رسید که مرتبهٔ اشعاری نیز ترقی نماید و اهالی زمانرا
اهلیت قبول قول کامل ختمی بدید آید صبح اقبال از افق رحمت
و افضال دمیدن گرفت و مبشر صادق که شهادت سعادت
پرتوش بکرامت و یکلم الناس فی المهد و کهلا معدل و مزکی بود

علی من بشّر به و علیه الصلوة والسلام طلطهٔ بشارت و مبشرا
برسول یأتی من بعدی اسمه احمد در عالم در انداخت و چون عهد
همایون آثارش نسبت با روزگار بزرگوار ختمی بشابت صبح بود
که محل فیض روشنایش مشرقیت امت او را صوب مشرق قبله شد
تا در وقت اقامت شعایر دینی بحقیقت مستقبل ظهور شمس بیضای
ختمی باشند و همانا از این مقام است که ایشانرا با اهل اسلام قرب
مودتی هست نسبت با دیگر مخالفان و اگر از برای زیادتی وضوح
این معانی واقف صاحب بصیرت اندیشه نماید که سیر ظهوری
وجود در مراتب تنزلات آن بعوالم جسمانی که اول آن بسایط
عنصریت منتهی گشته و از امتزاج و ازدواج آن بسایط موالید
سه گانه بدید آمده و حیوان که مولود آخرین است در نوع انسانی

بلوغ كالي كه عبارت از قبول قوت نطقيست رسيده وبسخن

كه بدايت همه از دست بشهادت نصوص كتاب وسنت

نظام وسلسله نهايت انجاميده ودور تمام شده متذكر گردد

كه ايجاد وانشاء باغ عالم را غايت حكمي شجره وجود انسانست

موضوع وثمره ارجمند آن شجره برومند حروف وكلمات همه نمائي كه از

شان ميوه صحيح رسيده آنست كه اصل خود را كه مجموع درخت

واجزايش صور تنوعات ظهور اوست درست نمايد واز

آن تذكر اين اقوال متفطن شود كه درموقف اظهار وانباء كه حقايق

عوالم مترتبه از ميامن اقوال وافعال اولئك الذين هدى

الله بصور اوضاع شرعي وشعاير ديني بظهور آيد وبمدارج كمال

عروج نمايد سزاوار منصب ختم در ان امر جليل بركزيده تواند

بود كه كلامي تمام كه معرب باشد از كه حقيقت كل باجميع احوال

واحكام از آغاز تا انجام بياورد ومبشر قرب قدوم او پيغام

گذاري نمايد كه خصوصيت رتبه حيات انساني كه مبداء نطق سير و

تكلمست بوجود او نصاب كمال يابد كه بي شبهه استواء شجره وعجب

ومزيد طراوت ونضارتش مشيرست وبشير بحصول ثمره وقرب

اوان آن والله اعلم بحقايق الامور تنبيه مقررست

كه نشو ونماي كه شجره طيبه انساني در جويبار نبوت عيسوي علي

نبينا وعليه الصلوة والسلام يافت تا بزمان عهد نيافته بود لولا در ابتدا

غرس شعبه حيواني كه از كرامت ثم سويه ونفخ فيه من روحه

در جسد قالب آدم علي الخاتم وعليه الصلوة والسلام براهد

ونتايج رشحات رحمت ثم انشاناه خلقا آخر از رياض ابدان

فرزندانش سر بر میزد در روضهٔ کرج میامن تقبلها ربها بقبول حسن
وانبتها نباتاً حسناً شعب و اغصان یا مریم ان الله اصطفک وطهرک
واصطفک علی نساء العالمین بر اورده بود بشجرهٔ دیگر از فضل
الهها الی مریم وروح منه پیوستگی پذیرفت **شعر**

فاشف الثمار طعاما وطیبا ثمر غصنه غریب موصل

ونهال کمال وجمال وجود مبارک مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
بی واسطهٔ حرث تناسلی ازان پیوستگی بالا کشید که در پیوند اشجار شرکت
جامعیت را احاطهٔ طرفین بغرسی جدید احتیاج نی افتد آن مثل عیسی
عند الله کمثل ادم لاجرم پیش از موسم معهود میوهٔ رسیده رسانید
که انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا و درین دقیقه که بعد از
اضافت وانتساب عبدیت خود بحضرت اسم الله فتح باب

نطق بذکر نعت کتاب که صورت جامعیت حروف وکلمات
فرموده وانرا مصحف ساخته بلکه او را انجیل ساخته اند وصاحب
انبا واشعار گردانیده جدا از اذواق اهل خبرت و رشاد را مجال
جولانهاست و از جملهٔ نیک منطبقت بر صحیفه چه سخن از سخن میرفت
که بنظر تحقیق صورت علمیت وشعور وماده انبا واشعار و در
آنکه نوردان ظهور کمال او از خصایص زمان ختم توانند بود وازان ظهور
مبداش که حیاتست از مواهب عهد بشارت دهنده بقرب ان
زمان ولهذا آن نهال حیات معجزایات که بجان گرامی عرس رفته
بود چون بحد نشو رسید از نسائم انفاس بزرگوارش مرده
چندین ساله بوی زندگی شنید و آگاه گشت **شعر**

به بشارتش برامد نفس مسیح وجان شد چو بیاد دوست دم زد

وکلبن ایان امتش را از وفور حیرت و قصور خبرت شوکت شرک
اول لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم و ذو کرفت و قرنها
تا فردی از افراد نشاء انسانی قبلهٔ عبادت ضلالت جی عیر
وجهی کثیر از طوایف امم شده و سکهٔ دینار و کتابهٔ دیوارشان
که صورت نقوا ستعداد و محل نمایش و بقاء افعال و آثارا است
تصاویر هیکل متمکن آن نوع گرامی نگاشته و ازا منه می باشد و
چون رتبهٔ جبرهٔ انسانی که شجرهٔ ثمرهٔ میوهٔ خوشگوار کمال است بکمال
رسید و وقت بدو ثمره و پرورش آن در آمد از صدوح تباشیر
صبح بشارت مشار الیه کران خوابان شبستان طبیعت از
خواب غفلت برآمدند و مرده دلان بستر جهالت و بطالت
باستشمام نسیم حیات از جای جنبیده به گفت و گوی در آمد نو

دا

داعی دواعی و هم که در قبضهٔ تصرف و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب
العالمین می باشد بجوب تکمیل نزهت سخن و تفضیل کلام تمام که ختام
نظام سلسلهٔ نزهات مرتبه از جود همان است چنانچه گفته شد و
خامهٔ سک انعطاف یافت و آن منقبت ستوده از کثرت
تردد و اشتغال عقول و اذهان زیرکان زمان بآن مدارج و
معارج کمال و تمامی عروج نمود. نقد اعتبارش بعیاری رسید
که مایهٔ مباهات و تفاخر و باده. غبطه و تعاقش تا قوان مبصر کامل
در من یزید تفاضل معالی و فضایل جز آن نبود در سر آمد کان روزگار
صفت تعیدهٔ تا دارد در معرض دعوی و افتخار در بزرگوار کعبهٔ
معظمه شرفها الله تعالی بیاد بخشد و در خصوصیت این عدد که بحسب
اتفاق چنان واقع شده نکتهٔ لطیف هست چه اول صورت

وگفت جواب من و که جان نخواهد
که بیم من خسته ضدان بالب تو
ف و از طریق کنایت توسل
بعلوم و ارباب علوم و
نمودن است بمصطلحات خالد
صناعات چنانک در اسم ... ناشناخت
... از ... تعریف ساخت
حرف علت با زخود ... الفاظ
ترتیب بدین اسلوب تغییر کردن و
گردانیدن و جمع ساختن نعمان
بتکمیل باید چنانکه در اسم ... ازان جهان
... داشت جای ... ازبیان
... بر ... فدا ...
... در اسم ... جمع ...
... عبید ...
... در اسم ...
... تغییر ... داشت جای ...

اجمال بیت وهشت که تمامی صوری اشعاری حرف معتت
چنانچه بر واقفان قوانین احصای مخفی نماند و چون طباع خلایق
بفهم لطایف و دقایق سخن و ادراک دلالات خفیه و اشارات
پوشیده انس گرفت و بیر زمانی دوران الزمان قد استدار کهیئته
یوم خلق الله السموات والارض تمام کرد آفتاب رسالت
ختمی که برتبه کمالی معنوی بر همه مقدم بود بمثابه جمالی صوری نیز
از همه طالع گشت تا بر وفق بعثت لاتمم مکارم الاخلاق منصب
تعریف حق و ارشاد عباد و تبیین مناهج خیر و شر و تعلیم مصالح معاش
و معاد با مد اقصی و غایت قصوی رسانید و مرتبه اشعاری را که
نهایت مراتب اعلان و اظهار است تتمیم فرموده مناشیر دین و
طوامیر آلا و نعم رب العالمین بتوقیع رفیع الیوم اکملت لکم دینکم

نمط سادس

و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا موشح و محلی کرد در مزایا
و خصوصیات مجموع ملل و ادیان چنانچه از مضمون پر تو حدیث مذکور
لائحست بحد کمال رسید که نقد باسایر اجزا البخت آخرین تمام
شود و سمت کمال یابد وی آن ناقص و ناتمام نماید شعر
چل روز از آن سبب گل آدم سرشته بود تا نقد دین نخست بجود تو شود تمام
لاجرم از برای تحقیق این امور که تحقیقش اظهر دلایل ختم نبوت و رسالتست
قران جامع که مشتملست بر جمیع جمل و تفاصیل حقایق و معارف
الهی و کتابی و مجموع کلیات و جزئیات احوال و احکام حوادث
و مکونات نامتناهی از روحانی و جسمانی چنانچه بکرات مشروح گشت
نازل شده و در حسن حمایت و صیانت انا نحن نزلنا الذکر
و انا له لحافظون از تطرق و عروض تحریف و تبدیل مصون

والاعتماد علی القصد الفرد
و دعل تصحیف و تحریف در اصطلاح این
فن عبارتست از اشارت کردن بتغییر
صورت رقمی لفظ بمجرد اثبات نقطه
یا حرکات و سکنات حروف و تعمیم
این تعریف بر وجهی که تغییر بحسب
حرکت و سکون را نیز شامل باشد
بنا برانست که بعضی صیغه تصحیف را
درین نوع بتغییر استعمال کرده اند
چنانک خواجه انور گفت
تصحیف نکو فدا بدست ...
... نام نگار من بد ...
... شود ... حروف ...
... تصحیف ... بفتح نون ...

ومحفوظ مانده انجه هست وبوده و خواهد بود از نیک و بد وبیش و کم
در هر زمان درست می نماید شعر

جاییست جهان نمای چون درنگری — رو دیده بدست آر که هر حرفی ازو

وازینست که مجله جلالت قدر این امت بشهادت نص وکذلک
جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس بثبوت پیوسته وبه انما
کنتم خیر امة اخرجت للناس متجلی گشته چه گواهی از سر دانش
توان داد وما شهدنا الا بما علمنا واین امت را از میامن افاضه
این کتاب مبین طریق تحصیل علم صحیح بجمیع احوال اولین واخرین
حاصلست واز جمله فوایدی که طالبان هوشمند را از تامل درین کتاب
سانح گردد حکمت جواز و وقوع نسخست نسبت بامل و ادیان سابق
باانکه همه از حق بوده و برحق امتناع آن نسبت باین دین متین

ند حروف بحسب موافقت ومخالفة
در صورت رقمی از سه قبیل است
بعضی موافقند در حالت بساطت و ترکیب
در ترکیب معا چنانکه بات وجیمات ... باهمی وعده
ثانی ودالین وعینین در تشارک ... کانداست
در حق باب این حروف هر صورت که واقع
حکم تصحیف در ایشان بهر صورت که
می شود روانست وبعضی با انکه متخالف اند
در صورت بساطت بعد از انکه ترکیب ... وبعضی
ف ق ... صور متوافقند چون
که در آخر کلمه واقع نشده باشد وچون
نون ویا نسبت با یکدیگر ونسبت با بات
... بهمان شرط مذکور پس این حروف
... در بعض صور ترکیبی نسبت
چنانکه دارند وازین تفصیل تحقیق
... باشد واز ... ودو حرف
سر حکم تصحیف و ... از
پیش جاری نیست

وهرکه ازتو بر دراّنچه گفته شد اگاه نگردد که حروف کریمهٔ منزلهٔ قرانی
را چنانچه بحسب وضع متعارف که ازجزئیات متقولهٔ لغتست انواع
دلالاتست البته بحسب وضعی عرفی که از غلاة اجناس موجوداتست
و در طی صور سه گانه لازم ظهور ایشان می باشد فنون دلالا
واشارات تواند بود بزیادت از ان نیز شبهه نخواهد شد چه در
امثال این تنبیهات اگر نفعی متصور شود از قبیل اعداد محل تواند
بود وبس وان هم بمساعدت توفیق افاضهٔ مقاصد از جائی دیگر است
اللهم لا تحرمنا من میامن انوار رعایتک یا ارحم الراحمین بحق القران
العظیم ومن انزلته علیه ومن کشفته له وصلی الله علی صاحب الختم
ابی القسم محمد واله اجمعین تنبیه ازفحاوی مقدماتی که
سمت تمهید یافت بگوش هوش — کال جویان صواب نیوش میرسد

فی شش جوهر ... که کوه امل کان
ایشان است یگانه افتاده است
تمام ... و در ... داره واورا شارکت
... هیچ یک از اغیار نیست ودر هیچ
حال اینست بجمل انکه مذکورات
در حلی و ... اصحاب ذکا وفطنت
محقق باشد ... نیز ودر بعضی
... چون نعت الله وعصمت الله
... کاف ناچار ... بغزلی
نویس واکثر نویسندگان فارسی نگار
مشابه است بحرف چون در آخر
کلمه واقع شود اجرا حکم تصحیف
... نتوان کرد وچنانکه درین مثال
نعمت الله
باهم

که حروف و کلمات بدایت سمات قرآنی را و راه دلالتی که تا غایت
اکثر مستکشفان معانی و مستنبطان اسرارش بهمان اقتصار نموده
اند و مبداء این وضع عربی و تخصیصات اصطلاحیست دو گونه دلالت
دیگر هست یکی را مبداء همان وضعست لیکن بی تضییقی که از حصر
علایق دلالت التزامی و التزام رعایت مضایقات اصطلاحی لازم
می آید چنانچه سبق ذکر یافته و یکی دیگر دلالت اصلی ذاتی حرفست
و مبداء آن وضعیست که اقوی علامات اعجاز است و وجه دلالت و
قواعد و ضوابط آن مستند است باموری که تعین مقتضای فطرت اولی
که طباع سلیم و اذهان مستقیم را اصلا در آن حرازه و دغدغه نباشد
و شبهه و شکوک را در اصول و فروع آن بهیچ گونه مجال تطرق
و مداخلت نه چنانچه در کتاب معارف انتساب مناصص که

از خصایص این زمان عظیم الشان است خلد الله ظلال جلال من ابدعها
و دیگر مبدعات قلم عالی قدم حقایق رقم آن موقف مقدس از
کتب و رسایل عربی و فارسی که بی شایبهٔ تکلف و تصلف مقرون
هر یک از مصدوقهٔ ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر ایضاح می کند روشن و مبین گشته بر وجهی که منصف
متصف بفطانت را بعد از اطلاع بران از قبول و اذعان هیچ
رای دیگر بیرامن خاطر نگردد و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا
کبیرا مصرع یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد
و چون سخن در دو اصل که وعده رفته بود بحسب اقتضا وقت گزارش
پذیرفت هنگام آنست که زمام کلام بصوب تبیین مقاصد فنی
که تدوین آن بهانه تسوید این بیاض و ترشیح این ریاض متزعد

الجاض گشته و چون تدوین اولست مناسب مینماید که پیش از شروع
در مقصود کیفیت وضع رسالت بر ان وضع سوال که کلک اندیشه
بر لوح خیال علی سبیل الاجمال نگاشته و فهرست اصول و امهات
مطالب و ابحاثش در ضمن مقدمه باز نموده شود و بعضی امور که
عادت متصدیان تالیف و تحریر بتقدیم و تصویر ان جاری شده
یعنی در ان سلک انتظام و تحریر یابد والمستعان لاتمام المرام هو الله ذو الجلال
والاکرام **تنبیه** بر طالبان این فن و مشتغلان باین صناعت
پوشیده نماند که متکفل نظم معمی را ضرور است که اسمی از اسامی درج
کند در گفته خویش بان معنی که تمام ارکان آن اسم با ترتیبی معین بی مغالطه
غیر از ان استخراج توان کرد پس او را التزام دو امر گزیر نباشد یکی
تحصیل جمیع حروف اسم که بمثابه ماده است و دیگری رعایت جمع و تخلیص

آن که حکم صورت دارد و اتمام هر یک ازین دو امر بطرق و تراکیب
متعدده متصورست و معظم مباحث و مسایل این مدون بیان آن طرق
خواهد بود و ضبط قواعد و حصر ضوابط آن و موضوعش حروف
والفاظ از ان حیثیت که در ضمن کلامی موزون دلالت کنند بر اسم
واجزاء آن و چون حروف را به صورت هست چنانچه در اصل
اول محقق گشته شد در تحصیل ماده اسم هر یک ازان توسل توان نمود و
چون آن صور مختلف اند بالذات و هر یک را نسبی احوال و احکام
خاص هست اصول مباحثی که بتحصیل ماده تعلق گیرد بر سه وجه
کلی جلی تواند بود و ایراد تفاصیل هر یک و استخراج انواع و
اصناف جزئیاتش در رکنی علی حده از ارکان تالیف مناسب
افتاد اما از مقاصد و مطالب این فن آنچه بتکمیل صورت اسم راجع

می شود یا تعدد طرق تصرفی چنداست معین در ماده . حاصل
شده بهر صورت که باشد و احکام آن تبدیلات صور مختلف الحقایق
حروف تغیری نمی یابد پس ذکر آن در یک رکن اولی نماید و هر آینه
معمی را احوال و احکامی چند باشد که نه مخصوص ماده . بود و نه از آن
صورت لاجرم ارکان این تالیف مشمول میامن اتفاق با هم بوده
بنی الاسلام علی خمس علی قائلها الوف الصلوات و صنوف التحیات
خواهد بود و چون ابواب و فصول تصانیف و توالیف عبارت
از عباراتی چنداست که عروس معانی در طی آن ظاهر شده جلوه
نماید از ارکان پنجگانه این رساله بحله تعبیر خواهد رفت و در بیان ترتیب
آن نموده می شود که هر چند ماده . را تقدمی طبیعی هست بر صورت
و ارباب تحصیل در تالیفات و تصنیفات تطابق وضع با طبع مستحسن

دانسته اند لیکن درین فن بر وجهی که اندیشه نیز رنگ ضبط و تدوین آن
زده تقدیم مباحث صورت اولی می نماید و چون تمامیت این حکم بعد ازین
معلوم گردد بنا برین **حلهٔ اول** در شرح ماهیت معمی و لغز و فواید آن
بود و ذکر اقسام و احکام آن و تبیین بعضی امور که مخصوص یکی از
ماده و صورت نباشد **حلهٔ دوم** در نمایش و آرایش وجوهی که
تعلق به تحصیل صورت اسم داشته باشد **حلهٔ سوم** در بیان
تحصیل ماده . حرفی بحسب صورت کلامی که اظهر و اشهر صور حرفست
حلهٔ چهارم در اعمال مقصد بحسب صورت کتابی **حلهٔ پنجم**
در تبیین قواعدی که مبتنیست بر صورت معنوی عددی حرف
و انتهاء مباحث هر یک از حلل پنجگانه بعد از ذکر جمله که مقاصد
مشترکه را متضمن باشد بلفظ طراز معنون می گردد و تنوعات

الحاث جد و طراز بذکر پیرایه وجوه امتیاز می یابد و هر باب
که مقاصد آن مستند باشد به مقدمه که خارج بود از فن مصدّر خواهد
گشت بصدری مشتمل بر تمهید آن رصد و مقاصد صدر بوشاح
توشیح زینت خواهد گرفت و چون معمیات و الغاز که باندیشه تحریر
این رساله در هر وقت جمع کرده می شد و آنچه احیانا بخاطر فاتر
سر بر می زد و با آن انضمام می یافت مجموع در اثنا بعضی اسفار عرصه
ضیاع گشت در ایراد امثله بکلیه خاصه که هنگام احتیاج بیاد
آید یا قریحهٔ خامده بر سبیل ارتجال به نظم آن مسامحت نماید اکتفا
خواهد رفت و چون قواعد کلی در ضمن صور جزئی بوضوح می
پیوندد اگر در یک محل امثلهٔ متعدد در روی نماید ثبت خواهد افتاد
و از تکرار یک مثال بعینه در دو موضع احتراز واجب شمرده

خامهٔ قصد باعادهٔ آنچه سبق ذکر یافته باشد اقدام ننموده مگر آنچه از
نظر تذکر و تحفظ پوشیده ماند و ما شاء الله لا قوة الا بالله و در جمیع
مواضع تصریح باسم مقصود کرده خواهد شد تا اندیشه دران تطلع
انقطاع پذیرد و اگر گاهی سیاق تحریر مقتضی آن شود که کفتهٔ لغزی بر
اسم استشها دایراد افتد از برای امتیاز ایمائی بان خواهد رفت
و چون اصول ابواب کتاب معنون به حله و طراز خواهد بود به حلل
مطرز در فن معمی و لغز موسوم گشت و ما التوفیق الا من عند الله سبحانه (۱)

حلهٔ اول

در شرح ماهیت معمی و لغز و ذکر اقسام و احکام
آن و تبیین بعضی امور که مخصوص یکی از ماده و صورت باشد
و عرایس نفایس ابکارش در طی حله و طراز پیرایه بسته
جلوه در آمده متعرض حسن التفات مدارک منتجان مسالک

(۱) - نام کتاب «حلل مطرز در فن معمّا و لغز» میباشد
از تالیفات شرف الدین علی الیزدی بسال ۸۳۲ هجری قمری

وظرافت می شوند رجا ما ثق که از حلیه قبول عاری و عاطل نماند
والحق حقیق تحقیق رجاء الاملین **مجمل** در تعریف معمی
ولغز و فرق میان ایشان و ذکر بعضی احوال الغاز مشتمل بر صدری
و دو پیرایه و من الله العصمة والهدایه **صدر** در مباحث
دلالت روشن شد که کلام تمام را در ابانت مراد و افاده مرام
نسبت با مدارک ذوی العقول والافهام سه شارع کلی عام ست
و یک ازان مشتمل بر فنون شعب و اقسام یکی انکه سبب انتقال
ذهن از و بمعنی جعلی باشد و تخییلات عرفی و در دلالت بر خارج
موضوع له که ان را مدلول التزامی گویند علاقه چند اعتبار کنند که علما
عربیت معتبر داشته اند و بس و گفته شود که چرا اکثر مردم از دلالات
نقلی وضعی همین یک طریق معتبر داشته اند و طریق دوم همین دلالت

فالخود و بر طرف دامان بخون کردم نگار
صورت فالیه را از طرف دامان بر سر آن
از دامن بطریق ترادف ذیل خواسته
حمه است و بعد از ترکیب لفظ فال با
حرف **د** که طرف دامان عبارت
از ان نقطه **د** که صورت خال اشارت
آنست بحرف **خ** انتقال می یابد و
اسم مقصود حاصل می شود و نظایر است
که استخراج همان اسم ازین مثال بوجه
دیگر می توان در باب تشعین و تکمیل جستند و
ازان **حساج** در عمل موضوع
استعاره و تشبیه و این عمل بوقت
ارادۀ از ذکر لفظی و اسطۀ انتقال
این فن عبارت است
حرفی با چیزی بشرط انکه

بشرط انکه علاقه مذکور مقصور و محصور نباشد بر انکه در تنگنای مضایقات
اصطلاحی منحصر شده و در مضایق تدوین و انضباط انقضباط طالب
بل هرچه واسطه انتقال ذهن تواند بود از فنون مناسبات
عقلی و صنوف مشاکلات صوری و معنوی و ضروب معاکسات
تقابلی و تماثلی مجموع ملحوظ نظر اعتبار باشد هنگام تفکر در کلام و
تدبر در استنباط لطائف و دقائق آن با ملاحظه اشتقاق کبیر و دیگر
احوال الفاظ که در اثناء رساله شاید که بعضی ازان بسلک بیان
در اید و این منهجیست مستقیم و فسیح المجال که بضاعت توفیق
درین طریق بسی لآلی علوم و درر معرفت از بحرین کتاب و
سنت بدست می توان آورد و از جمله جمعی از اکابر متقدم و
متاخر در تفسیر ایه کریمه نور این سبیل سپرده اند و هر یک

سپرده و مشابهت در صورت
بمقصود و مشابهت ابن علی
باشد رعیت از علم
مذکور و از خیال
بابت اتصال
از اول تا آخر علی تدبیر
و ذکر او را تکمیل او ارکان
الفات که تنبیه ارباب و سنان
بر جمع است این
افتاده **ایهام** و در صورت
و مثال در ابهام چیز اندیشه
باید که بیهم

بسی فواید و فواید از چند در عقد افاده و افاضه منتظم فرموده و درامی
باکاهان دانش پژوهی سپرده شکر الله سعیهم و رضی عنهم لیکن بیشتر
مردم بواسطهٔ الزام تقلید اصطلاحی چند که ایمائی بسبب وضع و حصر
آن کرده شده امثال این علایق را با وجود صحت مطلقا رقم تعطیل
کشیده اند و ورق اعتبار در پیچیده و شارع چنان وسیع را جاده
پراسوار رسوم عرفی و قیود عادی از هر جانب افراخته اند
و مضیق ساخته و بحقیقت ابواب فیض و فتوح بر خود بسته اند
و محروم نشسته و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون و طریقهٔ سوم
فی الحقیقه بر همه مقدم است دلالتیست که واسطه در آن اوضاع
ذاتی و حالات اصلی حرف باشد که در طی صور ثلث کلامی
و کتابی و لبابی طاری اوی شود و از لوازم منصات جلوه

و نمایش اوست چنانچه بتکرار گفته شد و بعد از تذکر این معانی تحقیق
نموده می شود که از فروغ و توابع این دو طریق از دلالت
که تا غایت از نظر تحقیق اکثر علما پوشیده مانده در میان شعرا که
وجههٔ قصد ایشان بحث در طرز از کلام موزون متداول شده
و اشتهار یافته تر ان معماست و لغز چه در معمیات چون لازم نیست
که دلالات آن البته مستند باشد بوضع جعلی اوضاع ذاتی حروف
اعتبار کرده می شود و بعضی قواعد آن مبتنی بر حالات اصلی حرفست
چنانچه بتقریر و تعبیر شرح پذیر خواهد شد ان شاء الله تعالی و در دلالات
الغاز انواع مناسبات عقلی و مشاکلات صوری و معنوی معتبر داشته
اند و این معنی از تتبع لغزها که استادان باستقلال گفته اند و آنچه در
اوایل قصاید برسم تشبیب ایراد نموده اند محقق می شود و مبارزان

معمار سخن وری طریق لغز را در نثر نیز مسلوک داشته اند و بسی رسایل
پر لطایف مثل حلیه و توسیه و دیبچه و رحیقیه و نظایر آن بر جراید
ابداع و اختراع نگاشته لیکن بعرف مشهور لغز قسیم معمی را بر کلام
منثور اطلاق نمی کنند و چون مبحوث عنه درین معمی و لغز معروفست
تعریف هر یک بعرف متعارف کرده خواهد شد و من الله العون
والتایید **پیرایه اول** در شرح ماهیات معمی و لغز و فرق میان ایشان
معمی کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق دلالت
لفظی و صنوف اشارات حرفی و لغز عبارتست از کلامی موزون
که دلالت کند بر عین شی از اشیا بعد صفات و سمات و ذکر
خواص و لوازم آن دلالتی که در ان تعمیه و خفایی باشد و عمده در فرق
میان این دو نوع از شعر آنست که هدف سهام قصد اصلی

در معمی از ان روی که معماست از قبیل حروف و الفاظ می باشد
و در لغز از ان حیثیت که لغز است مطمح نظر تصحیح ذات اشیا
و احوال آن و شاید که یک سخن بهر دو اعتبار از هر دو قسم تواند داشت
مثلا در اسم **جلال** گفته اند **شعر**
ای حکیمی که از کلک تو اگر نقطه فتد **ه** بر رخ مجلس نشینان فلک خال شود
چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی **ه** گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود
و فصیحی بجز از باقی آن نام بزرگ **ه** بر زبان بر گذراند بیقین لال شود
این نظم دلالت بر لفظ جلال می کند بذکر احوال و اوصاف او
و ازین حیثیت تعریف لغز بر او صادقست و چون لفظ که مدلول
اوست اسمیست از اسامی چنانچه در نظم تصریح یافته بان تعریف
معما هم بر او صادقست و هر اسم که باین اسلوب اندراج یابد

در نظر اورا این دو حیثیت تواند بود چنانکه در اسم هشت گفته اند شعر

چار حرفست نام مطلوبی | کز تمنای اهل عالم گشت
ست جادی چنان عجب کازو | دو اگر بفکنی بماند هشت

اما دقیقه که هست که مقام اقتضاء ایراد آن می کند باید دانست
که هر چه وجه قصد الغازی کرده در لغز دلالت کند بران مقصود
هو باشد بی ملاحظه و اعتبار انکه اورا دلالتی هست برچیزی یا نه
و در معمی چون مسرح انظار قصد اسم می باشد و اسم لفظیست که
دلالت کند بر مسمی در مطرح اشعه اشارات معانی ملوح نمایش
امری دیگر معتبر هست و شعور بآن مستتبع شعوری دیگر پس اگر آن شالما
را لغز دارند حاصلش مجرد لفظ باشد و حروف آن با ترتیب معین
قطع نظر از انکه اورا معنی هست یا نه و اگر معمی بود مراد آن لفظ باشد

با ملاحظه دلالت او بر مسمی و اگر نه اسم باشد و آل برو معمی نباشد
برین نکته که متضمن فرقی دیگر است میان معمی و لغز و نظایر مذکوره یاد
می داشتن اولی باشد و عرف هم برین جاریست والله اعلم جلوه
او حفظه هر گستری انوری تغمده الله بغفرانه دو قطعه نظم کرده
و هر دو را لغز خوانده و ظاهرا بمعمی میماند یکی از ان اینست شعر

ای رای ملک شه معظم | مهر پرور و سال بخش ثالی
ای کرده بعلم دار عدلت | ایام خدایگان شبانی
قفاکه شوی بمهر مه در | دیباه نوسیم خزانی
در دولت تو کرد اشیانان | کان دولت هست جاودانی
بادی همه سال شاد تا هست | آب رجب اصل شادمانی
ای خواجه نیفزوده فاضل | کز فضل یگانه جهانی

ای توانی کردن پیدا ۵ ۴ بواجب لغز این معنی که
اینے برا ز سالش اول از ۸ ۱ گفتم که همی آخر تا
فنی بدا آینه مه معیشش ۶ ۵ ایام بابی مشهور وانکه

ج مصرع دوم این قطعه لغز است بی اشتباه چه نیز اعظم داد ه
د کرده که نور ماه از عکس ضوء اوست و سال شمسی که عبارت از
نه یک دو دو روز او از دیگر رمز قصد لفظی چند کرده و از آن
و به نظم تشبیه است نیست لیکن مقصود اصلی معانی آن الفاظ است
نفس حروف و کلمات با ملاحظه صوح دلالت چنانچه یعنی و ما
ازین جهت از لغز فواید و طریق استخراج مقاصدش چنانچه
نموده بر تواریخ مشهوره است میان منجمان و بعضی
اصطلاحات از لفظ آبان که ماه هشتم است از تاریخ یزدجردی

رمز خواسته چه دران تاریخ ماهیهای شبانه و ذکر کرده و در تقادم
ودر تقاویم خمسه مسترقه بود از آبان ماه باشد بنابر قضیه که در بحث
کبیسه شمسی ذکر کرده انو هشت سی پانج و دویست وچهل
و پنج باشد که اگر بحروف رقم کنند بر سبیلی که مصطلح ایشانست
از تقدیم اکثر تا خیر اقل رمز بود بهمین منوال از مهر و دی که یکی
هفتم تمام تاریخ است و یکی ماه دهم دی اراده کرده و شمه
حاصلش آنکه در دی پادشاه شوی دار نیسان که ماه هفتمست
از تاریخ رومی دیب مراد است چه از آن هفت ماه چهار ماه
تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و اذار هر یک سی و
یک روز گیرند و دو ماه تشرین الثانی و نیسان هر یک سی و شباط
بیست و هشت و مجموع دویست و دوازده بود که حروفش

است و مقصود از رجب که ماه هفتم جز قست رزست که اول
حساب شهور این تاریخ از اکی سی روز شمار نمود یکی بیست و نه ترتیب
پس از هفت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند سه ماه دوم
و چهارم و ششم بیست و نه محسوب افتد و جمله دویست و هفت باشد
که رقش رز بود و در قطعه دیگر اینست

شعر

ای کرتی که بر زمین امید ** هر چه رست از سخاوت تو رست
کوزی کعذام که تشبیهش ** هست احوال بر سکال تو چست
آنچه از پارسی و تازی او ** چون مرکب کنی دو حرف نخست
در زمان هر که بشنود گوید ** یکی از نامهای دشمن تست
باز چون بار پیچش افتاد ** در کس با درش چه سخت و چه سست
وانچه باقی نماند از نازیش ** هست همچون شمایلش بدرست

ره وادی بتی که خوبست تو ** روی یا نخم تاب لطف بشست
داده بود آن عدد که بر کف دست ** پشت ابهام از رکوع الا جست
بره ار تخته شد و کرنی نی ** نه تو در بصره و من در بست
بو وحیت غبنی مرساد ** تا که مرفوع هست باشد خست

خربزه اراده کرده که تازی آن ابطیخ گویند و حل رموز شخطها بسیار
و پوشیده نماند که درین قطعه نیز مقصود اصلی معاینست از الفاظ
چنانچه در معمیات مولانا بدرالدین شاشی رحمه الله تعالی که در محض
میل تمام به طرز لغز داشته و به کلک فطانت بسی نقوش لطیف بر
صحیفه نظم نگاشته چند بیت گفته و از آن خواب خواسته و شنیده است
بعضی از ابیات اینست

شعر

برادر دل ز رزداکنر که میدارد ** وصال با جشی جمع کان سیم اندام

اگر مصحف او ببینی کجا دیدی ❊ کسی پیاله زرین بطشت مینا فام ❊

اگر تو قلب ورا نصف قلب شش سازی ❊ ❊ ❊

بیک دو نکته ازین رمز فهم کرد نام ❊ ❊

بروشکستن شه طاستون دین ازوی ❊

لقد اذکرک ان کنت من ذوی الافهام ❊ ❊

مباش در طلب وصل او که پیوسته ❊ مصاحبیست بتخت حسود شاه کدام

از رد بطریق ترادف کرم خواسته و قلب او مرکت و برادرش

نوم که النوم اخو الموت و ازین قرینه روشن می شود که مقصود ازا

شمشیر چه کان سیم اندام جسمت و در بیت دوم از تصحیف نوم

یوم اراده کرده و این هم قرینه قصد مصرع ثانیست و در بیت سوم

بود و ربود از قلب شش عکس رقم هندی او مراد است که آن بود و نیمه او یک و نوم

در مطالع شد مراد از یاد و فتاد
چون مراد الف ز طرف خود فتاد
حرف باشد توان گفت بود
کرده شود چنانکه در اسم عثمان
حاصل زوم هر جز غم و درد
دارد مرد
چشم بحاصلی چه دارد مرد
توان بود که صورت حرفی مراد بود
خواه آن حرف واحد باشد چنانکه در اسم بهمن
و حاصل من آتش انگند عشق بسر تن
منا نیز حاصل خود می انگند در اسم سعد
و خواه حروف متعدد چنانکه در اسم
بیکار بوسه شمر دیم و در اسم معدود
تعداد بوسه دل خرده

را چون واو الف ساز نوتام کرد و دو بیت چهارم مشتمل بر مسئله فقهی

با ملاحظه الصلوة عماد الدین و ازین بسط بوضوح پیوست که بیشتر بیتها

خصوصیت اسم نوم ملاحظت و قلب و تصحیف و ترادف و ابدال

حرفی بحرفی یا لفظی بلفظی دیگر شده استعمال رفته و این جمله از قواعد

و ضوابط معماست و ازین جهت مشابهتی تمام با او دارد و از وجهی

حل می توان کرد بر آن اما ظاهر است که مقصود اصلی ناظم از ادراج

اسم نوم است در نظم بلکه ایمائیست بمعنی او پس لغز باشد و چون ما بین

معمی و لغز معلوم شد و تفرقه میان ایشان و تخصیص خصیصه امتیازی

هر یک در ضمن امثله متین و روشن اشارتی کرده شد بعضی از احوال

لغز که بو ازین او کار عاد و انکار در کلز او مسائل را اسرار معانی

فواید بود که او را با خصوصیت اقتضاء زمان مناسبت بیشتر است

و صورت این مثال
در اسم خسرو
عدد بر مضمون عدد ...
در اسم زر

ورسالهٔ کافی بیان او شد . والکفیل الکافی الکل هو الله سبحانه

پیرایهٔ دوم در بیان فایدهٔ و غایت لغز و ایما بعضی احکام

ان لغز را از فواید معتد به که از عیار اعتبارش رنگی بر محک کمال نماید

دو خاصیت است اول انکه طباع مستقیم را از اشتغال بآن ملکهٔ

تعمق و تفتیش از وجوه پوشیدهٔ سخن حاصل شود و صدق

تامل در فنون مماثلات و متقابلات معانی و ضروب محتملات کلام

عادت کرده و تا هنگام استنباط مطالب و مقاصد از گنجینهٔ مشحون

بنفایس اسرار و حکم و جوامع الکلم مجرد آنچه ظاهر عبارت بدلالت

عرفی افاده آن کند خرسند نکردد و از حقایق و ظرایف لطایف

بی بهره نماند که **شعر اوحدی**

ورقی باز کردم از نخش زیر هر توی آن ورق توی است

باشد بآن عدد و خواه بواسطهٔ وضعی یا اصطلاحی تخصیص یابد چنانکه **باب** زوج اول اکبر و نصف او نصف ضعف او وجذر ... پس بکسر در ضعف مرکب ضعف ... تا شود نام شیء حاصل ... تا کند تصحیف و تضعیف ... و چون سلامت طباع و استقامت اذهان ... به آبای دفاتر الامثال این معمیات کردد ... تکلفات معنی شعری بر حی باشد ... نماید که نظم معاد ... و احوال ... دقایق ... بلحاظ عددی تعیین ... حرفی در نظم اندراج یافته باشد ... بمکان جمع معنی شعری ... مرانید اسد و بصراب ...

یوسف

وکثرت امر و تحریص بتدبر ایات کلام تمام حکیم علام که دران عقد بحر چنانکه در اسم

نظام انتظام یافت تنبیهی شافیست سعادتمندان اکه در استخراج فرایدش

فراید ازان لجهٔ بی پایان بجهد مستطیع می باید داشت و در تحصیل وسایل

و مقدمات آن بقدر طاقت و توان کوشید و مساعدت توفیق از

حضرت اکرم الاکرمین طلبید که ابواب فضل و رحمت بحمد الله و منه

مفتوحست و فواید کثیر الفواید فیوض و فتوح بغایت موفور و مبسوط

شعر کال اسمعیل در ضیافت خانهٔ فیض نوالش بیت منخ

در کشاده ست و صلا در داده خوان انداخته وازین

حال آگاه بودن که در هر زمانی بحسب ارادهٔ یفعل الله ما یشاء

و مقتضیات احکام سلطنت اسماء حسنی طوری از اطوار کمال

و نوعی از انواع علوم ما شیوع و رواج بیشتری باشد و فیض وهبی

ثم کرتن بعدد ان لب بندان ... و نما از دلم ... جمز دل ام ... مدلول عددی ... باشد و صورت ... حرفی آن ... بجامع شد ... پانامای مدلول عددی ... تبدیل ... تصحیف ... چنانکه ... که دیده اند ...

که بخاطرها و فارغ متوجه میرسد اکثر از ان قبیل می بود و اگر زیرکی از
تواریخ اهل اسلام که از جهت قرب عهد و مزید اهتمام امت بضبط
آن اعتماد بران زیاده است باخبر باشد درین قرون ماضیه و نجم هم اکثر
علما و طلاب در هر عصر متوجه آن بوده اند پیشه کند حال مطابق مقال یابد
و اگر تأمل نماید که در مجالس درس و مجامع افاده و استفاده کثرت
تداول و فضل اعتباری که در صد سال پیش ازین شرحین اشارات
را بوده این زمان شرحین مفتاح راست در علم معانی بیان که
مخصوصست بشرف انتساب بقرآن و مباحث منفعت باعتبار
دلالت وضع کلمات نسبت بایکدیگر بتقدم و تأخر بی آنکه وضع
جلی را دران نوع دلالت دخلی باشد در توان یافت که خصیصهٔ
فضل کمالی درین عهد همایون و لله الحمد کفاه افضاله فهم اسرار حدوث

مرزاثیماویست و ظهور ضروب معانی که آن زنده اهر جواهر قدیمه
گردیده را الجب اوضاع اصلی لازمست
بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا . پس اگر طالب کمال حقیقی
بعد از حصول مقدمات بقدر ضرورت نقد فرصت را بجزی غیر از آن
صرف کند یا آنکه من و سلوی به بقل و قثا بدل کرد . شد طالبی چندان بر
مساعی او مترتب نگردد و نظر استبصار در اوضاع اهل روزگار
بینه صدق این کفا دلیل است هوشیار آگاه . والله اعلم
الکلم خاصیتی دیگر آنست که اذهان را از ممارست الفاظ با هر گونه علاق
دلالت التزامی که اکثر آن را مجوسان مضایق مضایقات اصطلاحی
معتبر نبود انتباهی پیدا شود و باعتبار اشتقاق کبیر و جمع معانی
الفاظ مشترکه و ملاحظه مرادف او بهر معنی چنانچه مشروح خواهد

کشت الف گیرد و ذو کند و بدان سبب فحی تمام در محال استنباط بدایع
معانی بدید آید و بر لبیب با نصیب از خبرت و وقوف مخفی نماند
که این دو خاصیت که الغاز راست در معمی اکملست و اتم و
بفضل الله تعالی سبحانه اشمل و اعم **جلوه** از شرایط حسن و
جودت لغز بعد از آنچه باصل نظم راجع گردد از فصاحت کلام
و سلاست ترکیب و لطافت معانی آنست که احوال و اوصاف
مقصود که ذکر کنند بی تکلفی و تحملی منطبق باشد بران و اکثر با بعضی
از خواص مقصود بباشد که از امتیاز سازد از سایر اغیار باید که
از احوال مشترکه آن قدر فرا هم آورند که مجموع آن خاص شود باو چنانچه
بعد از شعور بمطلوب شبهه نماند که مراد ناظم آن بود و اگر صفات
متناقض و احوال غریب که ظاهرا محال نماید و فی الحقیقة مطابق

واقع باشد وبی تعسفی منطبق بر مقصود درج کرده شود خطی تمام از **قند** قبول بیابد چه طباع را باستماع امور بدیع نادر میلانی عظیم باشد و بسیار افتد که در اخر لغز اسم مقصود را بطریق معمی درج کنند در نظم و در صورتی چیزی از ان معانی که علی الاجمال گفته شد در ضمن امثله باز نموده می شود و چون بنا بر مبنی که در مقدمه سبق ذکر یافته التزام رفته که از معمیات گفته دیگری بیت ایراد نیابد که از برای استشهاد در الغاز نیز همان سبیل سپرده خواهد شد **مثاله** در اسطرلاب **شعر**

عجبی قرص داشتم دی با حکیمی نامدار	کاین ازو دانش اندوزان یونان یادگار
گرد طاق جرم اش اجزای گردون منتقش	زیر سقف کرسیش اجرام و ابراج آشکار
مرسلی مانند موسی صاحب الواح آمده	بر در غارش چو احمد عنکبوتی پرده دار
مریم آسا گشته امش بی وقاعی حامله	طفل او عیسی و بهر خود حکمت کند اظهار

کاهو اجش چو عزم ارتفاعی شد رب ٭ نعل بند داو ز تیزی باز فلکی استوار

حکم او در باب اعمال نجومی متبع ٭ رای او در فصل احکام ریاضی مستشار

کرده استفسار را بیرار سپهر چون او ٭ فاضلان در هر زمانی کاملان در هر دیار

از تفحص کرده مصوب قبله و وقت صلوة ٭ منفیان خط دانش وری لیل و نهار

طبع او مایل بمرکز روی او سوی محیط ٭ داده اصحاب بینش اختصاصی با نیار

تا زیک چشمش نیابد نور در چشمی دگر ٭ در نیابد هیچ باشد نور چشمش مستعار

دور بینی بی بصر بسیار دانی بی خبر ٭ راست گویی بی زبان کوذن و شیپس شمار

کوه قمر وسطی بالا راه دار آب از زیر کی ٭ گر شرف خواهد گرداند نام آن حکمت شعار

افتخار او بدان باشد که گه گاهی کند ٭ دست دست او بیزه خوام خدیو کامکار

خسرو کیوان محل اسکندر جمشید قدر ٭ هرمز بهرام کین جمشید خورشید اقتدار

داور دوران مشید الحق والدین بو الخطاب ٭ خاک درگاهش کشد در چشم دولت بیدار

ای اوج پادشاهی شاه ابو الفتح آنکه هست ٭ آفتاب عدل پر تو سایه پروردگار

خسرو جم رتبه ابراهیم سلطان کاسمان ٭ هست قصر قدر او را غرفه از صد هزار

آسمان بر داشت اسطرلاب همت ورد یافت ٭ ارتفاع تیر قدرش گر نشد بیمسار

آنچه در اوصاف شاهان جهان گفتند هست ٭ رمزی از نعت جلالش بر سبیل اختصار

تا شود مهر اسطرلاب گردون زورقی ٭ ماه جامش باد افزون در سپهر اقتدار

در عصا

دست گیری که دید پا بر جا ٭ کز سر دست میرود پایش

موسوی نسبت است از آدم ٭ بیشتر ذکر کرده قرآنش

چون صبا عاشق است و آشفته ٭ شتی از وی بیان زبانش

در خلال

آن تیز صفت که شد دهان آماجش ٭ ور طور کلیم راز گو معراجش

هرچند جزوی دخیفی مثلث ⁂ حکام دمند از بن دندان باجشن

طراز اول

در ذکر طرفی از اقسام و احکام حسی مشتمل بر دو پیرایه و من الله العون و الهدایه

پیرایهٔ اول

در بیان تقسیم معمی بحسب مراتب کمال و نقصان هرچند مقتضای صحت لسان معمی آنست که کلام موزون چون اسمی از آن استخراج توان نمود از حیثیت معانی تمام باشد و بوصمت نقصان اتسام نیابد اما چون معانی متعارف که از اقسام شعر به اقتضاء مزید دقت نظر و حدت ذهن ممتاز است و زیرکان از برای اظهار و اختیار ذکا و جودت قریحه متصدی نظم آن می شوند چندانکه دلالت او بر مقصود با وجود تعمیه و خفا اصح و اتم باشد پسندیده تر افتد و بقدر قصور در آن از رتبهٔ کمال و استحقاق استحسان متنزل گردد بنابرین نموده می شود

که تواند بود که در بعضی تصرفات در ارقام اعمال معانی تبدیل جسته شود بعبیر آن چنانکه مذکور گاه باسقاط و اشارت

در اسم **علا**

زان پیشتر که بند دو فلکم محمل عمر از عمر جز آغاز ندیدم چو مرا خواهم که رسم رخت ز سر منزل عمر صفر و من تو کم شد از حاصل عمر

و چنانکه در اسم **شهاب**

در آنای شمار لب چو آن صفر دهان دیدم معمای نهان دیدم دهان شد در بیان پیدا و پیدا و بیان صور حروف

و گاه باعتبار کردن مرتبه حروف چنانکه در اسم **فهیم** بیان صحبت یکی ز نوری که ز جمله با شعر حروف ... سر دانم ... از حاصل ... و گاه به جمیع اعتبار مرتبه ... از صور رقمی عدد و جمیع کلمه را در مرتبه ...

کرام مقصود از معمی بی شبهه حرفی چند خواهد بود با ترتیبی خاص و آنها را اعتبار کند و ترتیب میان ایشان کیفیتی معین از حرکات و سکنات پس فی الحقیقه معمای کامل آن باشد که دلالت کند بر تمام حروف اسم با ترتیب و حرکات و سکنات آن چنانکه در اسم حسین

شعر

در برج حسن از هوای نام نکوی تو دل ⁂ از سر کون بگذشت و زد بر جو فزونی

و همین تصویر عبارتی دیگر

شعر

خورشید حسن را چو قرین گشت مشتری ⁂ فتح قرین دو نام تو شد ختم دلبری

وا و آه اول آنست چه در ثانی بکون ایافت و چنانکه در اسم محسن

شعر

اگر چه سیم باشد نقد دکان ⁂ بکاه سکه شد محتاج سندان

و در اسم نجم

شعر

نجم چو ماه مراد دید گرد ⁂ سر انگند بتخفیف و تسکین دل ⁂

ملاحظه نمایند و اثنا و سیله صور حرفی سازند چنانکه در اسم **خواجو** ... حاصل گردد ... قلب می گویند و آنرا بر شهر یک جدا بود و می شاید که تصرف مذکور بتقدیم و تأخیر صور رقمی وجود گیرد چنانکه در اسم **سیدیکه**

چون زلف دست در آن زلف ... چون آن نیز دست ... زیر و زبر رقم حاصل ایام شود زیر و زبر

و می شاید که تعبیر ازین وجوه مذکور اشارتی مشهور وقوع یابد چنانکه در ... اشارتی مشهور

در اسم **منصور**

یک لحظه دل خسته به زان لب لعل یا دور ز کوی از مقابل بنده

و چون اسم در معمیات اراده کرده می‌شود در اکثر و اغلب علم می‌باشد
و از از یاده شهرتی هست اذهان بعد از فهم حروف اسم و ترتیب
آن بی کلفت فکر و تأملی منتقل می‌شود به مقصود و اگر چه اشارتی
بحرکات و سکنات آن نباشد و از ینست که سابقان این صنا
معمّا این بازار در افاده صورت اسم غالبا بمجرد رعایت ترتیب
حروف اکتفا نموده‌اند پس هر معما که حروف اسم با ترتیب از آن
مستفاد شود تمام بود و از اهمال در اصلاح حرکت و سکون بهیچ
نقصانی موسوم نگردد و لهذا ارباب طباع سلیمه و اذهان مستقیمه

این معمی مشهور در اسم کمال کرده **شعر**

نام بت من زغایت لطف ∴ آبیست میان گل حکیم

مسلم داشته اند و پسندیده در سلک معمیات کرده . کشیدم اما

شده ناظرات و تعامل از نظور
در او بلفظ یا رقم عدد و تمامی یا دست و پوشیده نماند
این صورت [illegible] که بهیئت صفر بصورة
که این منتهی بر آن آنست [illegible] عادت ارباب
[illegible] شود چنانکه [illegible]
حساب [illegible] از صفر نقطه و حال [illegible]
تقدیر [illegible] در اسم عاصم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible]
نقد سوم

معمی که دلالت بر حروف اسم کند بی اشارتی بترتیب آن و کیفیت
عمل در آن از معمیات کامل نتوان شمرد و اگر چه باندک تأملی استخراج
از آن اسم توان کرد چنانکه در اسم فریدون گفته‌اند **شعر**

از نوردی سوال کردم نامش ∴ و اگر حسین قصد چنین ادا کند
ماه نی رایی بزد و نوردی آشفته شد ∴ نامش در آن آشفتگی در بزم رندان گفته شد

فی الجمله ایمانی اجمالی بصورت اسم هم باشد و از معرّه نقصان سالم
مگر آنکه فریدون بذال معجم مشهور است و از ین ماده بدال مهمله بیرون
می‌آید و چون در نعت او [illegible] ذال معجم اصلا مستعمل نیست چنانچه
مولانا شمس الدین طبسی رحمه الله تعالی در کتاب عروض فارسی ذکر
کرده بعضی از شعرا داد و دو دو دید و نظایر آن در قافیه دال
مهمل ایراد نموده‌اند و شاید که در اساس [illegible] این رساله بندرت

این عقد در ضمن سه سمط است **سمط اول**
انتظام می‌پذیرد
در علم تألیف و آن باصطلاح این
فن عبارت از اشارات که در مواضع متعدد
بجمع متواد و متفرق یافته باشد و چون غرض
از نظم اندراج [illegible]
رسلی از ین عمل حصول صورت ترتیب و آب
[illegible]
[illegible]
بیان اجزا [illegible] **حال**
اتصال [illegible]
و انفصال [illegible]
[illegible]

مثل آن مسامحه اتفاق افتد آنا اگر تفرقه کرده شود اولی باشد و ضابطه در
فرق آنست که آنچه ماقبل او حرفی صحیح ساکن باشد دال مهمل بود و غیر آن
ذال معجم چنانچه بنظم آورده اند **شعر**

اعرف الفرق بین دال و ذال ـ ذاک باب فی الفارسیة معظم
کل ما قبله سکون بلا وای ـ فدال و ما سواه فمعجم

و این چنین راست **ورز** **شعر**

در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال
یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهمست
پیش از و در لفظ مفرد گر صحیحی ساکنست
دال خوان آنرا وگرنه ذال معجمست

و بعضی در نظم مثنی مبین کافی و افسته اند که در بیت تعیین عددی

کاش ... پایش اگر کمال دولت
... تالیف اتصالی
و این قسم ... **جعفر** در اسم
... تالیف اتصالی ابجد
... **عبد الصمد**

کرده شود که مساوی عدد مجموع حروف اسم باشد ایمائی بخصوصیت
هر یک از آن متوالیان مثالی چند بیچ رفته بوده و ضایع شده و چون درین
وقت هیچ از آن در خاطر است و نه در خاطر زبان ارتجال این مثال
در اسم **شمس** املا کرده **شعر**

یگانه‌ای ز دو عالم گزیده ام که بحرف ـ که چار صد شمار است نام او پیداست

و این مثال در دو اسم **قطب و کافی** **شعر**

دل از جفای رقیب و عجب دیوانه است ـ یکی میان دو یک نام آن دو فرزانه است

چه بحسب ارقام حساب هندی یک در میان دو یک صد و یازده می
شود عدد هر یک از قطب و کافی و ازین محالی روشن گشت که مثنا
از حیثیت دلالت بر اسم اولا منقسم می شود ازا بجهت که یا دلالت
کند بر ماده و صورت اسم هر دو و یا دال باشد بر ماده فقط و هر

جمعه را بحر باد دادی هر حرف
... تالیف ... ادوات
... **منصور** ...
... **شعر** ...
... **ابراهیم** ...
١٢٠

یکی ازین دو قسم باز بر دو گونه است چه قسم اول که دلالت بر صورت
نیز دارد یا افادهٔ ترتیب حروف کند با چگونگی حرکات و سکنات
یا مفید ترتیب بود و بس و قسم دوم که افادهٔ مادّه تنها کند دلالت
او بر حروف اسم یا بر سبیل تفصیل بود که حرف بحرف بخصوصه از و مستفاد
گردد یا بر سبیل اجمال پس تعمیه بحسب مدارج کمال و نقصان چهار قسم باشد
اول آنکه دلالت کند بر حروف اسم با ترتیب و حرکات و سکنات
و این اتمّ و اکمل اصناف معمیات دوم آنکه دال بود بر حروف
اسم با ترتیب بی ترضی به امر حرکت و سکون و گفته شد که این قسم از
معمیات کامل محسوبست و سوم آنکه تمام حروف اسم با خصوصیت
هر حرفی مستفاد شود اما بی التفات به ترتیب آن و این قسم از
همه آن اخلال در حیز قصوری از شائبه نقصی خالی نماند و چهارم آنکه

دلالتی بر حروف اسم کند مجالی اجمالی بخصوصیت هر حرفی و این انقص
اصناف است و چون خاطر از کیفیت نظم متن بسلوک این طریقه رضا داد بمنوال
واشباه اقسام اربعه در سلک ثبت انتظام یافت بعون الله و حسن توفیقه

پیرایهٔ دوم در ذکر اموری که موجب مزیت

معما باشد و مزید حسن و جودت آن چون معما از اقسام کلام موزون
است و دلالت بر اسم دارد و بدین خصیصه از سایر اقسام شعر
ممتاز گشته و بلفظ مخصوص که لفظ معماست اختصاص یافته او را دو
جهت باشد حیثیت شعری و حیثیت معمائی و نصاب حسن و
زیور چون وقتی بکمال رسد که هر دو جانب او نیک مرعی باشد
قطع نظر از دلالت بر اسمی نظمی بود فصیح بسندیده و در آن جودت
معانی باشد و رقت لطیف و چون از محاسن و مقالح آنچه تعلق بحیثیت

شعري دارد در مواضع غير محصور از مؤلفات مشهور مثبت و مذكور است
هم درين مقام ذكر وقايعي باشد كه بخصوصيت معاني باز كرده در
از انجمله آن قدر كه وقت بافاضه آن مسامحت نمايد سمت تحرير خواهد
يافت بعون توفيق وما هو الا بالله العلي العظيم تبيين احوالي
كه مخصوص باشد بحيثيت معاني مستدعي تعميت الفاظ معني را و
تسميه هر قسمي باسمي تا در مطاوي ابحاث اشارت به آن توان كرد
چنانچه در سم تدوين علوم است وكلماتي كه در معميات بسلك نظم
در مي آيد اولا دو قسمت يا ضروري الذكر بود بآن معني كه اسم
بي ملاحظه آن حاصل نشود يا ايراد آن ضروري نباشد بمعني
مذكور و از قسم اول باصول تعبير خواهد رفت و از ثاني بلواحق و
احتياج باصول يا از براي تحصيل ماده اسم باشد يا از براي تكميل

كه از جمله علامات زيرا كه دلالت
ميكند بر تركيب مدخول او با امر ديگر و
در تقدم آن امر بر مدخول او و چنانك
در اسم حسن
رخش من كان نوجهه بشكن به
دل از دو جهان بر اطراف سمن به
معين الا بطريق التعزية
و چنانكه در اسم
حاسد ان گفت اي صنم زچشم جادو باشد
عكس آن كن زانكه قول حاسدان نشنيده به
خواند بود كه لفظ بطريق تحليل حاصل شود
چنانكه در اسم ابو سلطان
ابو محمد از عقد طلب و ليك سر ز آن عسكر آن
طوف چهار كرده سكردان در افتاده
ز كر بالفاظ تحليل سر بعد و در اسم حاتم
منقود و صرف بحضره باشد چنانكه

امر صورت و اول اصول متقومه است و ثاني اصول متممه و اما لواحق چو آن
كه ذكر آن ضروري نيست شايد كه آنرا نوعي مشابهتي باشد با اصول و
شايد كه نباشد بلكه ايراد آن جهت مجرد معني شعري بود و اتمام بيت
و قسم اول كه انرا في الجمله فايده و دخلي باشد در مقاصد معاني بلكه
مقصود بالذات حصول سوند از مزايا و محاسن معني بود چه ذكر آن از قبيل
الزام ما لا يلزم باشد چنانكه در اسم منصور شعر
بي روي شهي مشين اينك زمن ايماني بگوز ز درصوفي كرمت ترا را آني
اينك من ايماني از لواحق محسنه است كه ذكر او ضروري نيست و اشارت
بتعيين بعضي اركان اسم كه از كلام سابق مستفاد مي شود چنانكه در اسم جلال
تا صيت دولت توفيق صبا شد بر جان خصم نام تو كوس بلا شد
نام تو از لواحق محسنه است كه بافاده معني شعري دلالتي دارد برانكه

چو آن قدم بر سر ما نهاد
ذكر ز انسر هم بگوديم يا د
و ازين قبيل ايراد هر لفظ كه وجهي
از وجوه دلالت كند بر برتري يا فروتري
چيزي از چيزي چون سر و زانسر و بالا
و پايان و پيش و پس و نظاير آن چنانكه
در اسم علي
و از آن بلواحق تعبير كرده خواهد شد
[illegible]
در اسم خورشيد انسر آن نكته كه...
سر ز در شد عشق بيكار مي باز و نكات
و چنانك در اسم
[illegible]

نظم متماست، و محل استنباط اسم کجاست و چنانکه در اسم ابو المعالی شعر

تا شرف دل برگرفت از ابرویش در حلی آن

محو شد نا آغاز و انجام در عالم نقش غم

در عالم عالم عین و میم که محوی باید کرد که روحست و از ذکر آغاز و

انجام آنچه اندا ختیت معین و مشخص شد ما با الکرم حیین لمشتغلان این

معجم واجب نیدا نند ارباب صناعت پس از لواحق محسنه باید شد چنانکه

در اسم ابو الحازم شعر

از بی دلست مهر ز عالم برید بشت کادام خسته دور ز از ادهر دو فرش

آزاده چون مشهور است بر آنکه لفظ کادام از الف میم کهبغیری

جسته است دور مانده از لواحق محسنه باشد و در اسم مبارک شعر

دیده م آن صورت و قند چنین است ...ام مهر تو دار کباست مبارک

مبارک لواحق محسنه است و در اسم تاج شعر

تا کفتم نظر کرد بان کوشه چشم — نام او بر سر شاهان جهان افسر شد

مصرع ثانی از لواحق محسنه است و قسم دوم از لواحق که از ا...یچ وجه خلی

نبود در دلالات و اشارات معمائی تواند بود که موجب تشویش

دیگر ... از اصول است رشاید بود که چنان باشد و از این

قسم که بیشتر ... بر لواحق جالمه تغییر میرود چنانکه در اسم فرخشاه شعر

دوم از چرخ جفائی بیند — تا شرف روی براه آورده

... و در اسم خلیل الله شعر

صورت جائی که دور از روی ... نو تماقت

... باشد ... و در وصف آن

در مثال اول لفظ ... و در ... خلاص ... و در وصف آن از

لواحق سالم است و قسم اول که موهم بود او را بحسب وضع وقوع
در نظم تقسیمی دیگر طاری می شود که دخل دارد درین مبحث چه لفظی
که موهم غیر مقصود باشد اگر در خلال اصول واقع شود که دلالت واشارت
آن معتبر است انفاذ حکم سابق ولاحق باید کرد در ابطال حکم وسط و
این معنی با آنکه از نوع تحکم خالی نیست بمثابه رخنه ای شود در ارکان
اصول و حذاقت در صناعت است از ارتکاب آن پس از
افتد بلواحق هم در اسم مفاسد و عیوب محسوب مشوشه معتبر خواهد گشت چنانکه در اسم یوسف
در باغ که جلوه چو قدم داد ی سرو ‧ شد بنده بجان با همه آزادی سرو ‧
یار من وگل چو رو نهاد ندیم ‧ سر سود بر اوج فلک از شادی سرو ‧
ودر اسم کریم شعر
نیست این شیوه بدعتی محدث ‧ تذکر ایوبه قبل من ذقدم ‧

ند و بیا مانند که با کلمه در لفظ دل نیز مذکور است ... نصیح الدین
کرد و چنانکه در اسم
دل صید آمد چشم خونت قابل او ...
از تیغ تو خاک عجب در دل ...
در کار قطعیان هم کرده ... زوج
که حروف لفظی که ... وسط واقع
باشد جزو داخل در حاق ... جال
شود چنانکه در اسم
اور بیان مجلس رندان ...
از صاف ... مجلسیان ...

در مثال اول لفظ از شادی و در دوم تبقل من از لواحق مشوشه است
و اگر از سرو اراده نمایند لفظ از اصول باشد و لفظ سرو از لواحق موهم شادی هم
چنانکه خواهد آمد و اگر موقع موهم غیر مقصود پیش از الفاظ باشد باید
از آن چنانچه نظام تحصیل اجزاء اسم بشوشی انضمام نیابد مستوجب عیب
نگردد و بتخصیص که در آخر افتد بعد از اتمام اسم اما اگر از آن ستایش
فزاید متعارا و این قسم بلواحق موهمه یاد کرده خواهد شد چنانکه در اسم
شکر الله شعر
شرف بر سر کویش چو کردی از سر غیرت ‧
آشفته باز لفش بر اینزاد بود فرصت ‧
و چنانکه در اسم لقمان شعر
زاید همه تر و بیرون دریا میدانند ‧ رسم ورد عاشقی کجا میدانند ‧

این اسلوب

درخرقه اش آن دغل چرا زحد بگذشت ۸ در دلق منافقان نیست خواهید افتد

در مثال اول ازبر ذو فرصت و در ثانی درخرقه اش از لواحق موهمه

است و ازین سیر و تقسیم روشن شد که از حروف و کلمات انچه میان

... و اید ازش قسم بیرون باشد و نظر به حکم راجح بهیچ شود و شامل اقسام

... خمسه اشرعیه اقسام هذه اول و دوم اصول مقومه است و اصول متمم

و چون ذکر اصول مطلقا ضروریست و نظر به حیثیت متعاقبی ...

مردود و در تحت یک قسم از اقسام پنجگانه داخلند و سوم از اقسام ششگانه

لواحق محسنه است که اتیان بآن مستود و واتند خوب و ترکش ...

از مفاسد و عیوب ... آمیز ناشده باشد به مندوب و چهارم

لواحق سالمه که ... آستین ذکرش را از محدثی آرا ... و دامن ترکش

به غبار ... متی الا اید لاجرم درست ... احسن چنانچه آید شاید و پنجم لواحق

[illegible]

مشوشه که چون شوک فشنگ و تشویش کار و عیب و نکوهش باز آرد

نه عجب که ما در صناعت ارتکاب انها از محرمات شمارد و ششم

لواحق موهمه که هر چند بجز دو همی که بر طرف باشد نتوان گفت که عیب

لیکن ترک آن ستوده و اولیست و ایرادش نیکو است نیست

و محمود . این تطبیق منطق بر تحقیق اگر در صداق بیاید از صدق رغبت

و تامل کوی بالغ و رشید آیم قانونی کلی می شود و در معرفت محاسن

و مقابح سخن باطلاقه و دستوری صحیح بسیار نفع در باب رعایت

جانب بلاغت و توفیه حق کلام بحسب مرام در هر مقام چه قول مفید

که بر نهج صواب و چه اداء ایراد افتد مرادی باشد از ان قابل راو

روشنت که هر چه عبارتی اشتمال یابد بر ان از مواد لفظی و صوری

ترکیبی حالش نسبت با مقصود ازین اسلوب پنجگانه خارج نخواهد

[illegible]

افتاده اولویت ذکر و ترک آن نظر با احوال مقصود و لوازمش
بطریقی که در تقسیم مذکوره بپرده شد و بر احکام خمسه انطباق یافت
استنباط توان نمود و چون ترتب افعال طرف واقع شده در سعید
ظهور آثار صفات و کمال ذات بنا بر اتمام اطراف و نهایات بعد
... چنانچه در بحث حواس ایمائی بآن رفته تا وعده و الله هو الموفق
لا ایجاز تفاع تمهید یافته مقرر افتاده و عام در استکشاف مصالح و
و مفاسد سایر افعال اختیاری نسبت با اغراض و مهام و صور نقش
بر وجهی کلی اجمالی انکه طالب کوشد و چون همت بر مطلوبی کارد
و در تحصیل ضروریات حصول مراد پای سعی و اجتهاد بر اجی بفشارد
و آنچه بی الجد از مقدمات آن حصول تواند بود دقیقه آن بگذارد و
از قبیل محظورات و مکروهات انکار و در روزگار در دیگر شواغل که حکم

مباح داشته باشد نسبت با مقصودش بقدر حاجت مصروف
دارد و دوم مساعیش غالبا بامید فوز و نجاح بار آرد و اگر فرضا
مقدر نباشد آن امر هیچ واقف مقصد او را در آن نوع طلب و کوشش
به تقصیری یا تعبیر نکند و در ان امور مخلی نشمارد و اگر مثلا بحفظ صحت
بدن در ماکولات و مشروبات و سایر ستّه ضروریه نسبت با مزاج
خویش همین قانون نگاه دارد چنین ندامت بناخن تحیر نخارد و در ضعف
بیالین عجز و افتادگی نسپارد لکن سلوک این سبیل بی هدایت دلیل پیر
توفیق اصلا میسر نگردد. اللهم وفقنا لما یحب و یرضی و جنبنا عما یکره
و یسخط. جلوه. بر هوشمند سخن دان پوشیده نماند که اقسام
ستّه که شرح پذیر گشت وقوع هریک از آن در نظم بطرق مختلفه
و اسالیب متنوعه تواند بود و در مقدمه معلوم شد که مدرکات لفظ

در بیان قواعدیست که تعلق باصول مقدمه داشته باشد و یک رکن
دران چه باصول متمم رایج کرده در نظام که اگر خواهند از برای تتمیم مباحث
فن و تتمیم توابع و تفاریع آن کلیات صور محتملۀ دیگر اقسام را نیز استقصا
توان نمود که باز اسم نوعی از آن اسمی وضع کنند و اقوال و احکام آنرا
بحیط ضبط و تدوین در آورند لیکن در تحت آن فایده چندان متصور
نیست و ضروریات قواعد صناعت فی بسط و تفصیل احکام آن
اقسام تمام سرانجام می شود بنابرین اکتفا بهمین میرود که در تضاعیف
امثله که در هر محل ایراد افتد اشارتی کرده شود ببعضی از آن علی
الخصوص لواحق محسنه که فی الجمله دخلی دارد در مقاصد معانی
چه از تکرر ملاحظه هر قسمی از آن بوجوه متعدده و صور گوناگون طبع سلیم
را قوتی آن پیدا می شود که نظم متین را از عیوب صیانت نماید

رکن باشد که تعیین منقوص بران وجه کرده شود که لفظی ایراد کنند در نظم که مشتمل باشد بر منقوص و غیر آن و خالی باشد از ادا حروف مقصوده بوجهی از وجوه [illegible] چنانکه [illegible] کنند که هیچ از و در منقوص [illegible] چنانکه در اسم شیخ و معمای گذشته [illegible] بازی و یا چیزی نیست [illegible] چیزی نیست [illegible] از [illegible] منقوص [illegible] از منقوص [illegible] باشد [illegible] اعتبار استقاط [illegible] کنند باشد [illegible] تا تعیین [illegible] در اسم [illegible] نمایند چنانکه در اسم

و بحسنات بیاراید و بباید دانست که تقسیم الفاظ به شش قسم چون
درین مبحث نسبت با حروف و کلمات بیتست بل مصرعی که مشتمل
باشد بر چیزی از اصول چه هر مصرعی را باستقلال صورتی و جدا نی
موزون هست و چون متضمن مجموع اصول مقدمه متممه باشد و افاده
ام کند مثنی بحقیقت همان مصراع بود در الفاظ دیگر مصرع را همچنانچه
در صحت و فساد وزن اثری نباشد در تنقیح و عدم تنقیح هم دخلی نبود
بلی اگر از بوجهی از وجوه تعلق باشد بحیثیت معانی از لواحق محسنه
محسوب افتد و اگر نه حکم لواحق سالمه داشته باشد پس قسمت
آن مثنی توانند بود و پس چنانکه در اسم کامل
شعر
آستین بر عالم افشان کو سر و پائی ندارد ❊ هر که نام نیک خواهد این کمر بر دل
شعر
و در اسم جال دین

[illegible] ای جان تو ز لاله خوشتر [illegible] تو نازم [illegible] بیاد و عارض [illegible] تعیین [illegible] اند [illegible] مقصود و با [illegible] اند [illegible] شود [illegible] چنانکه [illegible] در اسم [illegible] شود [illegible] تعیین [illegible] باستقلال [illegible] منقوص [illegible] کرده [illegible] استقلال [illegible] در اسم [illegible] چنانکه در اسم [illegible] از عدد [illegible]

خواجه کلان

[illegible]

چو نام نیک راستی طلب کار ۞ نخست از چو دزن بر بال و دین آر

در مثال اول مصرع ثانی و در ثانی از اول از لواحق محذوفه است

شعر

و چنانچه در اسم قیصر

یار در قصر ار نباشد نام نیکش گو نشد ۞ کوه دانش بالماس تفکر گو نشد

و در اسم منوچهر

بی روی تو خورشید بو هیچی نشیند ۞ مه بی طرف روی تو در زرد چه بیند

[illegible] در مثال مصرع ثانی اول را و اول ثانی حکم لواحق سالم دارد

و گر از برای رعایت جهت شعری یا معنی بیتی یا زیاده انضمام یابد حکمش

همان باشد که در مصرع گذشت چنانکه در اسم ابوالفتوح

بیکست یاد دم از ارش رقیب عالم سوز ۞ دلا ثبات قدم ورز نام نیک اندوز

تو در میان یکی و هزار تا بی گیر ۞ که عاقبت تو بود چه حسن شوی فیروز

[illegible]

شعر

و در اسم علی

در دولت بسعادت بگشا خرم و شاد ۞ شادمان انکه در بسته بنام تو کشاد

دیده را بیست سر خواب زبیداری بگرفت ۞ تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد

شعر

و در اسم عبد الستار

شش جهات و چهار ارکان برده اند ۞ از دو عالم من یکی بگزیده ام

در غبار خط از پی خال لب ۞ چار و شش و یک بتو پی برده ام

و گر هر یک جزوی از لواحق محذوفه است چه از چار دال اراده کرده

و از شش ست یکی طریق تسمیه است با ملاحظه عدد و یکی طریق ترادف

و چون اسم از طرق مختلف مستفاد شود انفصاح بان از مزایا و محسنات

تواند بود چنانکه در اسم علی

از نام نیک بید هند اهل سعادت باخبر ۞ خورشید و ماه شیر و مرد که تعالی

[illegible]

و در مثال عبد الستار بیت زاید را حکم لواحق سالم است و در مثال
پیش از ان لواحق محذوف و اگر در ابیات متعدد اسم از یک مصرع مستفاد می
شود و اشعاری بود بخصوصیت معانی پسندیده اند که ایمائی کرده شود
[illegible] مراد چنانکه در اسم **میر محمد** شعر

نگار اگر نفسی با وفا در آمیزد ¤ مباش غره که تا کی چو بخت بستیزد
چو آید از لب شکر نثار جان بخشید ¤ چو پیر دو بسر غمزه خون دل ریزد
حکایتی که شنیدی ز نقش در یاب ¤ کز ان اشارت پوشیده نام او خیزد

جلو و چون در معمیات غالب اغلب مقصود یک بیت
تمام می شود و اگر بوزن رباعی اتفاق افتد و تمام [illegible] از حیثیت
شعری نیز مکمل باشد چنانکه مزیدی بر ان متصور نباشد چون از
اوزان شعر همین وزن است که استادان نظم آن وزن را حری

نیست که بلفظ آن بر وجهی که ب
لاحق دندان نشود جز باسقاط حروف
ممکن نیست چنانکه در اسم [illegible]
[illegible] در جام ای ساقی
[illegible] تو عیش مدام ای ساقی
[illegible] چنان [illegible] از ان لبها که
[illegible] زبان بکام ای ساقی
[illegible] دلالت بر
مع لفظ که بوجهی از وجوه دوری
[illegible] و زوال و در عمل اسقاط
[illegible] نظاران میباید که در عمل
[illegible] و چون کلمه
[illegible] استخراج
بعض آن باشد از ادوات
در اسم [illegible] از حروف
[illegible] روی [illegible] شد بعلت
روی بجا و رز خواهد شد [illegible]
و کلمه [illegible] اول
و توانید بود که [illegible] حاصل شود و مثال اول
[illegible]

[illegible]

معین مقرر داشته اند و اگر در ان رباعی با فاده معنی شعری اشارتی
بود بخصوصیت معانی احسن انسب باشد چنانکه در اسم **نجیب**

بیرون فکن این لعبت چند از زجب ¤ تا جلوه کند عروس اسرار ز غیب
ای بسته میان بجستن نام نکو ¤ بگشا سر گنج و دیده بردار ز عیب

و در اسم **تمام** **شعر**

گر عکس بهت زمه بر جام افتد ¤ سر در بازد و لی بکو نام افتد
نام تو شرف بمه کزیده صریح ¤ تا سوی که سخن در دمن عام افتد

و در اسم **سلمان** **شعر**

چون رسته دندان بلب لعل نهاد ¤ تنگی دهان تام دلم داد بیاد
اضافه بوده شرف این شیر بی ¤ کس در عالم نشانی از نامی داد

و در اسم [illegible] **شعر**

[illegible]

گوید دل تنگ با دهان راز نهان * جان نیز بجد حیله برآرد بیان
وین نازک که در جهان تنگ مجال * جوید شرف از نام شریف تو نشان

و در اسم میر طاهر — شعر

کام چو فیروزه هر گسل * گفتم که کم نشان ز نامش حاصل
بیلم چو زهره برفت پای ز کرم * بنود هر جا ... ردا کردم دل

و در اسم میر حسین — شعر

تا جعد تو تکیه بر مه انور زد * سودای تو از حریم دل سر بر زد
تا در دهن عام نیفتد نامت * گفتم هر چیزی که هر چه گویی ار زد

و در اسم منصور — شعر

من بر سر صلح تو دور گردانی * دامن بفشانی ار شوم گردانی
از نام خوش تو نکته چون ... * بر بر زن و هفته کفتم گردانی

[illegible]

و در اسم مشرف — شعر

تا خامه مشک سوده کافور اندود * در شیوه نثر این چه صفا که نمود
چون بند قلم عقل دهان بسته بماند * از شکل کلام چو شرف لب بگشود

از مباحث سابق متبین گشت که در معمی غیر از اصول مقررة و متممه هر چه ذکر کرده شود زایدی بود و مستغنی عنه نظر بحیثیت معمایی و شک نیست که علاوه هم از آن موجب تنقیح کلام باشد و پاکی سخن پس اگر کلمات معمی یا اصطلاحی که مشتمل بود بر اسم مجموع از مقاصد ضروری باشد از زواید و محسنات شمرده شود چنانکه در اسم عبد العلی — شعر

ز انقلاب میان تهی شد پر * دل ز مهر تو پر سر یار است

و در اسم کیقباد — شعر

گیسوی چو هندو بطرف ماهت * آن سوی مکن و بیاد بر ده

[illegible]

و در اسم شکرالله **شعر**

آنان که بوصف تو قلمها زده اند ❊ بر چهره زغم دل رقمها زده اند

و هم در ان اسم **شعر**

دل در پی دوست بی‌خبری تا زد ❊ می سوزد و با سوز جگر می سازد

گر شک داری تو باری آن و الدا ❊ دل ده ز سر لطف که سر می بازد

و اگر از ین نوع منزلت بصنعت تطبیق تغیر نماید بعید نیفتد چه نظر بر آن

تقدیر قاصر باشد از افاده معقود و نه مشتمل بر زایدی که محتاج

باشد و بر اهل تخفی نشود که اگر در نظم ورای اصول یکدو کلمه باشد که

آنرا معنی باستقلال نبود که موجب دغدغه اذهان گردد معمی آن

از حلیه تنقیح و تهذیب عاری و عاطل نماید چنانکه در اسم امیر علی

میل در دیده دشمن زن و ناقص گردان ❊ می برون آور و باری و کرشمه زن چشم

معمی

لفظ دشمن و کرشمه ضروری الذکر نیست الا که مضاف الیه است و یکی

صفت مرجح یک ازان مستقل نیست و چنانکه در اسم ابراهیم سلطان

ابرو نقش چو قند بر طرف ماه غدار ❊ در میان آر ظلم و دل و بگذار کنار

و در اشاره مصرعی چنانکه در اسم مغیث

از شرف کفم معنی جستنی کفتا کرشمه ❊ کو غم دل که دید از حد گذشت

و در اسم محمد شاه

شرف آن روی و مهر تو گرد نگاه ❊ وحش آشفته گفت در یک ماه

و در اسم شریف

شکر فروش تا لب عطار ما بدید ❊ برداشت دل ز شکر و از حیف لب گزید

و در تقاضای این که اسم از مجموع کلمات یک مصرع مستفاد می شود اگر دیگر

مصرع مشتمل باشد بر لوازم تتمه نظم از حیثیت معانی بکمال بود و حسن

تجلی بود چه بران تقدیر سه وجه از وجوه مزایا و محاسن را جامع باشد نفیلت
ایجاز و اختصار که اسم از یک مصرع بیرون آید و تنقیح و تهذیب که اصول اعم
یا اخص باشد و خزینی از لزوم ما لا یلزم که دیگر مصرع لواحق محسنه بود چنانکه

در اسم صدیق

دی درمیان قصه‌ی انهار دل ٭ گفتم نام دلبر و جستم از آن خجل

و در اسم معروف

با شرف کاخی که نام دوست می‌بازم ذکر ٭ معنی نگم نماید و هم از آغاز ذکر

جلی

از محاسن معمی رعایت تنسیق اصول است و ترصیف اجزاء
اسم بآن معنی که تمام الفاظ اصول تنسیق و منتظم و متحلل نشود بکلامی که آنرا
دخلی نبود در مقاصد معمائی خواه در دو مصرع واقع شده باشد و خواه
در یکی چنانکه در اسم بایزید

طلعت آن یگانه در بازار ٭ گشت وی آفت صفا ره کبار

و در اسم حسن

هر چند که حسن مه بپایان برسید ٭ کردم که با آفتاب تا بان برسد
چون روی ترا به چند آخر جهد ٭ ناقص شود و لحظه نقصان برسد

و چنانکه در اسم ولی

جان فدا کرد و بر امید نیم کسل ٭ چه شود گر ز سر لطف دمی ورا دل

و تحسین اعمت از تنقیح و تطبیق چه در دو شرط است که بیت یا مصرع که معمی
باشد مشتمل بر کلامی نباشد که نه اصول بود و ضابطه کلی درین اسلوب
از سخن که متفرع بر تقسیم مذکور می‌شود آنست که مقصود اصلی از معمی
دلالت بر اسم است و شک نیست که میان کلام از آنچه تعلق بمقصود
نداشته باشد البته مستحسن افتد نظر بر یکی سخن و این مراتب متفاوت

ه‍کال و نقصان منظور است چه غایت این صنعت دران تواند بود

که جمیع الفاظ معمّی با دخل باشد در ادای مقصود چنانکه در اسم شکر الله

شرف رو بر حضیض خاک دارد ❁ درین راه از تواضع نمی کاست

و بعد از انکه در یک لفظ معنی درپیش نباشد که نه از اصول بود چنانکه در اسم

حسام

شرف در جام جمشید روی ساقی ❁ که بگذارد در و یک قطره باقی

و فرو داز ان انکه در ادای اصول زیاده از یک کلمه باشد اما نسبت

با اصول اندک بود و متفرق که از ان کلامی تمام حاصل نشود و موهم غیر مقصود

نباشد چنانکه در اسم یزدان بخش

شعر

گره زلف تو در دست فتدوان ادهم ❁ در دل شب رخ خورشید نمایم ظرف

و در جلوه سابق گفته شد که معما با مثال این زاید از هیئت تیغ و قلم

ان بعضی تا شایسته تصرف کردد وان بود وجه منظور است یکی انکه ان جزء بعینه در ضمن کل تعیین پذیرفته محل تصرف کردد و دوم انکه مثلا در عملی دیگر بعملی از اعمال تحصیل نماید و دران تصرف کند و قسم اول مخصوص میکردد باسم جعلی عملی و قسم ثانی باسم جعلی تسلی مثلا لطف ساخته اورا جبین [illegible] را ماده اسم کند [illegible] ان فلک [illegible] کوی خود [illegible] روی خود [illegible] ازبهر محبودی خود [illegible] از قبیل قسم اول [illegible] از قبیل قسم ثانی [illegible] غالب [illegible]

نداهم نماید پس اقسام سه گانه از مراتب آن صنعت باشد و قریب باین

نضیلت آن است که نظم اصول بسلامت بود و از التزام بتقلا جنی و در آمد لا

پیکانه در میان ایشان چنانکه در اسم محمد علی

شعر

دعی در مجلس بی دل زپا افتد که یار ❁ از جمال یوسفی برقع کشد عذرا

و تعالی این قسم در حسن و قبول آن تواند بود که در خلال اصول کلامی

واقع شود که ضروری الذکر بود و اما نوع دخلی باشد آزاد در مقاصد معمائی

یعنی از لواحق ممتنه بود چنانکه در اسم قطب

آن فتنه مستان و در جست که دمه ❁ جز داد ز کام و جام مستان و دمه

هرگز که نیاید تو وقت طلبت ❁ کفتم تا مت اگر بردن آدی زه

و در اسم شرف

شرف زان سرو دلکش صورت اگر فتح شود اخر ❁ و فارسی وجاوید ان شری ازنخل قد شاکر

[illegible] در ضمن قلب و ضعی وجود کیرد [illegible] چنانکه [illegible] در ضمن قلب جعلی و قوع یابد [illegible] در اسم [illegible] چنانکه [illegible] در اسم [illegible] از [illegible] جاری [illegible] و تعلق [illegible] در چون قلب جعلی [illegible] از جزء [illegible] قلب کلی بود [illegible] چنانکه در اسم [illegible] یکی از [illegible] وصل [illegible] دافع [illegible] قلب بعضی در ضمن [illegible]

وفرد وازانکه واقع در اثنا اصول از لواحق حالیه بود و موهم غیر مقصود

باشد چنانکه در اسم سلطان

از سنبل خام تو کم نایذ هر ۱ مشکین شرف آشفته از انفش خواهد

واز ل از هم که بعرت وعیب ی انجاد آنست که قاطع نظم اصول

از لواحق شو شه بود چنانکه در اسم حبیب

طرح بی از دل ویران کندیم ۲ وز شاخ امل ترنج حرمان کندیم

تاریخ رفت چو آتش انداخت ما ۳ از سیب زنخدان تو دندان کندیم

لفظ با اگر چه کلای مستقل نیست فی الجمله موهم غیر مقصود است

واذکیار را این ضابطه کافی باشد در موقف حسن و قبح معمی کجب

اجزا نظم که ارکان اصلی اوست والله اعلم خلو

چون مقرر است که خیر الکلام ما قل ودل اگر از اندک عبارتی

تمام اسم درست برون آید از مزایا و محاسن محسوب افتد چنانکه در اسم

امین

کفتش که بعد ازین تمام از شرف داری نشان ۱

جامه بر تن میدهم خود یکتایی دران ۲

وازین قبیل آنچه پوشیده و بی تکلف واقع کرده حفظ تمام از قبول ابیات

چه موجزی باشد کافی و مختصری مفید مرا نیز این معنی مقبول طباع سلیم

افتد چنانکه در اسم کریم

تا نه افتد ضد حاماش ۸ شرف از هم بگردان نامش

درهم دران اسم

یاد نام تو چشم شرف فروخون بزد ۹ چه لعل پاره که آندم در آستین ریزد

ودر اسم هاشم

کم کرزه ک غمزه چو مر زنهار ورست امان چشم ندارد هشیار

کفتم بشکن کلاه اش بشارم در باب شرف تو انها را شمار

در خلاف این اسلوب متصورات که اسم باکثر قلیل الحروف بود و بر تیز
از یک جت اندراج یابد و استخراج ان مسلک دقیق مقبول افتد که مجموع مصاریع
را در مقاصد معانی دخلی باشد بصورت که پنداری هم از اصول
و بدلی بود از الفاظ مشهور شمرده و انجه مکانه نماید از سیاق مطلوب چنانکه

در اسم جمال

ای ماه نه خوام آن سروی پوشت در گردن جان من برین کونه کشت
جانم ز سر نشاط بر خاست نخست چون با لب لعل شکرت نشست

و در اسم میر حسین

بی خوام و آن رخ از سر سی تمام باشد که مجتبی به رهم دانه ز دام

یعنی ز ان رخ به سر بایم خال دانکاه برادرم چهار ... نام

در ترجمت به این طور انکه اسم حرفی از تمام یا بیشتر الفاظ یک بیت
مستفاد گردد چنانکه در اسم تاج

سر ز جان پیش پایش اندازم بی کس از وی نهد قدم گستاخ

و در اسم بها

مشو زیرک و در چرخ دولابی و درین سرا چه فانی که اخبر یا نیابی
چمان بی سر و بی پا کو خاک بر باد تو را بیاد عدم برده زبی آبی

جلو واقف سخن شناس اگاه باشد از انکه اگر سخن بنوعی ادا کرده
شود که از اجل یه دو معنی توان کرد هر دو صحیح از بدایع صنایع محسوب
افتد و نظیر این در معمیات بحسب خصوصیت جهة معانی بود و بمختلف
متصورات از انجمله انکه بعضی از اجزاء اسم به طریق از نظم مستفاد گردد

... چنانکه در اسم زکریا

شعر

ورزد گر تو طرف کنار نمک را ه آن یار سیم تن که ندارد کسر ریا

در مصرع ثانی یا که از تتمه اسمست هم از یار استخراج میتوان کرد و هم از

لفظ ریا و نام نمک را از لواحق محذوفاست چنانکه در اسم بایزید

بازی که بود بر دست تو شاهی ه شاید که شرف طوه دید از دل ایشش

لفظ بازی بی تو اند بود که بای اضافه گرداند از بر دست دو رال شود شاید که

بی اعتبار نماید و مقصود از بر دست بالای ید بود و طو را دون از غرایب

طرق ترکیب امتزاجیست چه جای طو اندر رفت واین سخن در محل

تالیف مشروح خواهد گشت ان شاالله تعالی چنانکه در اسم میر انشاه

شاه خوبانی و بجهت شاه ه دامن از هم در میان زده ماه

و کلام از استخراج میتوان کرد و هم از ماه و شاید که یک حرف از کلمه بین

بر در چو تیغ دیر دیر تصریح بان چنانکه در اسم داود

شعر

کم تیان میدان با او بود شرف گفت ه میدان میان ندارد باج میان ندارد

و بوجهی از نظایر این بحث است و در اسم اولیا

اولی آنست که بر قول شرف اری کش ه تا شود اول و آخر یکی و باز خوش

چو یکی را دو محلست هر دو صحیح **جلو** ه و از جمله وجوه مذکوره

آنست که در یک متماچش از یک نام اندراج واتباع این طریق با انتساب

تشریع صورت بند و طرفی از آن در ضمن اشد باز نمود می شود مثلا در

دو اسم بهاد بهادر ه که یکی جز و آن دیگر است

شعر

هر که بر در باز داز نام تو کرد و باجز ه پس چو در باید بتفتیش حل شود نامی دگر

و قریب باین در دو اسم سراج و شاه رخ

شعر

سرو قدت و دیدم در زمین بجایکی درش ه آن شکل جا تن اول داد و دم از سرش

و در دو اسم بهار نور

شعر

در نوبهار حسن میان دو برگ گل ❀ نام تراست و نام رقیب آن

و در نقی و نجتی

شعر

دی بر سر کوی دلبر از قلاشی ❀ از آب دو دیده کرده ام فراشی
چون نام سوال کردمش دامن نجست ❀ بگرفت بناز و گفت باقی باشی
تا صد که بمنتهای امید رسی ❀ یاد آر گدا را چو بجمشید رسی
از قصه ذره چون شنیدی حرفی ❀ وا گوی اگر بسوی خورشید رسی

و در لیلی و شبلی

شعر

آن سرو قد لاله رخ موی میان ❀ چون نام خود و رقیب می کرد بیان
بگرفت دو گیسو بفشاند بناز ❀ یعنی دو شبست انکه ندارد پایان

و در امیر احمد و میر محمد

شعر

از بیم مغان صبحی مست بذکر ❀ کز گر جانان بگو الا سکه
بی جر و کنار یار واکه آب ❀ چون جمع شد این هیچ کو الا شکر

واز لطایف این اسلوب این شالست در دو اسم قطب و بهاء که مبنی بر خلافی که ائمه کرده اند در انکه بسمله آیتی مستقلست از قران یا نه

شعر

از دل طرفی ساز زران طره سمان ❀ وانگاه بگزان نخست حرف از قران
چون هست زرحمت اختلاف علما ❀ داده شرف از دو رحمت مخفی نشان

و در حیدر و اویس

شرف از رخ و دلبر اکر رمزی ز زخواه ❀ برادر زان میان نامی که نامت آنچه میخواه

و باشد که از یک معنی زیاده از دو نام بیرون آید چنانکه در سه نام

حسام و هشام و هاشم ❀ از مهر تو تا یک سر مو در دل ماست

[illegible]

چون نام نگار باسه غمخوار — پرسید شرف بت گل اندام

حرف قر از کنار آن مو — بنمود که بگذر از سر نام

وازین مثال کر

شعر

حرفی از کج به کرکوم حاجب مشکل نگر — چون ز حرف راست دامن میکشد آن شوخ نغز

می توان هم

شش نام استنباط شود جمال و جلال و بلال و هلال و کمال

و کلال که در بعضی بلاد جواری را قیمه می کنند بان رپوشیده نماند

که در امثال امثله مذکوره آنچه ایمائی باشد در آن تعدد اسم از

لواحق محسنه تواند بود و در معمیات که مشتمل بود بر زیاده شاید که

از مرای بعضی اجزا حاصل شود با تفراد و بعد از آن مجموع یک تصرف

تمام چنانکه در دو اسم مجد الدین و تاج الدین

شعر

از یک اسم هم

روز هستی نهاده ام بجدال — تا کنم ابتداء صورت حال

هر سخن نکته ایست رمز شرف — هر از دین می رسد بکمال

واین طریق در اسمی واحد نیز متصور است که در یک بیت مکرر درج کرده

شود چنانکه در اسم کهن

شعر

ای حلقه زلفت زده بر باد کره — لعل تو بناز کی ز جان برده فره

امت چو شرف ز شوق تکرار کند — طرف چمن ورد وی من باشد به

واز تنوعات این صنعت آنست که یک نام از هر مصرع معمی

باستقلال مستفاد شود چنانکه در اسم حسین

شعر

نی سحر چون کشت نالان باز او کردم نهان — وقت نازک بود و در وی سرّی

هر شعر عیان

و در اسم شهاب

افتاده لب تو با آب حیات — وز چشم های بعطات

دانی که چرا کند شرف در شب تار — تا نام ترا به دل باشد بهات

ولازم

و هم در این اسم

نام تو چو آراست شها صدر جهان
بر آب زدیم نقش و بپاخت جهان

عثمان بخشش بست یک نیم نقاب
شد مشرق و مغرب خور اطراف جهان

از شهد و شراب کاست رشید دل ما
شد کوشه از شراب هر سوز دهان

و در اسم قطب شعر

از خنده لب تو رطب شد دلبر
دلرا نبود بی لب رای تو طرب

پس کاست دل از میان که افزاید قحط
وز قحط برید جز جام طلب

و باشد که اسامی درج کرده در هر مصرعی مختلف بود چنانکه در دو اسم
داود و عبد الفتاح شعر بی حس شود ما که بجز درد سر نیافت
الفت میان بنده و احباب در نیافت و چنانکه در اسم متبل و عمر
و شجاع و امین شعر گر یک سر موز غمزه باهش آرد

برگوشه سینه نقش غم بنگارد
مش ز سر شوق کند جا بر چشم
گر او قدم از روی زمین بردارد

و چنانک شعر

ایم بجز بیان غم تو
بر چهره جان نقش نشان غم تو

ما بکرم چو پی در اری بشما
باشم سر سودا زدگان غم تو

از مصرع سوم عماد و عابد و عبید مستفاد می شود و از سه مصرع دیگر
تمام و عمر و شمس و می تواند بود که دو اسم در یک محل نوعی درج کرده
شود که از ترتیب و اتصال آن فهم توان کرد که یکی تام پسر است
و یکی نام پدر یا نامی رود بآن چنانکه در اسم حسن و بلال
نامش سوال کردم در حال گفت سنبل
با نام شد نسب نیز روشن پس از تامل
جلو از امور مستحسنه در معمی آنست که بعضی الفاظ که

عرف جاری شده بذکر آن با اسما از برای تعظیم مثل سلطان و ملک
و شاه و امیر و مولانا و نظایر آن با اسم در یک بیت اندراج یابد
و تقیید یک بیت از آن جهة کرده شود که اگر سلطان یا ملک مثلا از بیتی
مستفاد شود و اسم از بیتی دیگر حکم دو معمی داشته باشد و در آن صنعتی چندان
نیست چه بسبب بزرگی و استعمال این اسلوب آنست که حروف
بسیار از عبارت اندک بیرون آید یا افاده معنی شعری چنانکه در اسم عیاث
الدین علی ترخان در این بیت

ای که از نقابش بین دل گشته در آن حیران ‹› مه شد چه بلی گفتم تصورت زد و دام بر جان

و امیر سید بی حسام

دیده ام اسیری جادوی تو و در دل او ‹› گشت بحری و در آن شیدیی هم مست

و در اسم ملک کیخسرو

در صورت ملیحش گلگلی زد دلبری زد
نقاش صنع و آخر سرو قد آمدش راست

و در اسم مولانا حبیب

موی با لالانا کشیده بر رخ نیکو دوست
بابی از حسنت بابی از نکونامی او دست

و در مولانا ابراهیم

بسته بر دلا غایت احسان تو در ما ‹› و از ابر کف در دل ماهی تو دریا

و در اسم خواجه جلال

باز خواب چو بر داشت سر چیداری ‹› دل داد جهان از سر جباری

و در همان اسم

بگشاد مه لطافت و نور دیده رف ‹› پرده زان شد که جمله گوشت صدف

دشواری تو دیگران چرا ز پای فتاد ؛ ردی هوس از جهان روان تا قیامت خواهد رفت

در خواجه جوهر

تو که داری تو چها کرد و رشان ز لعل

دهر در دور تو در مانده چه جای شرف است

در اسم خواجه کمال الدین

خواستم بی جور از آن رو و دامن تو کشید ؛ قلب لالا دلکین بود و سر دستم گرفت

در القاب چون لفظ دین با اسم درج کرده شود اولی و اصح آنست در نظم هم

که معروف بود با الف و لام تعریف و اگرچه بعضی آن هم گفته اند و این حکم

از فحوای این مثال مستفاد می شود در اسم سعد الدین

در شصت عدد که ز نقاست ولی ؛ یک باید اگر در آن میان باشد به

و چندی از امثال این صنعت در اثنای مباحث آینده شاید که ایراد

افتد

افتد و من الله الاعانة والتوفیق جلوه ؛ ائمه علم فصاحت و بلاغت

که در فن بدیع محاسن لفظی و معنوی کلام را در سلک بیان کشیده اند

متفق اند بر آنکه آن وجوه وقتی موجب حسن و مزیت گردد که

سخن بالذات فصیح و بلیغ باشد و اگر نه رعایت صنایع البته

حرام بود که از اعناق خنازیر در او بر بندد چنانچه شیخ سعدی فرموده ؛ رباعی اگر دو دهم

زشت رو گو هزار حله بپوش ؛ که همان مرده شوی یار نیست

پس اصل و عمده در باب جوده معمی آن تواند بود که با ملاحظه معنی شعر

و رعایت دقایق آن قواعد و قوانین این فن کما ینبغی مرعی باشد

خاطر در آن هیچ تکلف و تحمل نبود که اگر در اعمالی که از برای ماده اسم

و تکمیل صورة آن بعد از این مشروح خواهد گشت تهاونی و تساهلی

روا دارند هر آینه نظم از حیثیت معمای بی شائبه عیبی باشد و اگرچه

مستتی بود بر وجوهی که از مزایای محاسن شمرده شد والله اعلم واحکم

طراز دوم در بیان بعضی مصطلحات و مسلمات این فن مشتمل
بر دو پیرایه و من الله التوفیق والهدایه **پیرایهٔ اول** در تبیین
معنی بساطت و ترکیب معمی و تعریف آن بدو وجه و تنبیه بر اصطلاحی
چند که در ضبط قواعد فن بکار خواهد آمد از فواید فواید متقدمه کردن
بیان بعقود آن معانی ربوده است که اعمال و تصرفات معمایی باعتبار عائد
و فایده از دو قبیلست یا از برای تحصیل مواد حرفی می‌باشد یا از
برای تکمیل صورة آن و اگر توفیق مساعده نماید در مباحث حل آتیه
مبین خواهد گشت که اصول اعمال بسیط که در تحصیل ماده توسل بآن
توان جست نظر بتو کلّا است و تصرفاتی که از جهة اصطلاح مادة تا
مستعد قبول صورة گردد بار تکاب آن احتیاج می‌افتد سه طرح

کلیا

کلیست و چون تعدد تصرفات متنوع هم از برای ماده اسم و هم از
برای صورتش در یک معمی ممکنست از جمع و ازدواج آن اعمال بعضی
با بعضی طرق بسیار متصور است و ظاهر است که ابسط و اضبط قواعد
تا معمایی که مقصود بهمان نام سرانجام شود آن تواند بود که مجموع ارکان
اسم با ترتیب بی اعتبار یک محل اندراج یابد در نظر چنانچه معرفی دیگر
از برای صوره ضرور نیفتد چنانکه در اسم رشی ه ا
رحمتی کن بر شرف کو مبتلاست د زین که میگویم غرض نام شماست
و بعد ازان آنکه حصول تمام ماده بیک عمل باشد و اصلاح صورتش
هم بیک عمل چنانکه در اسم شرف
شرف چه گو هم نام تو گوشواره کند ه جز بیم که بگذرد از سر دگر چه چاره کند
و هم ضابطه کلی که حصول اسم در آن بیکی ازین دو وجه متمشی گردد

تقریر آن قانون کرده خواهد شد و بیان اقسام و احکام آن بحسب
مساعدت وقت و مساعدت توفیق گذارش خواهد پذیرفت که چون
بساط طرق که بضبط آن قربست مشروح کرده احوال خاصه هر یک
بوضوح پیوندد حال مرکبات آن که در معمیات تصور گوناگون وقوع
یابد بر طالب واقف پوشیده نماند و از مقدمات مستفاد شد که
قانون باصطلاح این تدوین عبارت از قاعده ایست که وافی بود
بافاده اسم و مشتمل بود در یک نوع تصرف از اصول اعمال معمائی
و لیس نابوده و نوع یکی از اعمال تحصیلی و آن دیگر از اعمال تکمیلی
و هر معمی که اسم در او بقانونی واحد درج کرده شود از بساط محسوب
خواهد بود و غیر آن از مرکبات والحمد لواهب العطیات

جلو • در بیان ادراج اسم در نظم از ضروریات تحقق معمات

انام

انام آنکه بی تصرفی از اعمال تحصیلی صورت نمی بندد لیکن ظاهر شد که
تحصیل تمام مادهٔ اسم بیک عمل میسر می شود بر وجهی که مقصود بدان
حاصل آید و بتصرفی دیگر از اعمال تکمیلی احتیاج نباشد و بعد از تذکر این
معانی نموده می شود که اگر اصول اعمال تحصیلی را منحصر بر سه طریق دارند
و از آن تکمیلی را بر سه طریق چنانچه ایمائی بآن رفت و بعد ازین وجه
ضبط و حصرش متیقن نتوان گشت سی و شش قانون بسیط باصطلاح
مذکور متصور باشد نه در غایت بساطت بغرض آنکه هر یک از اعمال
تسعه تحصیلی را مقصود به حصول پیوندد و بیست و هفت بر تقدیر
آنکه به هر یک از آن یکی از اعمال ثلثه تکمیلی مراد حاصل شود و این
حکم مبنی بر احتمالات عقلیست و شاید که بعضی از آن وجوه وافی
نباشد بافادهٔ اسم و از معونت تائید مرجوست که هنگام ذکر

هر یک از اعمال سه‌گانه که تحصیل آن اسم آن میتوان کرد و اشارتی کرده
شود و کیفیت ترتیب قوانین بسیط بران و باعث بر تقدیم حذف
که کامل بیان اعمال سه‌گانه تکملت باتم پیشه سهولت اقتضا این عزم
بود با آنکه اول چیزی که بنظر ادراک در می آید از هر مرکبی صورت
آنست و در موقف تعلیم و تفهیم تقدیم آنچه اظهر باشد و اشهر اولیست
و احری والله اعلم و احکم جلوه نظام عقود در معما تراشی
که بغیر از اعمالی که بر سبیل اجمال ایمائی بآن رفت با دیگر کتاب
تصرفی دیگر احتیاج افتد که نه از اصول اعمال معمائی باشد بلکه متفرع
بود بر یکی از آنها چه لفظی که بعضی از اعمال تحصیلی مندرج گردد در
نظم تواند بود که جمیع حروف آن بوصله مقصد اصلی ناظم نشنیده و
اگر مجموع بکار آید شاید که ترتیب آن نه موافق غرض او باشد

و بر تقدیر اول آنچه مقصود باشد از آن لفظ تعیین باید نمود تا عمل تحصیل
باتمام پیوندد یا اشارتی بغیر مقصود باید کرد تا بعمل اسقاط از درجه
اعتبار توان انداخت و بر تقدیر دوم نیز شاید که احتیاج افتد به
تخصیص بعضی از حروف آن لفظ تا تصرف توان نمود به نقل از
محلی به محلی دیگر از برای اصلاح ترتیب مثال اول چنانکه در اسم فتح
تا شرف گشت خاک بایت مست قدم او بجای افسر چرخ
و مثال ثانی در اسم رشید
چنانکه
عجب که شرف رند برفت از پی دل شیخ را در دل هم بود هوای انجای
و مثال سیم در اسم نجم
چهره تو دامن کشان بی حجب چون دامن آز شرم در سر کشید
و ازین نوع تصرف که اشارت به تعیین حرفی از لفظی که اندراج یافته

باشد در نظم بعمل استفاد تغیر خواهد رفت و چون تصرفیست مبتنی بر
تصرفی دیگر و عامی تحمل عملی است از اعمال تحصیلی با تسبیر عملی از اعمال
تکمیلی خالی باز نموده شد از اصول اعمال معمای محسوب نیفتاد لیکن
تصرفیست بسیار نفع کثیر الوقوع و اظهر طرف در انتهاج این مسلک
آن است که تصریح نماید بمقصود مثلا از حرف نخستین کلمه با اول و مبدا
و مطلع و امثال آن نشان دهند و از حرف آخر با آخر و نهایت و پایان
و نظایر آن و همچنین حرف ثانی و ثالث و چهارم و پنجم الخ خواهند صریح
گویند چنانکه در اسم شریف

در طریق و معما دانی ۲ آن شکر فی که نداری تا نی

واز دگر کنار و طرف و جانب و سوء و گوشه و امثال آن هم حرف اول را
اراده توان کرد و هم حرف آخر را و چند نوع چند حکم الفاظ مذکوره

دارد

چون

دارد لیکن در محاوره فارسی لی حد بمعنی بی پایان اشتهار یافته
اولی آن است که از برای حرف آخر استعمال کنند از او بر سبیل
تجوز و توسع از حرف اول به سر و لب و رو و آغاز معنی آن با شمول
وجه و طلعت و عذار تعبیر میکنند و از حرف آخر به پای و قدم و کلاه
و افسر و نظایر آن در این باب حکم سر دارد چنانکه در اسم فتوح

گر نازد نیاید کو سپهر ای مه ترا چندو ۲ کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو

و در اسم مجد

چون سرف وصف کله داری شکم بید ۲ دل چو زار زدو بش افسر دارا چو بید

و چون معنی حقیقی غره پیشانی است که بر روی اسب می افتد و روا و لی
نامرا غره می خوانند اگر از غره حرف اول خواهند شاید چنانکه در اسم صفدر

چون غره صبح گشت غرا ۲ در باب شرف می فرح زا

واردکر اوج وبالا وفراز وزبر واسال ان اسارت بحرف اول توان
کرد ومعابلات انها مانند زیر وحضیض ونشیب وانچه بان معنی بود
بحرف اخر وچون جواطرف علوست از وحرف اول اراده توان
نمود چنانکه در اسم قطب
ای عشق تو پادشاه وکشور دل من که بر رخت اتش است ومجمر دل من
برداشته ام دل از دل شید ای من تا هست هوای طره ات در دل من
وچون از مابعات صافی بر بالای باشد ودردی در زیر از ان حرف
اول توان خواست وازین حرف اخر چنانکه در اسم سیف الدین
درسفالین ایاغ افکن صاف یاقوتی عقار
در بود دردی در دستم دران اشا بیار
وضابط کلی ان است که بهر چه مشعر باشد بطرف مبدا وجانب

علو اسارت باول کلمه توان کرد وهم از ین مقابل ان شان توان داد باخر
کلمه چون غره وسلخ وساخ وبیخ وکریبان ودامن ونظایر ان مثال در
اسم محب
کریبان میدره جانم زدست دامن افشانی به فرزانه دامن خاکم کریبان کریبانی
ودر اسم سکر الله
گفت که روکا بیداز غره شهر تا سلخ
وردها شمار مه گشت مکرای شرف
وچون پوست هم محیط می باشد
بدان وحرف اول واخر کلمه محیطست بدیگر حروف ان ازو کر پوست
اراده اول واخر توان کرد چنانکه در اسم نجم
ان کل اندامم که موئی شدم از شوق میانش عجب در پوست کنجد چو کمر باد دهانش
واگر حروف لفظی فرد باشد بمرکز ودل اشارت توان کرد بحرف میانش واگر
واگر زوج بود وخواهند که لفظ دل زیاده از یک حرف اراده نمایند

کلمه

حذاقت در فن متقضی آنست که ایمائی کرده شود چنانکه در اسم ثابت

رقیب خواست که باو زنام دوست خبر ** چو در ثبات در دل بود گشت زیر و زبر

و در اسم ابو اسحاق — سعد

یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش کزو

تا گوشه تنه لبش دلها ز حلوا سوخته

و عرف تصریفات جاریست بر آنکه از حرف اول کلمه تعبیر بغا کنند
و از حرف ثالث در افصح لغات اگر اینه اصلی کلمه باد غم شود بلام
و این معانی گوش زده بیشتر قلم تراشان مکتب ادب و در تخته اشان
دفتر مهر شده باشد و اگر چه در تحصیل علوم سعی زیاده نموده باشد
پس در عمل انتقاد توسل بان مصطلحات تواند جست که نسبت
با علوم اهل تمیز مستوجب تمایز و نظر با خصوصیات محل مناسب

پسندیده و مستحسن آید چنانکه در اسم نجیب

چو عین آن دهن چو میم کشد یار از شمارش سر ** هزار از غیب بکشاید و شرف کردیده منکرد

و چون انتقاد را بواسطه عموم نفع نسبت با اعمال تحصیلی و تکمیلی کثرت
وقوع و شیوعی تمام هست و مثالش در مباحث گذشته و آینده بسیار در این
ایراد امثله این باب بذکر بعضی از آن اکتفا رفت و مقصود آنست
که اشارت کرده شود به تعیین حروف متعدد از لفظی واحد چنانکه در اسم

علی

عقیق یمنی دیو لب لعل تو را ** تا قاف تا قاف ده قیمتش و مشتریست

و این هم نوعی از انتقاد است والله اعلم — جلوه

از تصرفاتی که در معمیات واقع می شود اشارت کردن است
بحرفی غیر معین یا زیاده از کلمه معین بی آنکه لفظ حرف در میان آید

واین هم قسمیست از اقسام انتقاد که نوع ابهامی در وست چنانکه در اسم تمام

قامت او شرح میدهم متشبّث ٭ جزوی از سرو و جزوی از شمشا ٭

و در اسم لطیف شعر

گر بخت که یکدم بزلالی برسم ٭ وز چشمهٔ نوشت بوصالی برسم

چون کار تو اصرف کنم اگر غم ٭ از لطف تو آخر بخیالی برسم

و اگر در هر محل تعبیر از آن حرف مبهم بلفظی کند که مناسب سیاق

کلام بود جانب حیثیت شعری مرعی باشد چنانکه در اسم خضر

مه براورد خطت از ناگاه ٭ برگی از خیزران بجانب ماه

و ملاحظه مناسبت محل امری مهم در جمیع مواضع و در عمل التقاط دخلی

عظیم دارد مثلا درین مثال باسم قوام شعر

تا مشرح جنگ آن مهر آیین را ٭ بگشاد برغول لب شیرین را

چون قول کبوت و باز گو کرد تمام ٭ گفتا که میان خانه نباشد این را

تعبیر از حرف آخر و وسط باز گو و میانگانه رفته و مستبعد نمی نماید

و در دیگر مواد که نه نظیر این باشد شاید که نیکو نیفتد و دستور کلی در

قبول و رد و امثال این تصرفات شهادت طبع سلیم است

و ذهن مستقیم بشرط وقوف بر مواضعات ارباب این صناعت

و انس بزبان رمز و ایما و الله یهدی من یشا ٭ جلو ٭ اعلال

تحصیلی چنانکه تفصیل مسن خواهد گشت ارد وصلی باشد ما آنچه

مقصود بود از مواد حرفی بعینه به نظم در آورد و از آن حیثیت

که مراد باشد حرفی دیگر میکند که دلالت کند بر آن و از قسم اول

به عمل تنصیص و تخصیص تعبیر کرده خواهد شد و از تصرفات لطیف

که مسم عست درین عمل آن است که لفظی نظم در آورد و بعضی حروف

ان را بقصد معانی لفظی مستقل دارند و بعضی را لفظی دیگر و این صرف
عمل تحلیل معبر خواهد گشت و الفاظ مستقله که از تحلیل حاصل آید
ساقط که هیچ یک را بحسب وضع معنی نباشد و اگر بود مطمح نظر
قصد و اراده نگردد و شاید که از همه یا بعضی از آن معنی وضعی
اراده کرده شود و در صورتی که از آن الفاظ اصلا اراده معنی وضعی
نکنند یک مراد از یک عین آن ملفوظ باشد تحلیل یک لفظ بدو
لفظ بیش نتوان کرد و فایده تحلیل تبدیل حروف باشد بیکدیگر چنانک
در اسم فرح شرف زا فتاد کی بالضرورت و عون
ذکاء خ کبر کا فر گشت فرعون در صورتی که بعضی از آن الفاظ را
معنی وضعی باشد و اراده کرده شود یک لفظ مفرد بحسب
معنی شعری تواند بود که بچند لفظ تحلیل یابد و از بعضی معنی مراد بود

و از بعضی همان ملفوظ بجوهر مثلا لفظ از نه دران اگر از برای اسم امان
ذکر کنند محل گرده بکار برد و در امثال این صور تحلیل را فواید متعدده متصور است
چه در بسی از اصول اعمال معمایی با این عمل فرعی توسل می توان جست
و در علی اشکلکه بعد از این ایراد افتد اشارت کرده خواهد شد بر انواع تحلیل
و منافع آن و من الله الاعانة و التوفیق **پیرایه دوم** در ذکر اموری
که از مسلمات است میان ارباب این صناعت و خصوصیتی ندارد به
یکی از دو جانب ماده و صورت اسم بر زبان و قلم سخن وران عرب
و عجم هنگام تقریر و تحریر بسیار جاریست که نسبت و اضافت
افعال و آثار اختیاری و غیر اختیاری بچیزی میکنند که آن فعل و اثر فی الحقیقة
از آن او نیست و در واقع آب روانست نه جوی بنا بر آنک
جوی محل آبست و علاج تیپت این بحث را بشرح و بسط به حیطه

ضبط و تدوین در آورده اند شکر الله مساعیهم و از جزئیات آن قانون
مقرر آنست که عرف اهل این صناعت بر ابجد جاری یافته که اسامی
تعریفاتی که در معمی کرده می شود در نفس حروف و کلمات می کنند
بحسب مقصد معانی چنانکه در اسم تاج الدین

تا طلب کار روی جانانست ❊ این دل آشفته و پریشانست

و در اسم بدیع

سر درِ سرا و نهاده دل تا نامش ❊ حاصل کند و ز زر بر آید کامش

و تعلق ما که اضافت فعلی باو کنند بحسب ملاحظه معنی شعری غایب
دارند و مخاطب شمارند و متکلم انگارند گاه بر سبیل افراد و گاه بطریق
جمع چنانچه سیاق سخن اقتضا نماید و این معنی از ذکر امثله نیک بوضوح میپیوندد
چنانکه در اسم جلال

تاکه بهار زندگی هست چو لاله خوش برا ❊ چون بر دم من از چمن لاله ز پای گو درا

و در اسم بهرام

دوش به سرای دوست بردیم پیام ❊ وز پیش سرای باز گشتیم تمام

و در اسم میر امان

چون دلارام در میان آید ❊ گر نباشی دلا توهم شاید

و در اسم شمس

اگر شما ز سر این جریده در گذرید ❊ شود ز روی شرف قطره ها قرین یاری

و هم درین اسم

شعر

چشم ترکه پا بست دلم تا هستم ❊ سر داده بیاد و دل ببرد از دستم
این صورت حال است که گفتم با تو ❊ وز نام تو دست نیز خیالی بستم

و در اسم جمال و ال

چشم تو تحت بی کنی خون عاشقان • وشان برای تو زمردون گذشته اند
و بسیار افتد که اسناد فعل بمضمر کرده شود که مرجع الیه او بحسب قصد متکلم
غیر آن بود که بحسب معنی شعری سیاق کلام مقتضی آن بود چنانکه در اسم مراد
شرف وسیله نام نکو سوها ساخت • گذشت از مرو آخر ز ذوق تاج او خجست

و در اسم جلال الدین •

جلاده باکین شرف آمد که بر دار دهش • شد در میان زلال از جا یا قوت مرجان چو در الحق

حلو • بوف این فن صورت کتابی حرف را اعتباری تمام است
تخصیص در تحصیل دو اسم چه حروف مشدد • را که بتحقیق دو حرف است
یکی شمارند و الفات بامدرا چون آفتاب و آب هم یکی کیرند و اسم مرتضی
و مجتبی • و عیسی • و تکهی • و نظایر آن بیای نویسند و بالف یی کویند
غالبا اگر در معمی بالف درج کرده شود از شایبه عیبی بری باشد چنانکه

دیگر • نامش که جز ان جز دل سوزان نیست •
• پنهان کویم اگر چه خود پنهان نیست •
تا شکم چو بر پنی شده حیران دریا • معلوم شود ترا که آن باران نیست
و هم چنین بعضی از کینها که مصدر راست بقط آب و در اکثر امور سوارد
استعمالات عامه یی الفی کفته میشود چون بو تراب و بو الو فا
اگر این الف اندراج یابد در معمی از عیوب محسوب افتد چنانکه در اسم ابو سعید
اگر چرخش بنده امد و آفتاب از جان غلام •
• گر کسی خواهد که داند نام ان عالی مقام •
رسمی از نو باید اول • و انکهی سعی تمام •
• تا مگر از مطلع دولت برآید صبح کام •
و چون لفظ اب که او ایل کنی واقع شود در سیاق عرب که او نواو می باشد

وگاه ثالث وگاه بیا چنانکه ابوسعد ساعد ابا سعید معالی مسعود دانه د
اوایل کلام وقوع یابد بی تاثیر عاملی لفظی در البته نواد بود و اولی ان است
که گنجایش را بواو درج کنند در نظم واگر چنان اتفاق افتد که احتمال وجوه بسیار
داشته باشد از محاسن رموز ایا بود چنانکه در اسم ابوالمعالی
عین عالم خوان بدرگاه اضافت چون شرف
پس سرانجام دگر عالم مدان جز عین چیز
وکلمه که بی الف درج می کنند در معمیات از عیوب می نمایند
لکن از غایت شهرت وکثرت وقوع برتبه رسیده که حکم کلمه دارد
که بجای شاه می گویند و عیب نمی دانند و در اسمی چند که میان صورت
کلامی وکتابی آن مخالفتی هست بزیادتی ونقصان بعضی حروف
مانند ابرهیم واسحق وهرون ایراد آن در نظم بهر دو وجه روا داشته اند

وهیچ اشکالی نیست و هیچ وجه از حلیه ترجیح بکلی عاری نیست مثلا در اسم ابرهیم
فتنه بشکست گوشه ابرو که می پای در میان آرد وچنانکه
ره تو شیر آواز هر سو دی ور چه آن یار کشد در هم ز رو واز این
قبیل اشتباه در اثنای مباحث آید وتنوع فواید یافت و در هر محل بطریقی
که اتفاق افتاده باشد اسم صریح بیان رجحت افتاده وما التوفیق
علیهم الا من عند الله توکلت والیه انیب والصلوة علی حبیبه محمد وآله
حلّه دوم در نمایش وآرایش وجوهی که تعلق بصورت
اسم دارد و در فواید فواید ضوابط وقواعدش در معادی جمله و سه طراز
تو آنم گفته و شاع اعلام وافصاح می کرد و من الله الفوز بالفلاح و
النجاح جمله ۱ در تحقیق معنی صورت وماده وذکر اعمالی که جهة
تکمیل صورت اسم احتیاج افتد بآن مشتمل بر صدری و پیرایه صدر

ادب تدوین درین مقام استدعا یقین معنی صورت و ماده میکند و تعیین
الخارادهٔ خواهد رفت از ایراد هر یک در موارد استعمال و خلال مثالی درین مجال
لاجرم نموده میشود که اجزا مقومه مرکبات خارجی از دو قبیل می باشد
قسمی آن است که بی کل در خارج تحقق می باید و کل با او در آن حال بالقوه
بوده نه بالفعل مانند پارها چوب نسبت با سریر و قسمی دیگر آن است که در
حصول و تحقق خارجی مقارن کل می باشد بحسب زمان و اگرچه چه ورا
تقدم طبیعی هست بر کل و کل با این قسم در وجود در همه حال موجود بود
بالفعل مانند هیأت اجتماعی سریر نسبت با او و اهل نظر قسم اول را
ماده خوانند و بهمان بلاحظه توقف کل بر او علت مادی گویند و قسم دوم را
صوره خوانند و بهمان ملاحظه علت صوری گویند و از آن صوره با
ماده و انضمام ایشان با یکدیگر با تحقق کل مترتب گردد بر آن خواهری

ممکن است بضرورة او را سببی باید و آن سبب را علت فاعلی خوانند
مانند نجار نسبت با سریر و هر آینه کل را فایده و نتیجه بود که اندیشه
آن فاعل را بر آن دارد که تحصیل صورت کند در ماده مانند جلوس سلطان
درین مثال و آن را علت غایی خوانند و لهذا گفته اند علت غایی
علت علت فاعلی است و بحسب تصور مقدم می باشد و بحسب تحقق موخر و
علل اربع که در السنه ارباب تحصیل متداول می باشد عبارة ازین امور
چهارگانه است ماده و صوره و فاعل و غایت و از آن جمله داخل
است در حصول معلول ماده است و صوره که علت فاعلی و علت غایی
هر دو خارج اند از معلول و این دعاوی از ملاحظهٔ مثال مذکور
بی شائبه شبهه ثبوت می پذیرد و بعد از تصور این معانی باید دانست
که اینجا درین تجدید مراد از ماده خواهد شد و وقت و اینجا صورت

و این تعریف از برای آن است که حرکت در ...
... یعنی وجود و حصول خارجی ...

معبر خواهد گشت جمع و انضمام تمام ماده است ترتیبی مخصوص بی معارضه
و مخالطه زایدی پس اگر مجموع حروف اسم با ترتیب در یک محل از نظم اندراج
یابد و ایمای کرده شود بتخصیص آن چنانچه بعد از تعین ماده و انتباه از
ان مفهوم که اسم خواهد بود حاصل شود و احتیاج بتصرفی دیگر نبود
صورت در ضمن ماده حصول یافته باشد و بارتکاب اعمال تکمیلی ضرورت
نیفتد چه باصطلاح این بدون عمل تکمیلی عبارت از نظم بیستی که بعد از
اطلاع بر ماده مرکب آن باشد از برای اتمام اسم و حصول مقصود در مثلا
نظایر این امثال به اسم بدر
بدر دوست زان فتاد شرف ؛ تام از عشق دوست باید کام
صورة متقارن ماده بود در حصول بی تصرفی از تصرفات تکمیلی
و شاید که منشا در بعضی اذهان چنان شود که در امثال این مثال

مجرد این حروف اسم در نظم اعمال تحصیل است و اشارت بتعین ان از اعمال
تکمیلی لیکن چون تمامی کلام با فادۀ مخاطب فایده تام و مقصود اصلی از سخن
است و
اعلام سامع را کاهی اوست و ظاهر است که حصول ماده نسبت
بایشان دفعی محقق شود که عاجز شوند بران بنابراین نصب قرائن تخصیص
و تعیین ماده را از متممات اعمال تحصیلی داشتن اولی نمود و عرف صناعت
بران جمله جریان یافت که ذکر کرده شد و من الله اصابة الصواب
و الیه المصیر و المآب تیسیر بعد از تصدیر این مواضعات
که جمهور قرار یافته نموده می شود که اجزاء اسم که اندراج یابد در معمّا
در یک محل از نظم واقع گردد و بآن معنی که مجموع در ضمن لفظی که مفرد باشد
بحسب قصد یا در زیاده از یک موضع وقوع یابد و بر هر تقدیر یا مبرّا
باشد از مصاحبت و مخالطت اغیار یا نه و بر جمیع تقادیر اربعه

معمّائی

یا ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود یا مخالف وظاهر است که از مواد
اسما چه بطریقی از طرق تحصیل مادّه در نظم معنی اندراج یابد حالش ازین
صور هشتگانه بیرون نتواند بود آ مجتمع خالص مرتب ب مجتمع
خالص غیر مرتب ج مجتمع غیر خالص مرتب د مجتمع غیر خالص غیر مرتب
ه متفرق خالص مرتب و متفرق خالص غیر مرتب ز متفرق غیر خالص مرتب
ح متفرق غیر خالص غیر مرتب و در صورت اول چون تمام اسم با ترتیب
بی اعتبار نظم در آمده صورت متقارن مادّه بحصول پیوسته باشد
و بعد از این اشارت تعیین آن که از تتمهٔ تحصیل مادّه است بچیزی دیگر
احتیاج نیفتد چنانکه در اسم کریم کز نیم شب ز مهر ماهی که شرف
ز آغاز سخن بنام او داشت شرف و در دیگر صور آنچه مجتمع نباشد
ابتدائی باید کرد بجمع و انتظام آن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم بهمن

حروف ٤

کم زلبت ده شکرم ما نگوی نام کفنا که نام به ولی از من رسی بکام
و از این نوع تصرف که اشارت بجمع اجزا مسوق است بعمل ترکیب
و تألیف منتشر کرده خواهد شد و اگر خالص بود و با غیر حرف یا دگر
اشارت معمای کرده و تعیین مرید و السنه و فی غیر ضروری باشد با مقصود
بر منصه حصول جلوه تواند نمود چنانکه در اسم بها
نام جستم زان صنم لبها نمود لب گزیدم زان جا و نموده بود
و این گونه تصرف که ابدا حسن اعتبار است از درجه اعتبار بعمل اسقاط
و تلبیس معتبر خواهد گشت و هر جا که ترتیب مخالف ترتیب اسمی باشد
تدارک و اصلاح آن بتقدیم و تأخیر واجب گردد چنانکه در اسم قاسم
مساق سخن چون بنامش رسد در اول سخن قصد دل میرود
و این نوع تصرف را قلب موقوف و در صورتی که از امور سه گانه

گر اجماع است وخلوص وترتیب مش از کمی مفتو و باشد مجدد و منتصر
بونا ده اربیک عمل مجر د نماید مثلا در اسم اخر که متوقف بر خالص غیر ترتیب
بروا اعمال ثلث مذکور کار بند نشود مقصود وحصول نه پیوندد چنانکه در
اسم منوچهر **شعر** مجنون ز پا در آید بگذشته از سر جان
چون چو لیلی آرد سر در میان دهن دان و از این بحث و ثروتش روشن
و معین گشت که از تحصیل ماده اسم از برای تکمیل صورة بسه گونه تصرف
احتیاج می افتد تالیف و استقاط و قلب و این سه اسلوب از تصرف
است که چون ابعاد ثلثه جسمی تعلق بصورة دارد و هیچ یک را در تحصیل
ماده مدخلی نیست و احکام و احوال هر یک از این اعمال در طی طرازی شرح
و بسط گذارش خواهد پذیرفت بتوفیق الله وحسن تیسیره **طراز**
اول در بیان عمل ترکیب و تالیف مسمی برد و سرایه ومن الله العون و

الهدایه

الهدایه **سرایه اول** در شرح ماهیت این عمل از تصرفاتی که
وقوع آن در معمیات شیوعی تمام دارد و ضم مواد حرفی است با یکدیگر جهت
در تحصیل ماده اسم در تکمیل صورة و این ضرب از تصرف توسل می توان جست
و سبب عموم مش آن است که این عمل بدو و تیره واقع می شود یکی آنکه
دو کلمه یا بیشتر با هم جمع کرده بنظم در آرند بر وجهی که مجموع در حکم یک لفظ مفرد
باشد نقطه معمای حاتمک در اسم قاسم
بقاسم ار بر اندازد مرا چه **د** شرف ثانیست او را ار قفا چه
و دیگر آنکه مواد را هر یک با انفراد او ا باشد و انضمام والتیام آن مراد باشد
چنانکه در اسم مرکور **شعر** قبا بر سیم اندامت چو بیاید **د**
نه آن را دل یکجا ماند نه این را و آنچه درین بدو شق اختصاص می یابد با سم
ترکیب و تالیف و طراز منکفل بیان آن شده همین قسم دو قسمست

اجزا آدم

که غرض از عملی که جهت تحصیل ماده ارتکاب آن نمایند از برای تکمیل صورة
ضرورة ملاحظه جمع و انضمام کلمه متفرق می باید کرد اما در قسم اول
هم کلمات از برای تحصیل ماده است و صورتی که در آن صورة حاصل
میشود حصول آن در ضمن حصول ماده باشد بی تصرفی دیگر چنانچه
اسامی بیان رفت و مقرر شد که تالیف مبحوث عنه از جمله اعمال ثلثه
است که ابعاد آن ساقط نیست با صورة دارند لیس تالیف در عرف
این فن بدین عبارة باشد از اشاره بجمع مواد متفرق در نظم یا حصول
صورة اسم مترتب شود بدان بار معدات آن حصول تواند بود
والله اعلم **جلو** مراد بمواد که توقف تالیف دگر کرده شد اعم
از آن است که حروف مفرده باشد یا کلمات چه اجزا تالیف در معمی
شاید که همه حروف مفرده باشد چنانچه در اسم طاهر **شعر**

من وصل تنان حور پیکر جویم　　جنت ز گذار کوی دلبر جویم
طوبی فکند به پیش قدش سر دون　　از طرف لبش کنار کوثر جویم

و شاید که همه کلمات باشد چنانکه در اسم ابو تراب
شرف چون سایه تراود از بیفت در ابواب دانش تراغا ه
و تواند بود که بعضی حروف مفرده باشد و بعضی کلمات چنانچه در اسم مسعود

مال مسعود خاطر ارباب هنر　　الا نوشته طبعی خوب بینر
شاهی که بشهر نه مسعود از بی نام　　چون ماه نهد افسر مهرش بر سر

و مراد بمتفرق در نظم آن است که هر ماده از یک محل اندراج یافته
باشد و مقصود از ذکر او اخراج او است از جمیع کلمات
ما آورده ام
از برای حاصل کردن آنکه بعد از ایراد در کلام حکم مفردی داشته
باشد چنانچه گفته شد و در اشاره بفایده و عایب این عمل اکتفا

بهمین رفت که تا حصول صوره اسم مرتب شود بران بیک مشترک
کشت بلکه بار از معدات ان حصول تواند بود از دو جهه یکی انکه چون وقوع اجزا اسم
زیاده از دو محل اتفاق افتد هیچ مرد و جز ادان بالمعنی بود و صوره اسم بان
حاصل نشود مثلا در اسم افضل الدین

شعر

کویا بیشت لال باشد در حشد • زین جهد در آفرین بی دل جست
امای که بایراد لفظ لال که در کلمه حشد رفته از جوانبات بالمعنی و صورت
اسم بهان تمام نشود دوم دیگر انکه چون مواد موقوف میتواند بود
که از برای ان کنند که مجموع از لفظی منفرد از وجدا کرد اسم احمد
بس کس از احسان سر عدم نکو باشد
نقشتان با سر نکوتر چون عنان بر تافتند
لفظ سان که سمعنا حاصل شده انضمام باشد با لفظ سر با مجموع از احسان

سر در اسقاط باید و ظاهر است که صورة این اسم بر مثل این انضمام
مترتب نمی شود ولیکن از معدات این معنیست که عمل اسقاط بر معنی
از برای تکمیل صورت است پس اگر بغایه اول اکتفا رفتی تعریف
جامع نبودی و اگر امثال این صور که نموده شد از جزئیات تالیف
ندارند از اعمال دیگر باید داشت و بنای نهاد که از تصرفات متعارف
و تعلیل قواعد فن بضبط اقربست و ذکی از صورتهای متعطن کرد و
کوچه اکفته شد که تالیف جمع اجزا اسمیست ۷ از اول متی پوشیده نماند
که اصل در عمل تالیف آنست که محل تصرف ارکان اسم باشد و متداول
در میان ارباب صناعت معانیست و آنچه محلش اجزا منقوص
بود بر سبیل ندرت واقع شود و تبعیت علی دیگر و هما نا صریح
صورت از آن بنظر استقرا محرر رساله در نیامده ولی چون وقوع

اما بر متقشان م

آن مقصود بود و ادب تدوین مقتضی آن شد که تعریف نوعی کرده شود
که شامل آن قسم باشد و من الله التوفیق فی کل الامور. پیرایهٔ دوم
در بیان عمل ترکیب و تالیف و ذکر بعضی اقسام و احکام آن معلوم
شد که غرض اصلی و فایدهٔ اکثری این عمل حصول صورت اسم است
و در صورت اسم رعایت ترتیب واجب است در معمیات
کامل و بی آن قسمت تمامی موسوم نگردد لاجرم ترکیب از برای
ملاحظهٔ ترتیب باعتبار انضمام اجزا اکثر [illegible]
بایکدیگر منقسم می شود بدو قسم ترکیب اتصالی که اجزا بهم پیوندد
بی آنکه جزئی داخل شود در جزئی چنانکه در اسم حبیب ٭
خلوت گزیده بود شرف نام او شنید ٭ از کنج سر کشید و بی دل گرفت باز
و در اسم شرف شعر شرف ذکر دهانت چون در ارد ٭

٭ شکر بی دل شود فستق بر آرد ٭ و در اسم تاج الدین
دل مست بر آتش تو در خلد برین ٭ تا صورت خالدین مرو راست و این
و ترکیب امتزاجی که اجزا بهم برآمیزد بدخول بعضی در بعضی چنانکه در اسم
یحیی ٭ وای گر گشتیت رقیب ستیزه کار ٭
٭ ٭ او را بهم زنده دلان زنده در می ارد ٭ و در
طلب اسم بهمن ٭ او را شرف از غیر چه می پرسی نام ٭
هم در بن بحر دل بکن گوهر کام ٭ و در اسم دانیال ٭
انبیا را در دل آور جمله را فی دان ولی ٭ ز انبیا بردار هم دل تا ز فی یابی نوا
و چون بوضوح پیوست که تالیف صحیح که غرض بران مترتب گردد
و در اسم معتبر است یکی جمع اجزا که عبارت از اعتبار ایشان است
بقصد معمایی و یکی رعایت ترتیب آن چندی از دلایل و قراین تا لیف

و ترتیب در هر یک ازین نوع ترکیب که ایمائی بآن رفت باز نموده
خواهد شد بعون الله و حسن تیسیره . **جلو** تحصیل ارکان اسم و ایراد
آن در کلام بطریقی از طرق قرینه اراده آن می شود و اگرچه اشارتی
نباشد بترکیب آن با غیر و در تالیف اتصالی ترتیب از مجرد وضع
اجزا و کیفیت وقوع آن در نظم بحسب تقدم و تاخر لفظی مستفاد
می گردد بی توسل بامری دیگر چنانکه در اسم قاسم **شعر**
نعت قناعت که شرف گنج معانی . سر کشد از نام نیک شرف نادان
و در اسم شروان **شعر** دوشینه ببزم دلبر آن مایه ناز .
کردند حریفان سخن مهر آغاز . شرح غم عشق را که پایانی نیست .
وا گفت شرف شمه از وی بنیاز . . و در اسم قطب .
تا دل بسواد چین زلف تو فتاد . بگذاشت هر آنچه در جهان هست بیاد

جان از لطف قند لبت طوطی لبت . آسوده شد از طلب میان بازگشاد
جلو . درصورتی که ترتیب اتصالی از وضع اجزا و وقوع
آن در نظم مستفاد شود رعایت تقدیم و تاخیر لفظی واجب باشد مثلا
در اسم جمال **شعر** بگوید بعشاق نام نکو را . هر جیست با لب لعل او را
اگر چنین گوید که لب لعل ترا با ما هر چیست . صورت اسم صحیح نباشد
الا که قرینه بود که دلالت بر ترتیب کند شاید که مقدم در واقع مؤخر
افتد بحسب لفظ چنانکه در اسم بایزید **شعر**
آن سر زلف که پیوسته نهی پای براو . گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد
و در اسم ابوسعید . صورت پوش ترا تاج الهست کلاه .
بنده دل شده را از سر یاری دل ده . ذکر کلاه بتقدم الف بوساطت
که از تاج آگهی بطریق اسعاد حاصل شده و چون بعد از ذکر جزئی

داشته مجنون نام از خلق بخفت
قرینه

اشاره کرده شود حرفی از لفظی که مقدم بود بران جز نظر بی اسقاط مخل آن حرف
بعد از آن حرف باشد بحسب ترتیبی که وضع اجزا دلالت کند بیان چنانکه در اسم شیخ
عمر او چون از جوانی درگذشت ٭ آخرش را بهره باد از فلاح ٭
بعد آنکه از جوانی درگذشت بطریق ترادف و اسقاط مستفاد میشود
اشارتی دفعه بود آنکه از لفظ عمر که پیش از دوست و مجلس بعد از دوست چنانکه
در اسم رجب سعر جام چون برگشت نام ساقی است ٭
درمیان باصفای آن باقی است ٭ والله اعلم جلوه چون لفظ برکه
ترجمه علی عجیبست دلالت بر استقلال در رتبی حرفی بر حرفی میکند
در تالیف اتصالی میشود است هم ترکیب و هم ترتیب چنانکه در اسم بهمن
نشانی ز بام بوای دل نواز ٭ هم بر لب جو توان کنف باز
و در اسم عماد سعر برما فکن ای شاه کرم چشم عنایت ٭

گرد دو تو درنامه نامدم درین شهر ٭ و تواند بود که لفظ بر که دلالت
بر ترکیب و ترتیب کند از تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم عبد الستار
بیست عبادر اسم اسرار ٭ نامی از کفه الست برار
و اگر با کل بر لفظ نیز ذکر کرده شود شاید که همان ترتیب مراد باشد
و چند صر تجز بو ما فاده آن معنی چنانکه در اسم ابو سعید سعر
آن آرزوی دیده و لنمندان ٭ صبح اکرم ز در همایید خندان ٭
ار عادت دوستی دیدیم او را دل ٭ در نور سر دوست و بر سر درد خوان
و شاید که بر اشاره ترکیب باشد و سر از برای تحصیل یاده بو بطریق
اسقاط چنانکه در اسم سلمان ٭ چون هست امید آنکه آن است قدم
ما را سوار دوی از روی کرم ٭ گو سنبلش از کو آمن گل سر برون
تاب زسم بر سر آتش غم ٭ و پوشیده نماند که لفظ قرار و اوج و

نظاراندون با کلمه رجع شود همین حکم داشته باشد که در سر گفته شد
والله اعلم جلو ٥ کلمه برهرچند حسب معنی اصلی مشعر است باتصال
جزئی بجزئی تواند بود که در بعضی مواضع افاده ترکیب امتزاجی کند از انجمله
در صورتی که مدخول او حرفی بود از حشو کلمه که بعمل استفاد تعین بپذیرد
حالک در اسم اختیار سم شیمه اشرار باشد جستجوی عز دوست
بردل اخیار جوروی بونکار دامید ٥ و استفاد در امثال این صورة
از متهاب عمل بالفت باشد والله اعلم جلو ٥ از ادوانی که در بن
عمل توسل بان نمایند واو عطفست واین واو در فارسی باصل خود
مکتوب گردد موافق عربی اما در لفظ مشترنصمه آخر لفظ سابق ادا
کرده شود و اگر اخر لفظ الف باشد که قابل حرکت نیست بصورت همزه
ملفوظ گردد حالکه در اسم حافظ سرما در میخانه که ظرف نامش ٥

فلک برشد و دیوار بدین کوتاهی ٥ وگاه باشد که در صورت کلامی نیز باصل
خود باقی ماند حالکه سعدی وزنش بود راه رفتم نفس ٥ همچون نکس از برابر قند ٥
و هرم بعد بر در معنی دلالت بر ترکیب اتصالی دارد که وضع اصلی او از
برای معنی حقیقست و ترتیب از وضع اخر استفاد گردد که هرچه
بعد از وذکر کنند المه موخر باشد از انچه پس از و بود حالکه در اسم الهه
اهل ذکر و ورد و حال و علم و حلم اکنون شرف ٥
٥ جمله رسها در شه شهر بن ما دل بسته اند ٥
و هم در اسم ٥ شده اند بر زبان شرفا هم در ان متقال ٥ از کمر سر فکند و پریشان نماند و بال
و در اسم صاعد ٥ صبا و سیده و دل داده ام سوسته ٥
سوی زلف تو خود را بیکدگر بسته ٥ و شاید که در سیاق عطف
جزی ذکر کرده شود لی واو و وجه ان با اهم اسانیم مراد باشد حالکه

در اسم منصور ۞ هرکس لوح هوس کرده بعد نقش نگار ۞
من روی صنم پهلوی چو دامن یار ۞ و داوی که نظر بر معنی شعری از برای فهم
باشد شاید که بقصد معمای از برای عطف بود چنانکه در اسم سعدالله
مرغ دل من میل بدام تو کند ۞ جان در سر زلف مشک فام تو کند
در دست دل ار سر اگر حاصل کنی ۞ باشد و انه فدای نام تو کند
جلو ۞ در صورتی که واو عطف حاصل شود او اگر ده شود و نظام بود در
تلفظ شاید که او را با ضمیر یک کلمه دارند و مقصود از آن همان ملفوظ باشد
چنانکه در اسم حسین ۞ ابری آب گشت تا بارید ۞
اشک من وین دسر گذشت گذشت ۞ و در اسم رضوان شاه ۞
از کنار در قدان رخ میکرفتم در حساب ۞ داغ می چرخم فرزین بر کنار شاه بود
و در اسم منصور من بودم و من بکناه و رصورة او ۞ حاصل کردم بزیر کی نام نکو ۞

و در امثال این تصرفات و بسی از ضوابط این فن معول بر قبول ذوق سلیم
و طبع مستقیم اگر نقاد اینان این سکه با بد روا است و اگر نه بود دیگر
نکانه در مثال از محسنات واقع شده مشهور است که ثانی یک حرف (مرادی م)
و مصرع ثانی از مخنه است و اگر واو اصل خود ملفوظ نکرده دو قوافی (لواحق م)
که داخل اصول مقوم باشد و جز اسم شود مهارت در اسم اقتضا آن میکند
که املای کرده شود و تصور آن کتابی چنانکه در اسم متوجه سعر
من و چرتو و الخامه نوشت ۞ از سر موی مشکبوی تاری ۞
و بر عکس آن صورة اتباده این مثال در اسم یحیی
لفظ نکره خط و نقش چو ان ۞ کر برای ذری زخم سیر ۞
جلو ۞ ۞ از جمله در تالیف اتصالی استعمال توان نمود
کلمه باسم و مسمی با چنانکه در اسم قوام شعر ۞

پنجم

کمر تیز بنمای بده جام که من داخل نیم در توم بانام

وچنانکه در اسم جنید شعر روی جانان ببین دل دیوان

به که غافل بگو گردیوان وشاید که حصول هریک ازین ادوات

بطریق تحلیل باشد چنانکه در اسم سلطانشاه

نهایت هوس باطل دل از نگاه بآن رسید که از شوق رو نهاد براه

و در اسم صدر بر خیز زبلبل ره گلزار بپرس

وز گل صفت چهره آن یار بپرس دریاب صبا او روان از سر دست

دلکش او او نام دلدار بپرس و در اسم حمزه

شرفش گفت بگو نام تو بگشا دهان حکم چو ل بزه دانسته شنیدن تو زبان

و در اسم موسی دل رخش دید و گشت دیوانه

مو بنی لطف کرده بسته او را وچون کلمه با دلالت

بر تجزیه مقارنت و مصاحبت می کند بی تعیین ترتیب اولی آنست

که در تالیف اتصالی استعمال نمایند با ترتیب از وضع وقوع اجزا

مستفاد گردد چه اگر در اسم مرشد مثلا گفته شود

اگر باه دینی بکسر هوس زخود دینی شرف منکر با آن سو هیچ ایمانی ترتیب

نباشد بخلاف آنکه بجای باه در تو آید ومن الله الرشاد والسداد جلوه

اگر مراد تالیف اتصالی زیاده از دو جز باشد و خواهند که تصریح نمایند

بتعیین وسط و طرفین از برای ترتیب تواند بود که وسط اصل سازند

و طرفین ضم کنند چنانکه در اسم علی

در ظلمت شد فلک بی سرو پای پری از طرفی آفتاب و ز طرفی مشتری

و در اسم عماد جز سوی در دمیم اگر افتد ما را

حاصل کن طرفی ورد و تو در دش طرفی و در اسم فتوح

تو یی انکه ز آغاز وز انجام فتح • همین دنیا و توزیور گرفت •

ودر این اشله بتقدم احد الطرفین بعید بر وسط وتاخر آن دیگر ازو

از تقدم وتاخر در ذکر مستفاد است وشاید که وسط میان طرفین

در آورند ودرین تصرف بذکر از وتا که دلالت می کند بر ابتدا وانتها

می کند توسل توان جست چنانکه در اسم لطف •

از فواز ماه عارض تا نشیب غبغبش • طره دیدم کز تطاول پای طرفی افتاده بود •

و در اسم ابو طالب • وز ابروی دیکو شرف کمار است •

از سر طره دیدم تا لب رنج او • و در اسم شکر الله

زان عارض وغبغب شرف مجی برد آشفته رنگ •

کز اوج ابروی پیش و وسط دامن چه یافته • ودر اسم حمدی

هر کجا تیغ آن پری باشد • قاف تا قاف مشتری باشد • • ودر مثال

ازند گر ریخت لیکن مراد است واین بتحقیق در محاورات

فارسی شیوعی دارد چنانکه گویند کران تا کران وزمین تا آسمان وهفت

ساله تا هفتاد ساله ودر همه معنی ابتدا وانتها مقصود است والله اعلم

واحکم جلوه • چون لفظ من دلالت عربی چنانچه دلالت

بر ابتدا متعین می کند ودلالت بر دیگر معانی هم دارد واکثر ترجمه

اوست بزبان فارسی همچنان است واستعمال او در مقاصد

معمائی بیشتر از برای تبیین محل تصرف می باشد یا تعیین آنچه اراده

کرده شود واز آن صورتی چند درضمن امثله سمت ایراد می یابد

مثلا در اسم شرف • شرف را کر بود اندیشه شرق •

بجای پا نهد هر دو انکه از فرق • • و در اسم مبارک •

آتش سودای توام در جگر • بر فوران غم تو هم جگرم حفر است

[illegible]

تا در دلا و دو بیت پای نهاد ❊ سر بر سر کوی تو ز نرگس خراست ❊ و در اسم راقم

سر دم چو نقاب بر سمن بست ❊ از اول و آخر و سطر است ❊ جلوه

از غرایب ترکیب اتصالی این مثالست در اسم امیر احمد ❊ سعر

بی زی کمکل بدارای ساقی از ما لطف باز ❊ ❊

تا بستی باز کویم نام یار و لنواز ❊ و در اسم عادل ❊

دل سر بر ره مهر او سلطان شد و افراختم ❊ در میان الف را انتها را بستی

جلوه ❊ چون اصل معنی فی بزبان عربی ظرفیتست کلمه در

که ترجمه اوست بفارسی اگر در تالیف استعمال نمایند مشعر باشد

بدخول بعضی اجزا در بعضی چنانکه در اسم سید بیگ ❊ سعر

چار دری دیک زدم آخر ❊ بر دبخی ولی ز بس غلام ❊

و درین مثال اگرچه معنی شعر بی عیب نیست اصول دو متعلقت

و تتمه از لواحق بحث است و بغیر ازین قسم هیچ مذکور نه و اگر در مثال صور

مذکور ما کلام در لفظ میان ذکر کنند دلالتش بر مراد صریحتر باشد چنانکه در اسم عادل ❊

جان سر دار بدست افتد شرف را ❊ نشاند در میان دیده ورد ل ❊

و در اسم مسعود ❊ ای قاصر از اعلی شاه تو بیان ❊

روشن سرخ تو دیده عالمیان ❊ خورشید سر انداز و کل دل بارد

هرگاه که عشقت اور و سر بیان ❊ با که با لفظ میان مذکور شده یعنی

در دست و ساید که مدکر میان بی در آکنفا مانند چنانکه در اسم فرهاد ❊

ز دل مبرس که عرصست مار بگردم ❊ میان دامن الف کناره و نقش را

دار جمله صوری که کلام در افاده ترکیب اتصالی کند آن است که بدخول

او لفظ مش باشد مانس با پهلو کنار و جانب و نظایر آن که در کلام

البته مضاف واقع شوند و دلالت کنند بر یکی از دو طرف مضاف

اگرچه بدین تقدیر آنکه مستفاد میشود از وی آنکی از اینها ترکیب اتصالی بود
چنانکه در اسم اختیار * هر کز نخورد دلستان پروانه * تا خت در پیش یار سر در باخت
و از جمله صور مذکور مافات که چون قول کلمه در حرفی واحد باشد که چون
یک حرف را صلوح ظرفیت نیست در دران صورت معنی بر
بود مشتقند معمای چنانکه در اسم میر علی
دی در های یار افتادی افسر کرای شد * دل اندر عیش بی پایان دیگر گشت جای شد
محل شکل مصرع اول است و آخرش از لوازم سالم و اما مصرع ثانی از لوازم
محسنه حشو کلمه چون در ابیف عمل تو متصل بان باشد مدخول او در اغلب
و اکثر یک لفظ باشد و در ان حال مشتمل بود مدخول حرفی در خلال حروف
ان لفظی بعینه محل معین چنانکه در اسم عبد الحی سعد
هر دو دیده ام [illegible] محموع بی نهایت و باقی در نام

و در اسم شاه رستم * سروش که طوبی آسا از سدره در گذشته
در شهر بابعید دم حسن نتیر گذشته * و در اسم قطب الدین *
باشد از طاقت دل طاق شرف * شب سر از در و تیغ بر بالین
و اگر لفظی که در میان او در آید دو حرف بود محل حرفی که بحلال او در آید
حسب خصوصیت ماده معین باشد نه بدلالت در چنانکه در اسم مبارک بی
نام هویدا شرف ز پهلوی خشم * که بکرد در آب در نکی دوست
و اگر در ترکیب مزجی با کلمه در لفظ میان و آنچه بان معنی باشد ذکر کنند تا
که حروف لفظی که در دلالت بر ظرفیت آن کند در وسط باشد و محل
حرفی که داخل شود در ان حاق وسط باشد آن لفظ بود چنانکه در اسم حاجی علی
زان پری چهره نام پرسیدم * دوش در مجلس شریف [illegible] منج
گفت جای در میانه آن * گر و نقش دهان نهان ز جیج

و در اسم جانی بک ❊ کرده دلدارم تعهد جان ما بست آن کمر ❊
در میان جا بکش تنگ آمد از غایت بدر ❊ جلو ❊ چون کلمه در تألیف امتزاجی
شعر است بدر آمدن جزئی در هر یکی تعیین محل آن اگر در نظم ایمائی
کرده شود بان تعیین از مزایا و محسنات محسوب افتد چنانکه در اسم علینا
در عیش بهی تمام پیوست بهم ❊ و آن عیش برا اگر دآن زیبا چهره
فرصت چو بود بعیش باید کوشید ❊ چون نیست اعتماد بر دور سپهر
درین مثال پیوست بهم از اصول متممه می نماید و تحقیقت از لواحق محسنه
است چه مقصود بی آن حاصل می شود و لفظ تمام نیز از آن قبیل است
که مراد از ما ل آ است و ذکر تمام مؤید آن می شود و چنانکه در اسم حسین
ارام جان نقش رخش در چشم من تم بهلوی خورشید دان ❊
خورشید می گشت از بی نامش که هست آرام جان ❊

ارام جان

وقوع مناسبتی دارد با سیاق مبحث این مثال در اسم میر اسحق ❊
عکس مه دیدم بقانون محاقی در حساب ❊ ❊ ❊
❊ درمیانش راست وا خود درمیان راست نیست
جلو ❊ کلمه در که دلالت کند بر ترکیب مزجی شاید که اراده
تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم مرجان ❊ ❊ ❊
ای در دبی دلان را نقش رخ تو درمان ❊
❊ از یاد نام نیکت می پرورد شرف جا ن ❊
و در اسم برهان ❊ شدم آبان در و جستم ز نام خواجه نشان ❊
نداد بار و کفا طریق در بافت ❊ ❊ و در اسم زکریا
که در زی مست می توان دو خت ❊ بر سرو قدش ز کل قبا نی
درین امثله لفظ در او مدخول او هر دو تحلیل استقلال یافته اند

دیده من

و شاید که در مستقل باشد بذکر و مدخول او تحلیل استقلال یابد چنانکه در اسم
از حضرت شرف چو کند زین جهان گذار
پایی ز آب چشم در سنزاد جلوه

چون استعمال قلب و دل کرتجه او ست یعنی وسط متعارف است
در تالیف امتزاجی بذکر آن توسل توان نمود چنانکه در اسم اجی
ای دل از بار رخ خار اکرده شرف این نکته معنی کرده و در اسم الیجی
شرف توبره شم هرکه نیست زنده بود بیت یکی که سوخت دل از مهر دوست بود دل
و در اسم فرهاد چارکوه ز سر پای فریدون و قباد
زیور دوست چنان گشت که دلهای خراب و در اسم مبارکشاه
هر بنده که شد قبول یار آزاد است و آن دل که بود خراب از او آباد است
پای دل و شکر دل برا بغم او می باید گفت و دل با آن غم شاد است جلوه

چون از پرشدن در آمدن چیزی در حرمی فهمی شود در تالیف امتزاجی
استعمال توان نمود چنانکه در اسم قطب سعر
چون آخر کار رجا عجز است و قصور هم شیشه و مشکنه ابریق و غرور
یعنی توچو ابریق مرا می شکند قرا به کراه پر از صاف طهور
و در اسم علی عیدی روی دوست پر ز بلاست
در بلا جله کاست دل بر جاست و در اسم مسعود
ساقی سپو چو کشت تهی عیش ما بر در خون دل زنیم و ز چشمش کنیم پر
در نظیر این در تکرار دخال لا در اج اخر در اخر آن این مثالست و در اسم علی
یک در بکیست در لب او در رمه ما دها در این راه خریده عمر بدل داده جان بها
و در اسم افضل الدین دیدم در آفرینش از آن سر بدل بود ر
در شاخ خیمران تو دامان کل دو جا جلو چون مشغول

[illegible]

آمیختن چیزی بچیزی مشعر است بتداخل و اختلاط اجزاء ایشان بذکر آمیزش
و تعاریج آن توسل توان جست در تالیف امتزاجی چنانچه در اسم عماد شعر
آن دانه که از گوش تو آویخته است ٭ بس دانه ز چشم عاشقان ریخته است
با چشم شرف شود ز نامت روشن ٭ با خون دل آب زی حلا آمیخته است
و در اسم عبد الله ٭ چون بیاد لب لعل تو شرف جام کشید ٭
باده بالعل بیامیخت و زان قطره چکید ٭ زین سخن خاطر دانا که ز رمز آگاه است
نام آن یار هنر پرور فرزانه گزید ٭ و در اسم میر قاسم
تا شرف در دست ی کیسه دلم ٭ با دلم اسمی بر آمیزد ٭ بهم
جلوه چون میانه دو حرف که در ضمن کلمه مندرج باشند مشابهی
و مناسبتی و مقاربتی اگر در ترکیب رمزی اشارت کنند با آن طباع سلیمه بادنی
تاملی انتقال توانند نمود بمقصود چنانکه در اسم منصور شعر

یوسف رخی طلب کن که دولت عزیزی ٭ در مصر هر که یابی از نور فزود چیزی
و این طرزی غریب و لطیف است و از نظر فطن اذکیا محجوب
نماند چه حاله وضع و وقوع کلمات در نظم بحسب تقدم و تاخر دلالت
بر ترتیب میکند وضع حروف مندرج در کلمات سخن حکم دارد مثلا
نون در کلمه نو مقدم است بر واو در اسم منصور نزه حسن است و این
مثل است تقدم میم بر واو در اسم معصوم شعر ٭
بس که بر بود دل ان مو باشد ٭ تا ره نرسد و تاری ده صد
و در تقدم سین بر واو در اسم مسعود شعر
دل سوی جانان میکشد جان شرف سوی لبش ٭٭
هم ادهن دل هم سوار ان سو همی ٭
و ملاحظه امثال این نکات از دقایق فن است و از امثله اعتبار مواضع

در کلمات این مثال است در اسم عبد الرحیم شعر
در علم ادب کشته بختن منزل ۵ تا صورت مهر گردد آن جای دگر
و در اسم عبد الواحد ۵ اصحاب رمز را دو مقام است در عدد ۵
و جریان در اول و الواح در دوم ۵ ۵ جمله از انواد تصرفات
در ترکیب مزجی صور مختلفه یاد نموده میشود تا طالبان این فن را انموذجی
باشد در اختراع غرایب مثالا در اسم حوکی سلطان شعر
چوی اشک من ز حد بگذشت بتر شود ۵ شط محیط مرکز گیلان که بنزان قطرات
هست اغراق در این معنی ولی قصد شرف ۵ کو هام فرهنگ دختی دریا عطاست
و در اسم احمد ۵ دیر لا طرف و دل مطروف ۵ و در لب دو دست طری موقوف
و در اسم حمد ۵ در مجاز گویند حد باید زدل شرعست و دین ۵
عکس این گویند شرف کوئی معنی باشد این ۵ و در اسم کامل

رسم بودی که گل در آب نهند ۵ خوی مردی تو عکس کرد این حال
و در اسم انیس ۵ می جوشد درد انه و جام منند ۵ جام خالی را بینداز ای حریف
و در اسم سکرالله ۵ بسته ببر و قامت آن شاه بینجر ۵ ارجانی زرکی دل و ارجانی دو زلف
و در اسم همام ۵ مسکین غم حرف چو غم دید و پای سلوغ آمد ۵
غم غم ندارد از بیم کرد ما بر آمد ۵ و در اسم مبارک ۵ ۵ ۵
کام دل است تا متع دل زان گرفته در بر ۵ رمز حرف نه فهمد چو عارفی معزور
و در اسم عبد القادر ۵ زیر بال گشت دامان عبا و جیب دلی ۵
۲۰۱ ساقیا جامی دگر باباز کرد انم ردا ۵ و در اسم محمود ۵
خواجم صورة چو دوست ولب اغنر والاکبر ۵ افسر نکش کلاه مثل کلاهش کر ۵
تاج و در اسم شاه ترکین ۵ میبرد یوسف ما یار دعبش بجل
بدرب این گرگ سود طمع شاهمش اجل جمله هو لطفی از کلیات قواعد

و ضوابط عمل ترکیب و تألیف گزارش پذیرفت مزید توضیح را چندی از
صور تنوعات وقوعش باز نموده می شود مثلا در اسم افضل الدین ٭
در گوزینی لعل کامت بشانی ٭ کم امیست لیکن از روی دانش آن
و در اسم شمس الدین ٭ گری از هر سو دامیان بست شمال ٭
بو ازین دست دل و گوشه دامان خیال ٭ ٭ و در اسم معین
شرف از مهر نکوان عیبست ٭ در من از حد گذشته است آن عیب
و در اسم شکر الله ٭ شرف روی وفا از شکوه بر تابید جانی کو
بجایش غایت شکر و رضا و افضالش ٭ ٭ و در همین اسم
شرف از پای در افتاده و روی کرمش ٭ دل در آن مه که در اسی دل شب مسعود
و در اسم عبد الواسع ٭ در دل شب روی او چون در دل آمد وانمود
صورت شب گشت و زهر سو بر آمد آفتاب ٭ و در اسم عبد الرحمن

دامن مهر بیت بر پایان کتب باشد ٭ لوح در دامن نها دلب آن را باب فت
و در اسم شاه رستم ٭ در باعیت برگشته دوران درست ٭
گرد شام بید دل همین راه درست ٭ و در اسم مبارک ٭ ٭
رمالکه شتی و گذشت آیا ٭ چندان زدم در اوج صحی شای
بادامن جان خنده زنی کام جفا ٭ یکبار در استن دل نزکا بی
و در اسم غیاث ٭ دز خیل که مشکل دید در دو حوادث ٭
همان مهر و نقشی است تا بدامن وارث ٭ و در اسم پیر محمد ٭
یوسف صفتی که لحن داودش ٭ حسینش گرمی بسر دم زبری هست بدست
و در اسم عبد العلی ٭ دامان زر بدست شرف از برای تست ٭
ای بسته در میان کمر از لعل جست جست ٭ و در اسم فخر الدین ٭
ز زیر زلف چو عکس رخش بدید شرف ٭ امل گسسته ز دل بوک دیگر آرد

ودر اسم میر علی — دوشینه چو نام یاد می کردم راست
خورشید دمید و آخر از شب سکاست — ودر اسم کیقباد
گیسو زکنار مه همی این بکشا — گیسو مکن و بباد ده نافهٔ چین — دی گفت ز نام تو صفت سیدی
هم چون دهن تو نکته‌ای بر شیرین — و در اسم میر علی
دی که بی چشم یاد نام تو دیدم ز شوق — عقل بی دل رای بی دل و آن در آن هم آن
ودر اسم علی اکبر — ز چشم من چو کرد و سیل بی حد
سر از کبرت ز غیر ابرهم دم — ودر اسم ابو سعید
از سر یاری چو او کم بیان بست — طرف سر من بچشم کردم از آن دست

حل — از اشد این باب صورتی چند که مبتنی بر عمل تحلیل باشد
تحت ایرادی یابد و وقوع آن با سالیب متنوع متصور است
می تواند بود کلمهٔ چند که اخلالی بذیرد و کلمه یا بیشتر و بعضی از ان

بکنار ودر اسم جوهر — بعنایت راح دو جام بود در کنار
نیست چون وردی در دست [illegible] بکار آم

جز تألیف بود و بعضی شعر ترکیب چنانچه در اسم رکن
شرف از شوق چو داند زبان نام نگار — در بهشت تو کوی سر رضوان
ودر اسم جنید — رو شرف فارغ شو از سود و زیان
چون نداری مایه چندان جست — وهم در این اسم
ای قوت بوستان جان زاهر و — سرو ریحان خط سمن رخسار
هم چو سر دیم رافت سر تا پای — به نام تو دست زیر جنار
ودر اسم زین — ای سرف روی یار در زندان
بکه دیوار غم در بستان — ودر اسم نظام
گفتم بظرافت که نداری رافت — قد دید که در جان و دل آخر نه همی
ودر اسم حمزه — در ام گشت بر اصحاب در دکفتن راز
در ام را بزه دانم نگویم از اباز — ودر اسم قنبر

تیا را در میان دیدم کری کشت ان بوالکن بیانش در میان چشم نمی دیدم

و در اسم افضل افسر تارک رضا سازد

هر که باشد تمام خاک رهت و در اسم الیاس

اگر بالا نماید یار من سرو بوشد روکرد و بیش در میانست

و در اسم اکرم تا دل شرف اسار جهان دست برداشت

زیر قدم مبارک دل برماست و شاید که لفظ استقلال یافته

از ازاد بتحلیل دال باشد بر حرف تالیف عین او چنانکه در اسم رکن

ترک ما را تا برفت از سر خار صافی خم را نبید ارد بکار و در اسم اخرم

گوشه شکر تو در دندان شرف از دور خرم و خندان

وافتد که آن لفظ بتصحیف و تالیف کرده چنانکه در اسم جنید

چشم گریان بکاشت روی شرف نقش خندان بدست بسته نگار

چندانکه
می جم
٤
هـ

و در این مثال با اسم برهان ای که برسی نام محبوب مرا بیکر من

نام محبوبان نشاید گفت در هر انجمن گر دل تنها بود سعی کنم تا پرشود

کام جان از لذت نام تو شیرین بکن لنطیفین تحلیلی هر دو وجه تالیف انقد که ابتدا

بر تالیف و ترکیب و ترتیب از دیگر الفاظ مستفاد میگردد و بعد از ان حرفی

بطریق تبدیل دو حرف شده و مقصود بحصول پیوسته و لله الحمد والمنة

جامه تواند بود که اشاره بعمل تالیف و کیفیه آن بطریق تصرفات تمامی

وقوع یابد چنانکه در اسم سعدی در هر وحانه اش میجو ولی در باب درسینه

کردون منتهی شود کسری نه و باید خمس سازی اگر فتحه نون در سینه که بذکر

در باب اسامی آن رفته کسره بدل شود دری نه باشد و دلالت کند

بر تالیف امتزاجی میان ع و د که از شهر و خانه حاصل شود و لفظ سی و از آن

مقصود بحصول می پیوندد و چون سلوک این منهج ادای دارد تصریح

جز مغز باید حلوا سازی رفته تا وقار سخن بر مه او روشن تر باشد و از
قسل تعقیدات مذمومه نشود و اسباب این تصرفات در دیگر اعمال هم منصوص
و غرض از باز نمودن این صورت و ایراد مثالش تنبیه طالبان لبیب است
بر اختراع تصرفات غریب والمسئول من الله الموفق لما یجب و یرضی انه
سمیع مجیب **طراز اول** در بیان عمل اسقاط و تخلیص مشتمل بر دو پیرایه
پیرایهٔ اول در شرح ماهیت این عمل و بیان فایده و غایت آن
تصرفی که سخن در آن میرود عبارت است از انداختن بعضی حروف
از لفظی و مراد با انداختن حرف درین مقام اشارت کردن است بعدم آن اعتبار
و فایده این تصرف تخلیص کردن اسمی است از غیر و از جهت اعتبار از آن اسقاط خالص
و تخلیص کرده میشود و منشأ احتیاج بانتهاج این مسلک و ارتکاب این
عمل اجتماع ارکان اسم است با غیر در یک محل جهت آنکه بطریقی از طرق

۲۶ ادراج تخصیص ماده اسم لفظی اندراج یابد در نظم که متضمن غیر مقصود نیز باشد
مر انرا از برای تکمیل صورت ضرورت افتد بدفع غیر که اندراج او در کلام مقتضی اخراج
بوده و اثباتش از برای سعی و حاصل از وجهی که فی الجمله وجهی دارد در ظهور
مقصود چنانکه شان غیر است لا آه الا الله **لمولفه** کثرت نفی برای آن بود
تا وحدت او شود پدید ار والباقی مو اهده **جلوه** مر حذف عوض اصل
از اسقاط و تخلیص ویژه گردانند حروف اسم است از امیزش اغیار لکن
خالص بسیار افتد که از اول در ابتدا حاصل گردد بان عمل نه مقصود بالذات باشد بلکه
حرف بود یا بیشتر که از لفظی باید انداخت تا بالاخره منتفی شود و تخلیص ماده
اسم و تکمیل صورتش چنانکه در اسم داود **شعر**
سرو جوی سر و پا از در نو دور افتاد * و ان ربای در آمد که یاد گرد و شاد
و دام مبارک شای در صف ماه پیکران شاه سوار * وی ساعد سیمین تر اما سوار

ی جول میان نتی قلم نام ترا ❁ سوسنه نقش نازک کرد نکار **پیرایه دوم**
در ذکر اقسام و احکام این عمل و بیان و چگونگی آن چون در بن اسلوب از تصرف
بعضی حروف از لفظی نقصان میباید کرد تا آن مقصود باشد حاصل بار ماند
از ملاحظه سه اسم که در بنا شود حرفی یا مشترک از درجه اعتبار بیفتد و آن منقوص
واحد باقی ماند از منقوص منه بعد از نقصان ایران و آن حاصل است مسلم اسم منقوص م
کر سوخت لی نوجان تشرف نام تک یافت ❁ چوان جان گداز ترا م دلی حدات
لفظ جوان منقوص منه است و ج آن منقوص و ه و ر حاصل و همچنین لفظ
مرد منقوص منه است و ر و د منقوص و م و ر حاصل و بعد از قرار بر بن
اصطلاح نموده میشود که مقتدی عمل اسقاط و تخلیص بالتزام دو اسم
باید نمود تعین بعضی اجزا منقوص منه و اسقاط آن و اسم اول مذکور
مقصود است یکی آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه تعین کرده
تا و کی تصرف سازند و از درجه اعتبار بیفکنند از نوع حالتکه در اسم قوام ❁

مه را بدو ز روی تو خواندیم با نام ❁ وان درد لش بماند ولی ناتمام بود
و این نوع تصرف که آن را اندراج نیست بعینه ساقط میشود و نام اسقاط عینی
اختصاص مییابد و وجه دوم آنکه منقوص در غیر منقوص منه تعیین
نماید و در محل تصرف گشته حکم عدم گیرد حالتکه در اسم شهاب ❁
صنم سیم زنخ را چو بدستار دری ❁ گوشه سر زلفی طلب و گو بردی
و این نوع تصرف چون محل او مثل منقوص است عین او ظاهر اما لم اسقاط
مثلی مخصوص میکرد و پس اسقاط دو نوع باشد اسقاط عینی و اسقاط مثلی
مخصوص و در مثال نام علی ❁ ای هشت قدر تو عالی ترا ❁ در ضمن قدر دوم گرچه بر
هر چند منقوص منه دو نوبت اندراج یافته در نظر اول محل تنصیص ثانی
نظر کنایه لیکن منقوص هم در ضمن او تعین نه رفته و از درجه اعتبار افتاده
پس اورا بطریق را از جهات اسقاط عینی داشتن اولی باشد

واما اثر ثانی که استقاطان حرفیست که یکی از دو وجه که در ام اول مشروح گشت
متعین شده باشد از دو وجه اعتبار صیغ مختلف و عبارات متنوع متشی
کرده و جندی ازان نگاشته کلک بیان خواهد گشت ومن الله العون والتایید

جلوه از جمله طرق اسقاط و تقلیل طریقه استثناست که بکلمه‌ی
واله باین معنی باشد منقوص را از منقوص منه اسقاط نمایند مشابه
اخراج مستثنی از مستثنی منه مثلا در اسقاط عینی گویند بی سرو بی دل و
بی نهایت چنانکه در اسم صاعد ٭ بی سر و پا وصال مجو تم ٭ شده از اسقاط دختر نگار
و در اسم مسعود ٭ تا ماه ترا شکنج مو منزل شد ٭ مهر تو انبی دل بی حاصل شد
تا سوی تو نبر نهاد برطرف سمن ٭ خورشید کناره جست و کل بیدل شد
و در اسم یعقوب ٭ رقیب چون شرف یار دید شد خرم ٭
عقوبت تو اگر بی نهایتست چه غم ٭ و در اسقاط مثلی منقوص که در غم منقوص منه

از روی ...

باستقلال تعین یافته باشد مستثنی واقع شود و ان لفظ با عینه منقوص
باشد یا دال بود بران بوجهی از وجوه اول چنانکه در اسم احمد ٭
صباح مرد هوای صبر بای از غبار ٭ بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار
و در اسم کمال ٭ چو کرد برداشت دل از کام سرف ٭ عالبای مرو بی پا باشد
مصرع ثانی مثال جلوه است هر دو نیم اسقاط دار و مصرع اول از
امثله اصل این باب چنانکه در اسم میر علی ٭ ای را بیا دیده عشرت کیان که مگو
در عید ماه دیدن بی روی دشمن ای دوست ٭ و ثانی که مستثنی دال بود
بر منقوص چنانکه در اسم حسین ٭ سحر میگردد به پیش چشم بی مهرش خجل
گر تو نام نیک خواهی سر فرا انها بهل ٭ و در اسم قطب ٭
در گریبان اشک خونین خواستم پنهان کنم ٭ قطره بی ره رفت و در دامان محیط افتاد
و شاید که اداء استثنا از اراده تقلیل حاصل شود و جنید تواند بود

کرته لفظ محلل عین منقوص باشد وتواند بود که دال نو دبوان اول حلکه دراسم

خواجه جان ٭ امان که خوبان دل وجان می ندهند ٭

دربند جهانند ازان می ندهند ٭ خواهم که زغم دهم شرف آخر چه ٭

همان تو چشم خواهان می ندهند ٭ ودراسم خضر ٭ خوانی راکه مس او کند چو ٭

عبرنعم کوکن کیش اودر ٭ ودراسم سهاب ٭ شراب را بهای خواست ساقی ٭

شرف جان مسد بهد تا هست باقی ٭ دار مصرع ثانی تیغ نم بیرون می آید

وثانی چنانکه دراسم صحاح ٭ ماوصل رخت کاینه لطف خداست ٭

زلف تو براشفته و برتاب چراست ٭ گویی زجفا دامن زلفت بکشد

مشاطه دران میان که مویت براست ٭ وشاید که اداة استثنا باستعلال

مذکور باشد وسینی از تحلیل حاصل شود چنانکه دراسم معاش ٭

هرچند رها کشند بدعوی دامن ٭ دانستن از مدعیان بی دامن ٭

جلو ٭ ماز ظرف مذکوره طریق تعقیب که منقوص منه را صفتی ذکر

کنند که مشعر باشد بنقصان منقوص آن چنانکه دراسم بهمن ٭

دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد ٭ بهرمن دلسوخته بود آنکه عیان کرد

دلسوخته بقصد معانی نعت لفظ بهرمن واقع شده واگرچه ... یعنی

شری صفت متکلمست ودراسم عادل ٭

عاشق دلدار کو رانیست شوق ٭ دل گداز ٭ گی بود شایسته وصلش یا می کونشا

مجلس منقوص بطریق تعقیب وازان اجزا اسم بطریق نفی ودراسم منوچهر

در آفتاب چو کود و چراغ تیر انداز ٭ بچو چشم خویشتن از نام خویش کی باز

ودراسم شکر الله ٭ لشکر سر از غم تماخت ز جور جفا ٭

زلزله شد کران هم دل هم سر برفت ٭ وتواند بود که معنی

وصفیت از اراد تحلیل تحقق یابد چنانکه دراسم سراج ٭

پریجایا او اگر اختر چه دست کوی خلد اسای جانان مقصد است

و در اسم محمد شاه. مسعود هش کعتم تو دلبری گفت بنویس نگون دل پریشانی

و در اسم حاجی. شمشیر زبهر یار تو باجی نهاده است بر سروران عالم و بنام بیجا

و از آنجمله طریق اعراست و نهی چنانکه در اسم شهاب

شاه. کرده براسب کام سوار ای شرف دل ازین و آن بردار

و در اسم شرف. از نام خود نشانی ان ماه بر نگوی

گفت اول شب رفت زنهار تا نگویی. و در اسم شهاب

شود شکوه با بدر گفت نامش چو بردم از ناز گر مجرم این تیغ از شکوه نگو باز

و در اسم رکن. زجور گنبد گردون چو بی بانه

شرف مکن کله و در کنار گردون خدا. و در اسم سلطان

لب ساقی ز لطف بی صدا و گر بود گر مباش می بیا ن

پر در دیجان دل طلب کار من اشک

و در اسم ابرهیم. یا گشت روان در طلب یار من اشک

خود باز کن از خواب که ره بر دیم ای بخت ز جوی چشم بید از من اشک

و در اسم قاسم. چون قرین بقاست دم بکو

بر کیر ای شرف بگوز او. و در اسم اختیار

نام خود را خلاف جو بدنام لاف بگذار دیار تو شرف والله اعلم

جمله. و از طرق اسقاط طریق نفی است که بکلمه و تعدد

آن توسل جویند در اسقاط منقوص و در انفتاح این مسلک

دو طریق متصور است یکی آنکه نفی بصیغه نیست و نبود و نشاید

گر باشد و تطایر آن متوجه منقوص شود چنانکه در اسم یوسف نعیم

روز هجر و سوز عشق ما را پایان نیست آه کین درد دل ریش ما را دمان

و در اسم نجم. ز نور چشم نامش گشت روشن

ورش بو در خاک جهان کم من • و دوم آنکه بعضی ندارد و آنچه
بآن معنی باشد اسناد کنند بمنقوص منه چنانکه در اسم بلال •
بیچم کر زنی شاید لبی بو تو مکن • بلا بر دل خوش است امامر دوری دل (دوری از)
و سیم آنکه مثل گفت و بیابی و ندیدیم صیغه نفی مستفید کرده و بعایب با مخاطب
با متکلم چنانکه در اسم شمس • نام بر سیدم و چون لعل لبش گوهر سفت
ختم و سرگفت بهم اول و آخر گفت • و در اسم معین •
اگر کاهی نهد بر دیده ما یم • همین لب دگر کاهی نخواهم • و در مثال منقوص
تحلیل حاصل شده و شاید که نفی نیز از قصد تحلیل تحقق پذیرد و لا در اسم جمال (چنانکه م)
دل بچوچ کر با دو رنجوید بیو شد • وار دو الف بتو و رفته می اندیشد
و در اسم خالد • چون صورت حال عرضه کردم با دل
باشد که نشان نامش حاصل • دل گفت بر سینه کرد امه بری

دریابی که حل شود ترا آن مشکل • ذکر سیم و در باب در امثال این
صورت از لوازم محض محسوب افتد چه درین تحلیل قطعی هست . (نوع م)
جمله • و از انجمله طریق اخبار است و اسناد افعال و آثار نفی توسل
[illegible] بکلمه نه در تعاریف آن و این اسلوبیست بسیار شعبت
و تخاریج چه افعال و آثار که مشعر تواند بود بسقوط منقوص از درجه
اعتبار و از کثرة به ثابت است که استقصا و استیفاء آن اگر متعذر نباشد متعسر
بود هست مثل زدن • و رفتن • و شستن • و انداختن • و باختن •
و تاختن • و گزیدن • و کزیدن • و بخشیدن • و بچشیدن • و بریدن •
و پریدن • و پوشیدن • و پاشیدن • و گذشتن • و گذاشتن •
و برداشتن • و انباشتن • و کشیدن • و دریدن • و شکستن • و گسستن •
و سوختن • و سوزانیدن • و باریدن • و ریزانیدن • و نهان کردن • و

(و گداختن • و افتادن • و گشادن • و ریختن • و پختن • و جیدن م)

وزیان کردن • ونهادن • وبباد دادن • وربانیدن • وافشاندن •
وراندن • ومانذن • وشکافتن • وبرتافتن • وکندن • وافکندن •
وپاره شدن • وآواره شدن • وسایرآنچه بوجهی از وجوه سستی تا جائی
ازان فهم توان کرد مثل فراق • ووداع • ودوری • ومهجوری • ونظایرآن
وچون در اسقاط منقوص توسل بامثال این افعال وتعاریف
آن نمایند شاید که اسناد آن بمنقوص منکرد شود وشاید که بلفظی غیر — بمنقوص وشاید کرم
ازین دو تواند بود که مسند باشد بغیرالفاظ از متکلم ومخاطب
وغایب هریک بسبیل افراد یا جمع یا صیغهٔ ماضی یا حال یا استقبال
وغرض ازین بسط تنبیه است بر کثرت صور ممکنهٔ این اسلوب وبعضی ازان
در مطاوی امثله کثرت افتاده وبعد ازین درهرباب سمت ایراد
یابد یافت شود ودرین محال هم طرفی ازان بازنموده خواهد شد مثلا

در اسم حسین • دل بنومادز حبس غم می رهانند •
رقیب ازکمین آستین برفشاند • ودرحسین اسم
روی نکو زحبیب سعادت بناکمان • خوش باشد او نمود بما رقعه از میان
درین میان اسم مجرد از مصرع اول است استنباط می توان نمود ودر اسم علی
وی دلبرمن که مثل او دیده ندید • می آمد واز نشاط هم می خندید
گفتم لعلت ببرد دل ریش مرا • ازشرم لب لعل بدندان بگزید
ودر اسم حاجی علی • درداد چو پرسیدم ازان ماه لقب •
درجام زجاجی می لعلی زطرب • بیچاره طلب از غایت حیرت بگزید
ازصورت آن زجاجی ولعلی لب • ودراسم محمد •
جانا بهر ملک جهانت ندهم • جان چیست که جوئی درد انت ندهم • گربازنمانی [illegible]
دامان تو گیرم وامانت ندهم • ودراسم طاهر

چون غمزه‌ات کشته چو من بسیاری ❀ در دور قمر ندیده‌ام چون تو اری ❀
برداشته از عطا در ایام تو چشم ❀ ای تنگ نظر گوشه چشمی باری ❀

و در اسم مروان ❀ ای سخت کمان بدوستی سستی تو ❀
آزار دل شکستگان جستی تو ❀ انصاف من از شرم سر افکنده شدم ❀
تا دست ز دوستان فرو شستی تو ❀ و در اسم خواجه جان ❀

روی ز ابروی کمان برینم بازیم ❀ نی جان بخشم و کنهار ان جهان هم

و در اسم نجیب ❀ رنج کم با طبیب عاشقان کفتا شرف
شد ولت از رنج فانی طب چه کار اید ترا ❀ و در اسم رشید
تیر بالش هند بر سر میدان آید ❀ نام جو بیمو شرف جست میان بکشاند

و در اسم طاهر ❀ در کوی تو کر بود مجال کذرم ❀
شرم باد اکر ره جنت سپرم ❀ بر تارک اسمان نهم پای فنا ❀

و در اسم خسرو رخ زرد از ره خانه دل میکند
کمان غم در وصل تن میبرید

کر دست دهد که جان ز هجران ببرم ❀ و در اسم عبید ❀
خواب از چشم نرکس فتان تو برد ❀ و آرام دلم زلف پریشان تو بسرد
نی دل شده از پای درافتاده خرد ❀ بای ببر دهان خندان تو بسرد

و در اسم افتیار ❀ هر که چو صراف نقد حقیقت شناخت ❀
شاخ امل سر برید رایت دل برفراخت ❀ و در اسم لقمان
در دور کشته تو تا بر رغم من پری سان ❀ از خلق رو نهان کرد و در مانده‌ام درها

و در اسم حسن ❀ با بلال خال چو میل وصال کرد ❀
در حال سنبل تو وداع بلال کرد ❀ و در اسم فریدون ❀
زیاد من از دردی سرو قد جانان ❀ از بس که بکردون شد از دو کرد برآورد

و در اسم جمشید ❀ باده چون لذت نوش دهنش را دریافت
جام بی دل شد و شیدا ز لب او بر یافت ❀ و در اسم شکر الله

و در اسم آلان ❀ ... [illegible] اینها ❀ [illegible] ... لعل ... ❀

گل یافت خبر ز لطف نازک تن او * شد جامه دران ز رشک بر دامن او

کارش چو بر آشفت شر ولوله کرد * وز ولوله پاره شد دو جا دامن او

و هم درین اسم * ای برده دل و دین بشکر خنده همه *

شد لعبی م خوبان جهان ز جان ترا بنده همه * از عشق تو دل کرا نه بهجت نشد

وز زلف چو آز شد کنده همه * و درین صنعت رفت مستعملست

چنانکه در اسم نجم * ز عهد کهنه ی کفتم حدیثی با جوانمردی *

دیوانه م دل را خوش شد ز یاد نام آوردی * جلوه در استقاط حرف آخر کلمه

مختصر م بذکر ناقص واتر و کوتاه و قصیر و امثال آن توسل توان نمود

چنانکه در اسم علی * در چشم ناقص آید ماه تمام در نی *

جز صورتت نجویند اهل کمال و معنی * و در اسم اختیار

رایت خاقان چو گردد مرتفع * ناقص ناقص شود ز و منتفع

و در اسم محمود * کی سخن کوته کنم تا ز تو نماند وصف یار *

زیر بالاست باقی سخن را هوش دار * و در اسم حمید

حدیثی مختصر کفتم پریشان * در آن استاد دانش یاد کردم * و خالی و تهی

و مجوف و نظایر آن باسقاط حرفی که در میان دو حرف اول و آخر کلمه بود

اشاره توان کرد چنانکه در اسم قطب * پس بکردیدیم تا در کوی تو *

راه خالی گشت و بابی فتح شد * کلمه خالی بقصد معمای خالی واقع شده و

گشت اراده قلبیت یعنی طرفی که مراد از راه درین مثال آن است

در حالتی که در وسط نمانده بود باز گردید عرض ازین سخن آنست که خالی

صفت راه است که بر آن تقدیر ره را خوانده و معنی شعری مقتضی بکون

اوست و قصد معمای باید که بی تغییری حرکات و سکنات در نظم درست

بر آید و نه آنکه گشت مراد ازه قلبیت و هم رابطه که به این وجه باشد

اقر است بعد از ب هم لی و هی دعوی نیست چون نظم معمی تمام ضروری است بلکه
از برای طبع ازمایست و سعید خاطر معدی ان باید که از امثال این نکات
تاجر باشد و من الله العصمة والتوفیق جلوه از اجلای صریح دال است
بر اسقاط کلمه کم است چنانکه در اسم رکن بارکندم کو نجی کرکم کند ار جو رد کین
خرمن صبرم بسوزد آتش غم بعد از ین و دیگر لفظ کم تحلیل حاصل شود نعات
لطف افتد با منتو ص واداه اسقاط هم در پوشیده باشد و بعد از شعور
بان افاده مقصود کند لی کثره و استعمال و تکرر انتقالات چنانکه در اسم کامل
زلف را گفتم که مشکل حل شود مشکل ترکفت دامن در مشکل مشکم سرف و نهایکو
و در اسم مهدی چاک زد جیب صبر زی در غمش خالی سرف
جامه جانم بدست دل نماند ی کاشکی و در اسم اردشیر شعر
خار خانم شرف کر کاخر دامن برآورد دل ریش و در اسم تاج

بطریق دوم

را ور کار محتاجان چو فرصت داری ای دانا که از محتاج تکلم شد اساس قصد استغنا
و از نظایر این اشد چندی سبق ذکر یافته و شاید که بعد از ین هم ایراد افتد
و من الله الاعانة جلوه لفظی که دلالت کند بر اسقاط منتو ص
غالبا بر سبیل انزاد و استقلال مذکور می باشد بحسب معنی شعری و
تواند بود که نباشد و در صورت اول معنی او بهر دو حیثیت شعری و
معمائی یکی می باشد و تواند بود که مختلف بود چنانکه در اسم جم
در کتبش ان مه را تا لوح منقش شد با نقش الف الی تی بادی سر ما خوش شد
و صورت ثانی که دال بر اسقاط مستقل نباشد بلکه بحسب معنی شعری
خالی تواند بود که در ضمن لفظی بطریق تنصیص اندراج یابد در نظم
و بطریق تحلیل اراده استقلال او کرده شود چنانکه در اسم صخر
خوابی را کرت باشد ضروره و رت نبود ز بهر نام کس شاد
و در صورتی چند از ان در بعضی جلوات سابق ذکر یافته و چون اراده

بگی

تحلیل از برای اسقاط باشد لی قصد تبدیل معنی حروف سعفنی نتواند
بود که از هر دو لفظ که بتحلیل حاصل شود همان ملفوظ خواهند بعینه
لی ملاحظه معنی دیگر چه اگر هیچ از ان دو لفظ را دلالتی بر اسقاط یا بر منقوص
منه نباشد تحلیل را درین عمل مدخلی نبود و خلاف معتد لازم آید
پس البته باید که یکی از ان دو لفظ را بحسب وضع معنی باشد
و ان دیگر شاید که باشد و شاید که نه مثلا تواند بود که یکی بحسب معنی
دلالت کند بر اسقاط و ان دیگر عین منقوص بود چنانکه در اسم علی
حلو حجه نوم اداسته بران ؛ گر جان و دل نثرم هو سرف خاک آستان
و در اسم سید که سعد شرف را شبیه دیده شد بهد ه
گهر زای و انر انداز دکا ، و در اسم ناصر
جشم هو بران و دد لارای افتاد ؛ ذکر طلب نام نکورای افتاد

بازیی ماکان

چون نار ون قد تو بیرون آمد ؛ از خانه دل از سینه بصحرای افتاد
و در اسم قاسم ؛ یا رب ماکان بود در بزم او ؛ قد نمار ون نماید قرن جو ؛
و درین مثال چون که منقوص منه است بعینه مذکور نیست یک
طریق مرادف اندراج یافته در نظم و شاید که از الفاظ تحلیلی یکی دلالت
کند بر اسقاط و ان دیگر منقوص بحسب ملاحظه معنی و ضمن چنانکه در
اسم عنبر ؛ سرو گلبوی تو هر جا بر گذشت ؛ خار از ان ده حشها ران بر گرفت
و تواند بود که یکی دلالت کند بر منقوص و یکی بر منقوص منه چنانکه در
اسم شرف ؛ هر صبح زند شرف بالائی ؛ چون چرخ ز مهر عالم آرائی دم
قمرنم های اشک من نیجه شر و با ؛ ماری بیگر هست زد بیمی کم ؛ از لفظ در نظر تراد
فی اراده رفته که منقوص منه است و از لفظ یا بطریق تسمیه ؛ که منقوص
است و افتد که یکی از ان دو عین منقوص باشد ای ملاحظه معنی

تیز د

وضعی یا دال بران با ان ملاحظه دیکر لفظ از قبل حرف بود بحرف
نحاة که یا ضمیر لفظی حکم دلالة کند بر معنی چنانکه در اسم عزیز
چشم تو یار جو وشرف باراو کشد ؛؛ بالاست غمزه خواه کم باراو کشد
و در اسم قنبر شب زلف ترا برقرار افشاند نسیم ؛؛
جانهاش فدا که در قرار افشاند نسیم ؛؛ از طرف سبب نسیم بر عنبر زد
از نسیم گذشت و عنبر افشاند نسیم ؛؛ **جلوه** ؛؛ از مباحث
سابق بظهور پیوست که ساقط در اسقاط مثلی دو نوبت اندراج
می یابد در نظم یکبار در ضمن منقوص منه و یکبار باستقلال و معلوم شد
که تحصیل ماده حرفی را طرق متعدد هست که بهر یک از ان آنچه
خواهند تحصیل توان کرد و شاید که یک ماده معین بزیاده از
یک طریق حاصل کنند و این معنی بر سبیل اجمال ذکر یافته و اگر
تو

وتخصیص حصول م

توفیق مساعدت کند بتفصیل گذارش خواهد پذیرفت و ظاهر است
که از مواد حرفی آنچه بجهت تخصیص یا بجهت بعینه موجود بود در جهت
از ان حیثیت که مراد باشد و اگر حصول بعضی دیگر اتفاق افتد بجز
مذکور نگردد و در صورتی که منقوص بیش از یک حرف باشد ایراد
مجموع آن بتبعیت منقوص منه و باستقلال تواند بود که بیک عمل
باشد و شاید بود که بنا برین مقدمات وقوع اسقاط مثلی را
صور متنوع گوناگون متصور است و از برای مزید جرات
و استبصار چندی از ان باز نموده خواهد شد مثلا در اسم سلمان
از رقیبش دل کوکان ناخلف ؛؛ تا مسلمانیست بی نام ای شرف
منقوص در هر دو محل بجوهره موجود است و بر عکس این و در اسم علی
گل با چو سحر نسیم بر خاک انداخت ؛؛ بلبل تن آشفته ز حسرت بگداخت

و هیچ محل نیست بعینه مذکور و در اسم صدیق
نی خود ریز از صراحی و گل آور در میان ٭ ور نباشد دامن معشوق گیر و جان فشان
راح در صراحی نگو ٭ حاصلست و در می نه و در لفظ گل و در د
برخلاف آن واقع شده و در اسم محمد
ازان هیچ سر بد چو نام بر سیم ٭ بر ابو بخت که بر توفیر محبت عنبر بست
حروف بنجگانه آ ل ی ع د ب که منقوص است زجهت
هیچ سر بد مجرد تنصیص و تخصیص مذکور گشته و باستقلال ل آ ی
بطریق ترادف اندراج یافته در نظم و ع د ب بطریق
تنصیص و برعکس این هم در این اسم
نام زود محکم بدست آورده ام ٭ کی رود از خاطر آزرده ام
محکم ی در ضمن محکم بدید و طریق مندرج گشته بتنصیص و ترادف

و باستقلال بمجرد تنصیص و در اسم نجم
برگ گل از نسیم اگر افتد گاه ان ٭ رویش ببین و ه از نسود طعن منکران
منقوص بزیاده از گل حاصل میشود چه از گل که نعل تنصیص و تخصیص
مندرجست در بیت ل بطریق اسقاط اختصاص یافته و از و بطریق
آ ک آ آبیت عددی که منقوصست اراده رفته و صور محتمله این عمل و تنوعات
و تنوعش از بسط و حصر بیش است و آنجا باز نموده اند نسخ عیون
تنبه طالبانرا دانی و الله هو الکافی جل جلاله جلوه ٭ در اسقاط
مثلی که منقوص باستقلال ایراد کرده میشود در نظم تواند بود که
جای در ضمن منقوص منه اندراج یافته بعینه باز او زود خا بج
و اسم سعد وقاص سعی نه حد باد و در لفش ده ام بکدار لف
مختصر کن قصه حرفی در میان ار از دهان ٭ و شاید که بعینه معاد گردد

بود اما ترتیب حروف در هر دو محل یکی باشد چنانکه در اسم احمد شعر
سوز دل من کار کرا اید روزی و ز من تیره شب چو سر آید روزی
احکام وفا ز دل نبوشتم تاکی ادان میان بر اید روزی
و در اسم قاسم نقش سر تو چو ز جان بگداخته غالبی روح از قالب ببیم
و در اسم معروف جز لطاف جمع روم گذشت تاج فقر ز ریاضت آخر کار
و در اسم منصور مشهور بود نام شه نیکو کار کو رفت و خلایقش سخن یاد آورد
و شاید که رعایت ترتیب حروف کرده نشود چنانچه در اسم سلمان
سرشکم در فراق شکر تو یکی دریاست ارنه تا ماهی و در امثال این صورت
که ترتیب حروف معوض موجود استقلالی مخالف ترتیب او بود تو جه د
ضمنی اگر تصرفی کرده شود با تحریف افتد از مزایا و محسنات محسوب
افتد چنانکه در اسم پیر علی بر دیده ذنی نرم و ثانی کیم م

موافق م

دل گشته ستم کشیم و تسلیم نوشیم و در اسم حیدر
آتش دل بسوخت چراغ و الا از دور منکنده ز شرم
و در اسم جعفر عقل و فرمان داده دلرا تا زید از او در عشق
دلربا دار ز جور و نام دل ز فرمان محو شد و در اسم بایسنغر
بهای سنبل او گفت جان و گفت پریشان بلبل بلبل که عباری بخاطر هم آید
و در اسم شیرین امسال شرف راشد روی بی رنگین
شبها شده آشفته از آن شیشه پارین و در اسم اختیار
نام بت من ز افتر بسیار بپرس سر دل آرزو بیوش و ام ار بپرس
در حضرت صرفی چه حاجت بسخن از رنگ محک عیار دینار بپرس
حلو در استقاط مثلی شاید که معوض را با استقلال در ضمن لفظی که
مستقین غیر او نیز باشد تحصیل نمایند و مسلک عام در اتمام مرام بر آن

تقدیر یکی از دو تدبیر است یا رفع غیر باید کرد تا منقوص خالص گردد و از
منقوص منه چندانکه در این صورت عمل اسقاط و تحلیل کرد واقع شود یا آنچه
اندا حیثیت از منقوص منه معین باید نمود در اسقاط کرد و عمل اسعاد احتیاج
افتد چنانکه در اسم خالد — اشک من از پی سروی مای بروی جست از چشم
فتنه از گوشه ابروی تو چون سر برداشت — مصرع اول مثال طریق اول است
و ثانی از آن ثانی و اگر لفظی که مشتمل بر منقوص و غیر منقوص باشد خالی بود از
حروف اسم و بار نمایند بوجهی از وجوه که هیچ حرفی از او در منقوص منه نیست
مقصود حاصل شود بی ارتکاب اسقاط و انتقاد مذکور چنانکه در اسم علی
در جایی که دلبر ما را بر او نام — از نام هیچ حرف نگنجد در آن مقام
و در اسم جمال — چشم احوال تو دارد دو نشان داند
که نگویند بکس آنچه در او از شوخیست — و اگر تعیین قصد را

چنین اداکند که — هر که نه چشم تو بجمال سیهش — آن شوخ زد دلبری نهان میکرد
از دو ارج باشد و منقوص رست که درین صورت منقوص تحلیل از غیر ممتاز کرد آنچه
و عرصه اسقاط سازند چنانکه در اسم مهتاب
درین هامون نه هامون بود خلیفه — به هامون بین که هامون را بدیدم
جلوه — چون از نوع حروف منقوص در منقوص منه کم موجود
باشد و بعضی از اجزا اسم را اگر در نظم ایمای باشد بوجهی از وجوه
بتعیین آنچه اندا خفی بود از جمله محاسن شمرده شود چنانکه در اسم کریا
تا آتش زکنار یار فرا ابم — کاتش زد و جا خود و نشانم — و چنانکه
در اسم قاسم و قوام — در آن مقام که مرد افکند ز اول سر
تو مردی کن و حرفی بگو ز سوز جگر — و شاید که ترتیب
حروف در موضعین مشتمل باشد بتخصیص مذکور چنانکه در اسم رکن

سوار بودانم

چون سرو من کنار گرفت و سوار شد ۔ نامش که بی نهفت شرف آشکار شد
چه در تورع ورد الف قریبه آنست که راء و دو می باید انداخت از
سرو کنار نه را و اول و در اسم احمد
نامش سوال کردم از صاحب دارا ۔ وز بهر این تمنا کردم روان صبا را
و در اسم نوشروان ۔ در کنار تو گران سرو روان باشد به ۔
ور نباشد بتو گفتم ز نامش نقشی ۔ جلوه ۔ از بدایع صور اسقاط
که از کلام غیر بنظر استغنا در نیامده آنست که نقصان بصیغه او ادا
کرده شود چنانکه در اسم شرف ۔ در نام او چو چشم حریفی فزود دم از کذب
الفی سکرف گفت تا مدعی نداشد ۔ و در اسم نهال
آنجا باطل بود طلبها ز و ۔ گشتم آگاه درست نام نکو ۔ و هم درین اسم
گر فراق او خرابی بر غمست ۔ نام یاری بهاری محترمست ۔ و در اسم نام

از ابتدای تو ل چو دامن کشند شرف ۔ حرف دو کن اضافه که باطل شود طلسم
از نمون آنجمله آنست که مقصود را با غیر مقصود در ضمن منقوص منه بیک دیگر
امتزاج دهند مثلا یک حرف از ارکان اسم بود و دیگری نه بترتیب
یا دو حرف و دو حرف یا زیاده و غیر مقصود را با اسم مجموع اسقاط کنند
بیک اشارت چنانکه در اسم صدر الدین
صید حرم امل بده بس ۔ میخوان یکی و یکی همی دان ۔ و در اسم حیدر شاه
شرف چون نام او کوی حریم دار آشیانه ۔
گزان حرفی که در رتبت نباشد عدد بگذاری ۔
و در اسم علی ۔ عالی خوانم ترا از دانش و فضل و هنر ۔
و دیگری خواند یکی نه نکته دان داند قمر ۔ ۔ و در اسم شرف
چون مشتری نکند ز نقوش یمنی فرد ۔ تا یک نشد نتواند شمار کرد ۔

در اسم ناصر شرف دارد نیاز و صبر با هم ؛ هم از اینها یکی هست و یکی نه
در اسم محمد ان مجلس مدعی نام دلارام مرا ؛ هر دو حرفی راست با خندان آمیخته
و از غرایب اسقاط این مثالست در اسم یوسف
یونس شنیده که بر آمد ز بطن حوت ؛ عکسش خیال بست سر و رو بدی بوت
و در اسم زکریا با سر زلف آن نگار و آن میان ؛ هم یکی آن دگر دیدم عیان
و بعبارتی دیگر باری از زلف تو چو ام کمان ؛ از کناری میان و عکس آن

طراز اول در عمل قلب مشتمل بر چهار پیرایه و من الله الاعانه والهدایه

پیرایه اول در بیان ماهیت این عمل و تعیین غایه و فایده آن از تصرفاتی که در
معمیات ارتکاب آن نمودن ضرور می‌شود تغییر ترتیب حروف و کلماتست تقدیم
و تاخیر و این تصرف بر وجهی واقع گردد که مجموع حروف لفظی از اول تا آخر باز گردانیده
شود ترتیب چنانکه در اسم منوچهر دل بی دوست رفته با دیده ؛

تواند بود که م

ره چو نم بود بار گردیم ؛ و این نوع از تصرف بقلب کل مشهور است و شاید
که ترتیب بعضی حروف آن لفظ که محل تصرف شود تغییر پذیرد چنانکه در اسم قوام
بت عزرا وش یارا آشنا شده کس ؛ ز رفتن او ای آشنو شنو نامش [illegible]
و طالبان را قلب بعض خوانند و متعذر است که وضع و جمع و ترتیب جمیع
حروف کلمه از حال خود برگردد اما بناز از آخر با اول چنانکه در اسم حمید
دوشینه بطرف جویبار در ماند ؛ آشفته مدیح یار منحرف اند ؛
و چون مبنا در باب ایهام از اطلاق هر کلمه که مطلق ذکر کنند قید کل و بعض قلب
کل میشود بدان معنی که گفته شد امثال این را قلب بعض داشتن اولی باشد
و تواند بود که تصرف تقدیم و تاخیر است با عین دو لفظ کرده شود و وضع
حروف ایشان بحال خود باقی باشد چنانکه در اسم شهاب
از روانی آب شط چون زیر بالا یافتم ؛ چو ماند مه طه و نام یار زیبا یافتم

و بعضی از صور تغییر ترتیب راجع
می شود و اختلاف در ان عمل
بعلت بعض عمل از برای قواعد
بعلت ضوابط و انضباط ...

و چون تصرف که ازین قبیل باشد و تغیر ترتیب باز کرده دو از
جزئیات عمل قلب محسوب خواهد افتاد اگر چه شاید که بعضی از انرا بحسب
عرف قلب باصطلاح این تدوین عبارت باشد از تغیر ترتیب
حروف و کلمات و فایده و غایتش تحصیل اسم صورتست با حصول
اسم که مقصود اصلیست بران مترتب شود یا ان ترتیب بر وجه
احسن واقع شود والله اعلم **جلوه** چون در ارقام اعداد
بطریق هندسی و حروف جمل عکس یکدیگر افتاده اند و همچنین لاوا بعضی از ارباب
این صناعت در تبدیل حروف این اعداد بیکدیگر صیغه قلب استعمال
نموده اند و مثالی از ان ترتیب حروف و کلمات تعلقی ندارد بلکه
بتحصیل ماده راجع می شود از جزئیات عمل تبدیلست که کیفیت
ان اگر توفیق مساعدت فرماید بتفصیل باز نموده می شود بعد ازین

نحو اند لیس
عمل قلب باصطلاح

شکل م
تشبیه ...

را ذلک علی الله بعزیز **هدایه دوم** در بیان اقسام این
عمل و ذکر تنوعات آن چون بوضوح پیوست که قلب تصرفیست در ترتیب
حروف و کلمات از برای حصول مقصود که اسم خواهد بود یا از
برای وقوع آن حصول بر وجه اولی و الیق نموده می شود که اورا
بحسب هر یک ازین امور ثلثه که نفس عملست و محل آن و فایده
اش تقسیمی طاری شد و نظر بنفس تصرف و چگونگی آن منقسم می گردد
بقلب وضعی و قلب جعلی و بملاحظه محل تصرف انقسام می یابد
بقلب کل و قلب بعض و قلب کلی و باعتبار فایده و غایتی که باعث
می شود ناظم بر ارتکاب آن دو قسم افتاده قلب و جزوی و قلب
استحسانی و وجه تقسیم اول آنست که اشارت بتغیر ترتیب
حروف و کلمات که بعمل قلب اتمام یافته بود و طریق صورتی بود

وکشت م

یکی آنکه لفظی در تعلم ایراد افتد که بحسب وضع دلالت کند بر آن چون
کلمه قلب و عکس و باژگونه مثلا در اسم سیف الدین

تن خسیس شرف را چو جان زهم شماست
نفیس گشت و در عکس صورت بدلاست

بعلي م

و دیگر آنکه این سخن چنان ادا کرده شود که از فحوایش مشعر بود به نقل بعضی
حروف از محلی به محلی دیگر و اگر چه مفردات کلام را دلالتی نباشد بر
تغییر ترتیب چنانچه در اسم زکریا

بر فرق گذاشت افسر زر
یارم چو قدم نهاد بر سر

و از اول بقلب بعضی تعبیر کرده
می شود و از ثانی بقلب جلی و وجه تقسیم ثانی آنست که محل تصرف
بتقدیم و تاخیر یا حروف مفرده باشد یا نفس الفاظ و بر تقدیر
اول یا تمام حروف لفظی بود از آخر یا اول بترتیب و آن

تبد

قلب کل است یا نه چنان باشد و آن قلب بعضست چنانچه در مرتبه اول گفته
شد و اگر محل تصرف الفاظ باشد به اجزا قلب کلی موسوم میگردد تا هنگام
ذکر ممتاز بود و از آن دو قسم و منشا تقدیم اجزا آن است که در معمیات
حاجت تغیر ترتیب در ماده اسم میکند از برای اتمام صورة آن در حروف
منقوص که در اسقاط مثلی باستقلال او رندیر کرده میشود تا موافق
ترتیب معوض منه گردد از برای اتقان و صرف در صنعت
و قسم اول قلب وجوبیست که در معنی کامل اصلاح صورت اسم را جهت
و قسم دوم قلب استحسانی و در مباحث اسقاط و تخلیص این
معنی مقرر شده مثلا در اسم ایوب

نام او میجستم و گم شده دلم ناگهان
بوی دل گر بشنوم یابم ز نام او نشان

قلب در مصرع اول استحسانیست و در مصرع ثانی وجوبی و در تمثال [illegible]

پریشان و آشفته چون دورماند ٭ شرف از حریف درش نام یافت
چون حروف منقوص در منقوص منه مرتب بوده متصل بود که پریشان
و آشفته ایمائی بهر دو رفته و امثال این از دقایق صنعتست والله اعلم

حلو ٭ در قلب وضعی محل تصرف لفظی باشد بی تعرض تعیین حرفی
از حروف چنانکه در اسم قاسم ٭ مرا دو زی که روزی شد و صالی
نماز صبح ناکرده مساکشت ٭٭ و در قلب جلی نیز از تعیین محل
اشارة باید کرد ببعضی از اجزا آن و تصرفی که مراد باشد و از ین جهة
قلب جلی دو قسمست عینی و مثلی بعینه مثل اسقاط که تقسیم کرده شد
باسقاط عینی و اسقاط مثلی چه شاید که همان حروف که تغییر ترتیب
آن مراد باشد در محل خود بعینه نیز تصرف کرده و شاید که مثلی
آن در محلی دیگر باستقلال تحصیل نماید و در ان تصرف ٭ و قسم ثانی
گفته و قسم اول اسم جلی عینی
اختصاص یافت بدین چنانکه
در اسم لقمان
نشان نامش از دم لقمان بود
چشم در میان آورد و آن بود

باسم جلی مثلی مخصوص چنانکه در اسم معین
گفتش من گفته ام نام ترا معنی رواست ٭ گفت فی فی زیر بالا گفته ران نیست روا
و تواند بود که تحصیل مثل در زیاده از یک محل اتفاق افتد چنانکه
در اسم جمال ٭ اگر جمال بود روی جان مقدم دار ٭
شرف بزیر قدم چون در آید از دربار ٭ و از ین تفصیل روشن
شد که اصطلاح ترتیب حروف بسه طریق منتهی گردد قلب وضعی ٭
و قلب جلی عینی ٭ و قلب جلی مثلی ٭ مثلا چون لفظ ترسم را مادهٔ اسم رستم سازند
اگر کسوت نظمش باین منوال بپردازند که شعر
دهنش گم ری نیست که آن سفته شود ٭ مهرش نه حکایتی که آن گفته شود
نامش بتو گویم و گوش رقیب ٭٭ ترسم که بهم برآید آشفته شود
قلب وضعی باشد و اگر چنین ادا نماید که شعر

اسباب مراد از بهم افتد روزی ∴ زلف تو بدست دلم افتد روزی
پرسید شرف از غم غمخوارت نام ∴ ترسم که سرش بر قدم افتد روزی
قلب جعلی عینی بود اگر گویند ∴ دلدار ستمگار جفاگستر من ∴
رحمی بکند بر دل غم پرور من ∴ مانند شرف بزم گوید ناشش
ترسم که سر تیغ زند بر سر من ∴ قلب جعلی مثلی باشد ∴ ∴

پیرایه سیوم در ذکر صنع قلب و تبیین دلالات ایشان بحسب

قصد معانی مراد از صیغه قلب کلمه ایست که مفهوم او مشعر باشد
بتغییر ترتیب و از ان کلمات انچه گوش زد تتبع شده و بنظر
استقرار در امده از لغات تازی لفظ قلبست و عکس و مشتقات
آن مانند منقلب و معکوس و منقلب و منعکس و نظایر آن
واز الفاظ دری دل که بلاحظ ترادف داسته اک معنی قلب

استعمال می کنند باژگونه وگردیدن و بازگشتن وانچه از فروع و تصاریف
ان بود و مدلول ظاهر این صیغ قلب کلمست واگر در قلب بعضی
یکی از ان توسل جویند مهارت در فن مقتضی آنست که ایمائی کرده
شود بآن چنانچه در اسم سیس
شورت جسم نهان هم چندی زان نگشت ∴ اول از سوکند کویم کرنباشد باورت
واز الفاظی که دلالت بر تغیر ترتیب بغایت ظاهراست
وحال ناپیش ازین زمان کسی درین مقصد استعمال نکرده لفظ
آشفته و پریشان و بهم برامده و انست واولی آن می نماید که استعمال
این الفاظ را در قلب بعضی بکار دارند چنانکه در اسم داود
زپیش رقیب تازه چو یتیم زر درآید ∴ شرف الحق از انها که روان هم بزاید
واما زیر و زبر و بالا و پست و پس و پیش نسبت با دو چیز
اند

موافق افتد و آن شاید که دو حرف بود چنانچه در اسم سلیمان
در نالش دل بی شنوم زیر و زبر ؛ احوال شرف صورت آن قصه کم
و در اسم منصور ۔ هر کس که چو من شیفته دلبر شد ؛
منصور صفت بدار غیرت بر شد ؛ شد زیر و زبر نام من سوخته دل
تا غایت اخلاص منش با در شد ۔ و در اسم حسن ۔
سخن زهد که زراهند و زیر بالا گفت ۔ رقیب شعبده آموز و هست ما و دل
و شاید که یکی حرفی باشد و یکی زیاده از یک حرف چنانچه در اسم شمس
از شش نام ندادیم از برون است از شمار ۔ زیر بالا کنم ای آرام دل معدود دار
و شاید که دو کلمه باشد مستقل بتقدیم معمای و حسنه از صور قلب
کلی بود چنانچه در اسم حیدر ۔ مخمور خود از دو خون سرف معشوقه دام از دو دل
درج چو رسن منش اوفتند دید از لیلی باک نیست جلوه ؛

از تراکیب و بدایع صور قلب با صیغه که قلب وضعیت این شانست
در اسم کمال و جمال ۔ بکشت کاد من الاخری از کج راست ۔
که زلف بی سر و پای تو طبع هند و داشت ۔ و در اسم بیقرار
پری وشی که ملک سیرتست و حورلقا ؛ رقیب دیو صفت بر کنار او ستم‌ها
و در اسم جمال ۔ مجالی گر بود نام نگارم ۔ ستعدی ما خری بود ادم
و در اسم خالد ۔ تا سرف روی خوب دید تمام ۔ دل بمعنی خوش موصوفست
و در اسم بلال ۔ لاله در دل بسعت میدارد ۔ نام آن سرو کلعذار شرف

سرمایه چهارم در بیان کیفیت استعمال صیغ مذکور و ذکر چندی
از صور تنوعات این عمل کلمه قلب که اصل صنعت این باب است
اگر بعینه استعمال می‌نمایند معنی شعری را نیکو رعایت نتوان کرد و اگر
چه این هم بکنند چنانچه در اسم مسعود

شد رقیب با قامت برتر از من و من نگون • سرو بود بالای زیر چون دور با قدش قلب گشت
بنا بر این و ایا امکان این زمان سبزهای آن لفظ عکس و دل نگار صیاد شد
و هر یک از ینها را که اضافت کنند بلفظی که محل تصرف بود بمعنی مقلوب
باشد و اطلاق مصدر بمعنی اسم مفعول در عربی و فارسی شایعست و دداع
چنانچه در اسم جمال الدین • قلب لاله دامن گل داشت بر پهلوی یار ز
در چمن در دور بلبل چون سرف ملالان زار • و در اسم شرف الدین
فرخنده روی دوست که در عکس نیز خوش • فال شرف زغره دولت بر آمده
و در اسم نظام • زین اشک که بود حاصل ما • چون هست سهی سرو قدش مایل ما
آن گرد دل ماست رو ز نامش را • نتوان گفتن مگر که هم با دل ما
و در اسم اسماعیل • بنام تو باشد دل خاص شاد • دل عام در سیل چون او فتاد
و انکه صیغه مضاف ضمیری باشد که راجع باشد بمحل تصرف نه معنی او

دعادم م

چنانچه

چنانچه در اسم رکن • سر آشتی گر نداری بگذار • دل او بدست آر بهلت کار
و گر در محل تصرف را اضافت کنند بصیغه قلب آن صیغه بمعنی صفت باشد بحسب
قصد معانی نه مضاف الیه چنانچه در اسم اختیار
آن نگار رسید چون نام پرسیدم از او • ساخت بارای دلها این سخن با سر مگو •
دل مضاف الیه رای است بحسب معنی صوری و صفت وی است بقصد معانی
و ازین سخن معلوم شد که از طرق عمل قلب یکی نعت است که صیغه را صفت
محل تصرف سازند چنانچه در اسم طهر • ط ه ر
شرف مثال مهر ز خط کان لب آب حیات • زهر خط ظلمانش رهیست آشفته
و گشتن و گردانیدن و متصرفات آن بیشتر بطریق اخبار واقع شود
و بطریق امر و دیگر انشائیات مثل کاسکی بازگشتی و مکرر بارگو دده و عراق
اد آورده شود و اسناد مطلع صنع قلب چنانچه در تحت تالیف

مسبوط گفته شد بالفاظ و غیر الفاظ کنند واجزا ان بمعنی مقصود باشد
چون دور و گردش و نظایر آن بطریق اضافه هم استعمال توان کرد
وضابطه کلی ان است که صیغه قلب را باید که نوع ربطی و تعلق باشد
یا محل تصرف و مجرد ایرادان اکتفا رود بی اراده ربط مذکور که درست نباشد — در نظم
وصورتی چند از ان سمت ایرادی باید مثلا در اسم اباز
ای گشته دراز بر کوته نظری ، کز ازکه بحر راه قناعت سپری ، و در اسم ابواسحق
چون بگردانید باز آن سرو سیمین تن قبا ، شد در ان هجران حواس اکنده بیمار ما
و در اسم کمال : بگردنده فلک هیچ ندارد ز وفا ، آرامش بامست در وعیش خطا
و در اسم منصور : دور از لب آرزت سار اگر دریا فتی
روبگردانیدی از تنها خود دیگر شرف ، و در اسم کریم
در گذارش چو میان هیچ شود ، شرف از گردشی کام فرود ، و در اسم حسین امیر شمع

بس که خوی کرد گل از شرم رخت ، سحری در میان نم واگشت ، و در اسم شاه برهان
اگر ز صدق طلب کار نام جانانی ، بهاش دل شد اگر ره با آن پری دالی
و در اسم تاج : شرف کو در رهت می داد جانی صابر و شاکر
ز طاقت طاق شد و ز پا در آمد و ز جان گشت آخر ، و در اسم لطف الله
صورت لفظ شرف هست ببینی لاله ، هر دو در اقدر فزاید چو شوند آشفته
و در اسم عوض شاه : ز وضع آشفتگی بیدم شبانگاه ،
بر آمد ز ان میان بانگی که می خواه ، حلوه چون در طلب
بعلی عینی اشارتی می باید کرد بتعیین بعضی حروف هم در محل خود
هر آینه در کفایت این مهم بعمل انتفاد احتیاج افتد چنانچه در اسم حسن
در اوصاف حور بهشتی شرف ، بسی قصه از هر کسی می شنود
سخن را چو مهر در میان داشتم ، بجز صورت نام نیکو نبود

بود قلب جعلی مثلی چون محل تصرف ظاهراً غیر از مادهٔ اصلی اسم می‌باشد بعد از
آن محل را نیز بنظم در باید آورد و بطریق ازهار شد تحصیل مادهٔ تواند
بود و از این امتحان ظاهر شد که قلب جعلی خواه عینی و خواه مثلی بی انکار
تصرف دیگر با تمام پیوند ده صورتی چند از آن باز نموده می‌شود مثلاً
در اسم صالح ٭ از وصف تو حرفی چو شرف کرد بیان ٭
در آخر حال باز دید اول آن ٭ و در اسم فرهاد ٭
کو یا بداد هر شمشیر عشق هم تیر تو پیش ٭ بهادری که ز سر بگذرد نهد پا پیش
تقطیع ریش از لواحق محذف است بطریق مخفی و در اسم رستم
تا شرف ز آن چشم و گیسو بقرار افتاده است ٭
مست سر پا کرده زیر پای باد افتاده است ٭

حلهٔ سوم در بیان کیفیت تحصیل مادهٔ اسم بحسب صورت

کلای حروف و ظرایف لطایف مباحثش در طی حجله دیگر طراز همت
اظهار و ابراز می‌یابد و من الله العون و التوفیق **حجله**
در تفحص و تبرز روش از تنوعات طرق تحصیل مادهٔ حرفی بحسب کلای
مشتمل بر صدری و پیرایه **صدر** صورت کلای حرف عبارة
از کیفیتی است مسرعه که عارض صوت اختیاری می‌شود چون
منشأ او یکی از مخارج نیست و مشکل نباشد که بمثابة منازل
قرداتی شده و توضیح این سخن آنست که چون صبح نخستین نفس
از دیگر باطن متنفس بر می‌آید و بر افق مخارج منبسط گشته
صبح صادق صورت مرتفع می‌گردد و آفتاب مدارک تاب
افتادهٔ انتساب حروف از ظلال آن طلوع می‌نماید و از
روزن آذان بر پیشگاه حس مشترک و خیال می‌تابد و از

اشعه انوار معانی حطار ضمایر و سرائر سخن دان منور و نورانی شده هر گونه لطائف
و اخبار و حقائق و اسرار پدید و هویدا میشود و اللیل اذا عسعس و الصبح اذا
تنفس انه لقول رسول کریم و قول آنکه صور اشعاری حروف و کلمات ملفوظ
مشابه هیولی است نسبت با صور ظهوری و مشابه جوهر نفس است نسبت با صور
شعوری آواز است طرفی از احکام او سمت گزارش می پذیرد **توشیح**
از مواضع متعدد کتاب و سنت مستفاد میشود که هر چه هست و بوده
و خواهد بود در ازل الآزال محاط علم قدیم بوده پس خلق و ایجاد هر چه بحقیقه
عبارت از آن باشد که بحسب اراده و اختیار فاعل مختار جل و علا
بوساطت کلمه کن از مکامن غیب و بطون بمجالی شهاده و ظهور آید و صورتی
که در علم ازل مقرر شده در عین خارج پایدار و ظاهر کرده از برای پیدائی
و شناسایی کمالات حق و تقدس جل مضمون فرموده کنت کنزا مخفیا

فاحببت

فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق از آن افصاح نموده و از روی تشاکل و
تمثیل مانده تر چیزی باین صورة اختیاری انسان است که مقصد و اراده
متنفس از باطن بظاهر می آید و از اجزاء اندرون و مدارک شعوری مختفی و مکنون است
خرمیده و اظهار میکنند و هوشمند آگاه را از تامل درین مثال بسی اسرار از چند
معلوم شود از جمله عشق خلق جدید که محجوبان از جمل آن بیخبر باوک بغیر
بل هم فی لبس من خلق جدید شده اند بعضی از وجوه لطائف و اشارات
که آیه کریمه محتوی است بر آنچه آواز از حقایق غیر قار الذات و از
سرعة تعاقب امداد فیض و اتصال آن استمرار او بر وجهی که متصل عمر
منصرم ماند زمانی معتد به مدرک و محسوس میگردد و الفظ بکلمه الاتنا
ان ربک لسریع العقاب و انه لغفور رحیم **شعر عراقی**
همه عالم صدای نغمه اوست • که شنید این چنین صدای دراز •

جلوه آواز با تعدد انواع و اصناف گوناگون و تکثر افراد و اشخاص از حد حصر و احصا
بیرون منحصر ست در دو قسم اول آنچه که منشا و مصدر آواز با باطن جسمی
دو حیوه باشد یا غیر آن و هر یک ازین دو قسم یا مبدا آن مجرد طبع باشد
یا اشاره قهرمان عقل و رویت چون اصوات حیوانات عجم و آوازی
که از مصادمه اجسام جامده حاصل آید یا صدور آن از مقتضیات
رای نفس ناطقه انسانی بود و حکم او مانند اصواتی که تحلیل آن بر آن حروف
منتهی شده باشد و آوازی که از اجسام جامده برخیزد بوساطت انامل
حذاقت و مهارت انسان چون نغم و الحان که ازین گونه سازها بظهور
می آید و این چهار قسم کلی است از صوت که بمثابت جماد و نبات و حیوان
و انسان واقع شده و ازین مقدمات بوضوح پیوست که حروف
ملفوظه در موطن شعوری و اشعاری نسبت با دیگر آوازها حکم انسان دارد در موطن

در موطن

[illegible]

ظهوری و اظهاری نسبت با دیگر موالید عالم کبیر و هم ازین تحقیق مستفاد
میشود که آوازها و سازها با دوات ۷ عزدی جیوه بر حسب اقتضا رویت و حکمت
و از جهه مناسبه در جمعیت است که تاثیری عظیم دارد در ترویح و تحریک نفوس
بشری و لهذا امام مطلبی و بسی از فحول علما و فقها و مطلق علما صوفیه رضی
الله عنهم اجمعین استماع آوازی مباح دانسته اند و سماع حلال داشته
والله اعلم بحقایق الامور پیرایه نموده میشود که درج کرد حروف
اسم در معنی که مراد تحصیل باده درین مقام همان است یا بعد و طریقی
از دو وجه تواند بود یا آنچه مقصود باشد از حروف تهجیه بنظم در باید
آورد و ازین حیثیت که مراد بقصد متقاضی ماجری دیگر باید کرد که دلالت
کند بر آن که اگر ارکان اسمی یکی ازین دو وجه اندراج نیابد در نظم اصلا
دلالت نکند بر نام و معنی نباشد و از طریقه اول که عبارت است از

ذکر کردن مقصود است بجو سره و ایا دتی نمودن تعیین آن بعمل تخصیص
و تخصیص تعبیر کرده خواهد شد چنانچه در اسم کریم شعر
کریم شو ز اشک روان شرف جهان ٭ دلت قصه باشد تو از آن خوبتران یار
و در طریقهٔ ثانیه که مقصود از آن حیثیت که مقصود باشد بعینه مذکور نبود دلالت
آنچه مذکور بود یا بی واسطه باشد یا بواسطه و شق [illegible] که دلالت مذکور بر
کردد م
مقصود که هر دو از قبیل حروف هجی است بی واسطه باشد بآن معنی که ذهن از دال
نخستین م
منتقل شود بمدلول بی آنکه انتقال یا بو ثالث بیکی از دو وجه متصور است
اول آنکه احد تمام موضوع بود بازا آن دیگر چنانچه در اسم ح فی از
حروف بوجهی از وجوه بنظم در آورده نمود مراد مسمای آن باشد یا برعکس
آن مثلا در اسم صادق ٭ شرف گرچه عنقا شوی گوشه گیر
نهی پای اخلاص بر قاف قرب ٭٭ و این اسلوب بعمل تسمیه

یاد کرده خواهد شد و ثانی از آن دو وجه مذکور که دلالت
کند بر مقصود بی واسطه آنست که حروف مقصود در محلی معروف
مشهور مسطور یا مذکور باشد و در نظم اشارتی کرده شود بآن چنانچه در
اسم ولی دین ٭ ٭ در پهلوی کوثر ست و نزدیک نصر ٭
نام تو قرین دین بدین خرسندم ٭ ٭ و این اسلوب بعمل اشارت
خواهد م
و تلمیح مذکور گشت و اما شق دوم که دلالت مذکور بر مقصود بواسطه باشد
هم دو قسمست از آنجهت که واسطه یا معنی حقیقی لفظ مذکور باشد یا نه
اول چنانچه در اسم جنید ٭ آن سیم بدن که دارد از آهن دل
وز دور غمش دریده پیراهن دل ٭ خواهی که ز نام او نشانی یابی
جان بر سر دست نه وز آن برکن دل ٭ ٭ و این اسلوب بطریق
ترادف و اشتراک اتمام می یابد و ثانی چنانچه در اسم همایون ٭٭

زنار دون خود در افتد شکستن عناصر ، زمین نام نو کرد د مقام امن طایر ،
و این اسلوب بعمل کنایه موسوم میکردد و از این بحث و بژوهش روشن شد که تحصیل
ماده حرفی و درج کردن آن بحسب صورة کلامی در معمی به پنج گونه تصرف میتواند
بود آ عمل تنصیص و تخصیص ب عمل تسمیه ج عمل اشاره و تلمیح د
عمل ترادف و اشتراک ه عمل کنایه و وجه ضبط درین حصر آن است که آنچه
تحصیل آن مقصود باشد از حروف تعمیه مذکور کرده در نظم از آن حیثیت که
مقصود بوده باشد و بر تقدیر دوم البته باید که حرفی دیگر کرده شود که دلالت
کند بر آن و حینئذ دلالت مذکور بر مقصود یا بی واسطه باشد یا بواسطه و
هر یک ازین دو تقدیر با مسان مذکور و آنچه ازو در ذهن اولا مستفاد شود یا بی
علاقه وضع ثابت باشد یا نه قسم اول که مقصود بعینه اندراج یابد
در نظم عمل تنصیص و تخصیص است و دوم که مذکور دلالت کند بر

مقصود

مقصود بی واسطه و میان ایشان علاقه وضع متحقق بود عمل تسمیه است
و سوم که دلالت بی واسطه باشد و اتحاد حاصل باز از آن دیگر موضوع نبود عمل اشارة
و تلمیح است و چهارم که مذکور دلالت کند بر مذکور بواسطه و آن واسطه معنی
حقیقی بود و نسبت با مذکور عمل ترادف و اشتراک است و پنجم که واسطه نه معنی
حقیقی باشد و نسبت با او عمل کنایه است و بعضی ازین اعمال بجهت اصول
مختلف و جزئیات متنوع متصور است و شاید که بعد ازین اشارتی کرده
شود بتصور تی چند از آن والله المستعان و علیه التکلان **طراز اول**
جنذم
در عمل تنصیص و تخصیص و بیان قانونی که متفرع میگردد بر آن نخست قبول
معقول و متفق علیه اهل عربیت و اصولیست که متکلم بار را واو دوکه لفظی
نگوید و مرادش بیان آن ملفوظ بوده چنانچه در فرموده افضل الذکر لا
اله الا الله علی قائلها افضل الصلوات و اکمل التحیات واقع شده

پس آنچه مراد ناظم معما باشد از حرفی یا بیشتر که مجموع یا بعض در آورده بقصد
اراده آن غرض بحصول پیوندد و اطلاق اعمال در تحصیل ماده حرفی است
و حصول حقیقت این عمل عبارة از ذکر مقصود است بعینه و قصد اراده
آن بخصوصه از میان سائر مذکورات تعبیر از آن بعمل تنصیص و تخصیص
کرده شد و چون مراد از حاصل این عمل بقصد معمای مجرد حروف ملفوظ
است بی ملاحظه معنی آن مذکور در یک محل از نظر احکم مفردی باشد
و اگر چه بحسب معنی شعری کلمات متعدد بود چنانچه در اسم حیدر ــ علی
من جیادر علم میدانم نمیدانم   اگر چه میدانند نام نیک آن زیبا صنم
و شاید که در حصول تنصیص و تخصیص از برای تصریح که در آن باید
کرد امثیاد دیگر از کلمه اعتبار کرده شود چنانچه در اسم میر امان
دیدم علی خرامان زان برده دل و دینم   معلوم شد شرف را نام شریف دلبر

جمله لفظی از برای تحصیل ماده اسم عمل تنصیص و تخصیص نظم
در اینجا مشتمل باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از آن و بر هر تقدیر یکی از آن دو
تقدیر یا بعضی غیر مقصود نیز باشد یا نه پس تنوعات وقوعش نظر بر ماده
بی ملاحظه صوره منحصر باشد در چهار قسم • کامل خالص • کامل غیر خالص •
ناقص خالص • ناقص غیر خالص • اما در قسم اول که متضمن تمام ارکان
اسمست بری از اعادا اگر ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت
مقارن حصول ماده باشد و از برای آن احتیاج بعمل دیگر جد د
الای کرده شود و تخصیص آن مجدده مقصود چهره نماید چنانچه در اسم آباد
ای از تو بمارسی چو میدانم هوس   ارزش بود حاصل برف نام توس
و از آن م
و آن طریقت مستعمل در بین صناع تعالون تسویه تعبیر کرده خواهد شد
و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود و از برای تکمیل صورت تصرفی ام

دران باید کرد تقدیم و تاخیر و به ارتکاب عمل قلب ضرورة افتد لیکن چون
تمام ماده ی مخالفه غیر حاصل بود بمجرد اصطلاح صورتش عرض بحصول
شوند چنانچه در اسم میر شعر

کر شرف میطلبی خدمت صاحب دل کن ه دل آن زمره بجو تام نکو حاصل کن

واین طریقیست مستقل و بقانون تنظیم و تنضید معبر خواهد گشت وقسم
دوم از اقسام اربعه که کامل غیر خالص است چون متضمن تمام حروف
اسم خواهد بود با غیر و شک نیست که دفع اغیار بهمه صورتی واجب ضرورة
وانمام این قسم بعمل اسقاط و تخلیص احتیاج افتد لیکن اگر در ترتیب
حروف موافق اسم باشد بعد از ایراد آن در نظم بغیر از اسقاط بعضی حروف
ازان تصرفی دیگر ضروری نباشد چنانکه در اسم احمد شعر

چون ساربان حکیمت احوال مهدان ماه ه وآنکه سرخت اما خبر است الحمد لله

واین نیز طریقیست مستقل و بقانون تجدید یاد کرده خواهد شد وقسم سوم
که ناقص خالص است چون متضمن بعضی ارکان اسم است و پس
البته تتمه تحصیل نبوده باآن ضم باید کرد و از عمل تالیف گزیر نباشد
و چون تحصیل باقی لازم نیست که بعملی مخصوص باشد اتمام این قسم
بطریقی مختلف متصور است و اقصر از همه آن تواند بود که تتمه نیز بجوهرها
بغیر ذکر کرده شود چه دران صورت از ایراد در لفظ بعینه را تتمام
آن مقصود حصول پیوندد چنانکه در اسم اختیار شعر

شرف از حضرت رخ تو نما ه یا در اختر کند همیشه نگاه

واین طریق دیگر است مستقل و بقانون تشبیه مذکور خواهد
گشت وقسم چهارم که ناقص غیر خالص است چون متضمن بعضی حروف
اسم بود با غیر تتمه آن قسم موقوف باشد بر انداختن بعضی حروف

ودرآوردن بعضی و تالیف بعضی با بعضی و بکثرت اعمال احتیاج
می‌افتد ولیکن می‌تواند بود که یک تصرف غیر مقصود بمقصود بدل
کرده شود چنانچه بعد از تبدیل عملی دیگر ضروری نباشد چنانچه در اسم بهمن
ماکه ز بهر شرف نشان تو بجوئیم ٭ طرف چمن به بود چو نام تو گوئیم
واین نوع تصرف هرچند بحقیقت مرکب است از سه عمل اسقاط و
تحصیل بطریقی از طرق و تالیف اما در صورتی که اعمال سه گانه
باهم از مؤدی یک عبارت مستفاد می‌شود بی آنکه توسل جویند
بعملی غیر از تخصیص و تحصیص از اصول اعمال در انضباط و قلت
تصرف حکم اعمال بسیطه داشته بنابرین در سلک بسایط قوانین انخراط باشدم
یافته تعبیر ازین بقانون تعویض کرده خواهد شد و ازین بحث
و پژوهش روشن گشت که پنج قانون که هر یک ازان مستقل

می‌تواند بود در اسم افاده ودر هیچ یک زیاده از دو نوع تصرف
نیست که قانون تعویض بعد ازآن خواسته شد چه بر عمل تخصیص
و تحصیص متفرع می‌گردد قانون تسویر و تنظیم و تحدید و تشعیب
و تعریض رو ده مناسبتی که در تسمیه هر یک کردن بطریق تخصیص و تحصیص
می‌تواند بود که حروف اسم بجوهرهای چنان اندراج یابد در نظم که از
جهت صورت هیچ تصرف و کلفت در حروف بیت احتیاج نباشد
بر مجرد این عمل ضابطه که باستقلال اسم مفید تواند بود و متفرع می
گردد و برین عمل با هر یکی از اعمال سه گانه قاعده مستقل مترتب
می‌شود و هم برین عمل با عمل تبدیل صوری قانونی که در حکم قوانین بسیطه باشد
حاصل می‌گردد چنانچه کیفیت هر یک بتفصیل در ضمن پیرایه باز نموده
خواهد شد انشاالله وحده العزیز **پیرایه اول**

ملاحظه رفته دران پیرایه که کامل
او بیان احوال و احکام
خواهد بود بوضوح پیوندد
و محصل این سخن آنست م

در بیان قانون تسویر در مفتوحات ابحاث حلّهٔ اوّل نظر ادراک درآ[ما]
که مراد از قانون بعرف این تدوین ضابطه ایست کلّی که وافی تواند بود
بافادهٔ اسمی بی توسّل تصرّفی دیگر و دران پیش از دو گونه عمل از اصول اعمال
معانی نباشد یکی از جنس تصرّفات تحصیلی و دیگر از جنس تصرفات تکمیلی -
و ظاهر است که جزو تمام حروف اسمی که مسرح نظر قصد باشد بمجموعها
مرتب در یک محل از نظم انتظام یابد و ایمائی کرده شود بتعیین آن بر
وجهی که غیر با او شریک نگردد بهمین تصرف که بعمل تنصیص و تخصیص اتمام
یافته مقصود حاصل گردد چنانکه در اسم ایاز

ای از آن برتر که وصفت در بیان آرد شرف
زین سخن نام تو خواهم تا بآن یابم شرف

و چون در امثال این صورت که فرض کرده شد مادّه ترتیب اسم بالفعل

موجود باشد در بیت و تصرفی که دران رود بمجرد تعیین محل مراد بود و
تمیز آن از سایر حروف و کلمات مذکوره در نظم ازین ضابطه بقانون
تسویر تعبیر کرده شد تشبیه بسور مدینه که احاطه تمام شهر کرده و از ا
از دیگر اراضی که متصلست باو تمایز کرده اینه و پس قانون تسویر
ذکر تمام حروف اسم باشد بعینه متصل و مرتب در نظم بایمائی بارادهٔ آن
بی مقارنهٔ غیره و درین تعریف ذکر تمام حروف جنیها ثابته جنس است
و باقیه قیودی که حکم فصول دارند ظاهر است چه اگر متصل نباشد تخلل بود
بغیر و باسقاط احتیاج افتد چنانچه در اسم علی

چو نام گلرخ عذرا وشم اجوئی
ز عندلیب ندب می برد بجوش کوئی

و اگر مرتب نباشد اصلاح ترتیب بعمل قلب ضرورت بود چنانکه در اسم ملک الله

گوش رشک هلالی او گفت شرف
تحفت کرده تمامت پریشان گفتی

واگر با غیر اراده کرده شود دفع آن باید کرد بعمل اسقاط چنانکه در اسم بها
چون شرف در مان بگویم من بورد آموختم — تا از تهها شد توانم نام نیک اندوختم
واین ضابط مبتنی بر عمل تنقیص و تخصیص است و تصرفی دیگر را در آن
دخلی نیست و بعلت تصرف و کمال بساطت از سایر طرق ممتاز است
چه بهر طریق که باشد تا محل مراد بوجهی از وجوه تعیین نپذیرد هیچ
تصرف در ان نتوان کرد و درین طریق بهمین تعیین مقصود تمام سرانجام
می شود بی تصرفی دیگر و از لطایف این قانون آنست که چون دال
و مدلول متحدند بالذات و ماده و صورت اسم مقارن در
حصول حکم علیه اند و وحدت مجمع تعانق متقابلین واقع شده مخدره مقصود
بر منصه تصریح جلوه گر آمده و نقاب ابهام بسته و نجوم اظلام شده
و مختفی مانده تعبیه در خفاست در عین پیدائی و خالی از ظلمت بر

جمال روشنایی و بهمین منوال نظم ظهور عالم خوش معمای است کره یکشای
نقاب روی تو هم روی تست در همه حال — نهانی از همه عالم زبس که پیدائی
جلوه شرط تحقق این قانون آن است که مجموع حروف اسم در ضمن لفظی
که مفرد توان داشت مقصد معمای مذکور گردد و در نظم رعایت دوام اتصال
واشاره بتخصص و تعین آن نوعی کرده شود که مقصود بی مساعدت اعمال
بمجرد شعور و ادراک در آید که اگر یکی از این امور مفقود باشد غایتش که افاده اسم
بی توسل تصرفی دیگر بر آن مترتب نگردد چنانکه از بیان احترازات قیود تعریف
بوضوح پیوست جلوه چون مقرر شد که درین قانون البته باید که تمام ماده اسم با ترتیب
در ضمن لفظی بنظم در آید که مفرد باشد بقصد معمای باید دانست که آن لفظ بحسب
معنی شاید مفرد و مرکب هر دو تواند بود و در اوائل حله اول روشن شد که در معما
صورة اسم مجرد ترتیب حروف کافی است و محافظت حرکات و سکنات آن واجب

پس تنوعی که صور و تنوعش این مانون را حسب درج کردن منصود در نظم

نشاید بود ما از جهت موافقت و مخالفت با اسم در حرکات و سکنات

اما تعیین مراد و اشارة ان باسالیب متنوعه و وجوه گوناگون

منصور است و این دعاوی در مطاوی امثله مختلفه بوضوح بپیوندد

و آنچه وقت درین مجال با ایراد ان مساعدت نماید باز نموده شود

ومن الله الاعانة والتوفیق جلوه اول رتبه تعمیه که ورای ان تصریح صرف

باشد آن است که اسم بعینه ذکر کرده شود و وجه خفا و تعمیه همان باشد که

او را معنی دیگر بود که در ان محل ان معنی متبادر شود و فهم چنانکه در اسم قطب

قطب فلک دلبری امروز شرف ماهیست که اول بخم نام وی است

و ازین پوشیده ترک انکه اسم بعینه بیاورند اما بحسب معنی شعری مرکب

باشد چنانچه در اسم بلبان بلبان عقل و هوش من دزدد

از اذان ترکیب باشد مطلع معنی شعری باز حجت

181

دزد بشناس و نام یار بدان واگر در تعیین مراد مجرد آن سخن و فحوای

کلام اکتفا نمایند پوشیده تر آمد چنانکه در همین ماده نام شیرین بکار بسته دهان

بلبان چو قند کرد بیان و از برای مزید استبصار طبقان باین صناعه بعضی

صور مختلف ادا کرده خواهد شد تا انموذجی باشد در کیفیت تعیین مراد و اشارة بمقصود

مثلا در اسم ایاز ای از قدر تو همت آسمان بلند مقام

زجاه عز اولی ترا بر آمد کام ای از لطف تو کار سرف گرفته نظام

مراست نام تو بیش از وصول لطف کام ای از ثنای تو نام ستوده خاک بهم

بپیش پای تو که عفو کن کنهم و در اسم جانی بک

جانی بکمال لطف و اغاز سخن ؛ از شش جهتم نام تماشد روشن

جانی بکمال لطف و نزدیک سرف ؛ بر مال مقدمت نامت رشرف

جانی بکسی گرو بسی لب بگشا ماز ؛ تا اول کام بود خاتمه راز

وازصورة آخر مصرع ثانی از لواحق محسنه است بطرزی عجب لطیف والله اعلم

جلوه در امثله مذکوره اسم بعینه مندرج بود در نظم واگرچه در غیر
مثال اول مرکبست بحسب معنی شعری و معلوم شد که مذکور در نظم شاید
که موافق باشد در حرکات و سکنات چنانچه در اسم نجم اسم نه صحو
آن کیست که مست جرعه جام تو نیست ∴ دل یافت که بسته دام تو نیست
گر چون شرف ارمز بحث آگاهی ∴ در انجمن ام و ز نجم نام تو نیست
و در اسم سعدی ز نی نام نیک تو در وسع دین ∴
بدان سان که در پوست در حسن مغز ∴ و در اسم بهرام
هرام الخوان معمای شرف ∴ چنانکه مکرر نشود حرفی از آن
و در اسم بهلو که در بستر غم شرف از غصه چو موبد شب ۱
بهلو که نهد تا نهد از نام تو گوید و تواند بود که کلمه با بیشتر نظم

در آورد در غیر از آن لفظ که متضمن ماده اسم شود در تعیین بهلو که نهد
توسل جویند آن لیکن معما قانونی باشد چنانکه در اسم کریم
گر زمین همه تو بود کام خود شرف حاصل کند ز اول آن تا باخرش
و در اسم جمال تاج مالک نقاب کشور حسن
سرجهت بس است با لب لعل و در نظایر این مذکور در نظم
مخالف اسم بود در حرکات و سکنات اگر اشارتی کرده شود و تدارک
و اصلاح آن از لواحق محسنه است تواند بود چنانکه در اسم برهان
گفتم برهان بسیار وز گفت خود دم نحجی بنود در و کسری شد ضم
و ذکی از توقف برین امثله قوة آن پیدا شود که دیگر صور اختراع تواند
قوة آن پیدا شود که دیگر صور اختراع تواند نمود و من الله الالهام فی جمیع
۴۰ الابواب **مرتبه دوم** در بیان قانون تنظیم ...

که این قانون ضابطه ایست مستقل در افادهٔ اسم مبنی بر عمل تنصیص و تخصیص
و عمل قلب و طریقش آنست که تمام حروف اسم بی ترتیب بعینها بطریق
تنصیص در یک محل از نظم درج کرده شود و بنوعی تعیین و تخصیص پذیرد
که غیر با او شریک نگردد تا بمجرد تدارک و اصلاح ترتیب که قلب
عبارت از آنست مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم مبارک
بجوی دولت از سرچشمهٔ کام　　کرا بم باز گردد یافتم نام　　و چون
ذرین نظم در لغت بر پیمان کشیدن جواهر است بترتیبی لائق و در تصویر مذکور
بعد از تعیین محل مراد تصرفی کرده نمی شود بغیر اصلاح ترتیب بقانون تنظیم
موسوم گشت لیکن باید که ترتیب بطریقی اصلاح پذیرد که بعملی غیر از ان
دو نوع تصرف که قانون مبتنی بر انست احتیاج نیفتد تا قاعده که در وضع
قانون بحسب اصطلاح منعقد گشته مطرد بماند پس تنظیم ایراد مجموع حروف ثالث صـ

اسم باشد غیر مرتب بعینها در ضمن لفظی مفرد بقصد معمائی و اشارت بتعیین
آن بی غیر و اصلاح ترتیبش بی توسل بعملی اجنبی و فایده قیود در اقرار آنش
ظاهر است و اگر بمحل تنصیص تمام ارکان اسم تنظیم در نیابد از برای
تحصیل تتمه ترکیب عملی دیگر باید شد چنانکه در اسم منصور
این زمستان جدائی کر بجان بخشد امانم　　آن صنم چون باز گردد دامن گل بر فشانم
و اگر تمام مادهٔ بعینها در ضمن لفظی مفرد باشد از برای تحصیل صورتش بانضمام　　مذکور گردد امانه
اجزا و تالیف آن ضرورت افتد چنانکه در اسم فخر
مشک از نیزه بود راست ندارندش دوست
در محن قلب بود تاج کرم بر سر اوست
و اگر اجزا مجتمع باشد اما با غیر تعیین پذیرد جهت دفع غیر بعمل اسقاط توسل
باید جست چنانکه در اسم قطب
باد دو شرف زد و اکنه بیانه

بقراط را گذاشته سرپای کرده باز   واگر اصلاح ترتیب
نه چنان کرده شود که شرط رفته ارتکاب زیاده از دو نوع تصرف
لازم آید چنانکه در اسم امین
در تمنای گوهر اسرار   غرق دریا چه شد ابرار
شرف از نام دوست پرس نشان   زان میان گر کسی فتد بکنار
واگر اجزا مرتب باشد بتغییر
ترتیب که از ضرورات تحقق این قانونست و مقومات آن اصلا
حاجة نیفتد والله اعلم **جلوه** چون در تعلیم از عمل قلب گزیر
نیست و مقرر شده که قلب سه قسم است وضعی و جعلی عینی و جعلی مثلی
و در دو قسم اخیر البته بعملی دیگر توسل می باید نمود صورت تفرع این قانون
متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف و اگر چه در همه شرطست
که پیش از دو نوع عمل از اصول اعمال معمائی نباشد و ابطال از همه آن تواند

بود که اصلاح ترتیب بقلب وضعی کرده شود یا بجواز تحلیل ماده که
درین قانون بعینها مذکور گردد بطریق تنصیص و تخصیص تصرف
همین ایراد صیغه قلب باشد و پس چنانکه در اسم شرف
چه دگر تر دم بزیر پای او کف شرف   ز آب چشم مست تر زون باز کرد انگشت را
و درین مثال صورت اسم بقلب کل بکل یافته و شاید که بقلب
بعض تمام سرانجام شود چنانکه در اسم رمضان
چشم تر چار ما باشد زلف   در پریشانی چو چشم آن مرض
و در اسم اویس
سلطان اگر از رخ شرف دریابد   به مست شود آشفته ز غیرت ساوی
و در اسم شکر الله
آن سرو ناز را چو شرف رنگ لاله خواند   آشفته گشت کین سخن آشفته از چه راند
و بقلب کلی هم تواند بود چنانکه در اسم کریم

یم گر شود زیر و زبر تا بر شرف ریزد گهر   جز گوهر نامت دگر چیزی نیارد در نظر
و تالی این قسم از تنظیم در قلب تصرف آنست که اصلاح ترتیب تقلب
بعلی عینی باشد که تحصیل مثل باستقلال احتیاج نباشد بل بانتقاد و توسل جسته
شود و معتبر گشته که انتقاد نیز از اصول اعمال معماست چنانکه در اسم احمد
خال بر لعل تو تا دیده گرا بود خبر   که عدس پای ملخ پیش بود در ان شکر
و در اسم کمال   آنچه در اثنای کلام رقیب   بود در آخر همه عکس او فتاد
و درین مثال قلب وضعی نیز هست و از تعریف تنظیم و بیان اقسام آنش
مستفاد شد که اگر اصلاح صورت درین قانون بقلب بعلی مثلی اتفاق
افتد باید که تحصیل مثلی بعمل تصحیف و تخصیص کرده شود یا بعمل اجنبی احتیاج
نیفتد چنانکه در اسم رشید   شرف نامش نهان میداشت از من
چو رشتی داشتم دی گشت روشن   و در اسم سلمان

ما من از حال میداند شرف   آنچه در حالت اگر در من بود   الحمد لله رب
العالمین باب سیوم در بیان قانون تحویل نموده میشود که
این قانون ضابطه ایست کلی وافی بافاده اسم مبتنی بر عمل تصحیف
تخصیص و عمل اسقاط و تخلیص و طریقش آنست که لفظی مفرد بقصد
معانی که مشتمل باشد بر تمام ماده مرتب اسم مجموع ها و بر غیر آن نیز نظم
در آورند و بعد از اراده مجموع آن بطریق تصحیف و تخصیص مقصود از غیر
مقصود جدا سازند بعمل اسقاط و تخلیص چنانکه در اسم حمزه
زاهدکی نیاز رندان دارد   گر در حرم زهد نباشد روبه
و چون این اسلوب نوع مشابهتی دارد بتعریف حدی که بعرف اهل میزان
عبارتست از ایراد جنس که شامل جمیع افراد محدود است با عرض و تقییدات مفصل
که ممیز مقصود است از غیر مقصود قانون تحدید اتمام یافت و تعریف

کرده میشود با آنکه ایراد تمام حروف اسم است مرتب بعینها با غیر در یک
محل از نظم و اراده تخصیص مجموع و دفع غیر می توسل بعمل اجنبی و فایده قیود
تعریف بیک نظام ست چه اگر اتمام حروف اسم در یک محل ممتنع نباشد تحصیل
همه و تالیف آن احتیاج افتد چنانکه در اسم قمر

چون از شرف جان خواستی ای دلبر شیرین دهان
از قند لب دل سوختی از آنچه راندی بر زبان

واگر مجموع در ضمن لفظی مفرد نظم کرده شود و مرتب نباشد بعز روده
از برای صورت مرتب عمل قلب باید شد چنانچه در امثله قانون تنظیم و
اگر مکمل بود و مرتب و نه با غیر تعین پذیرد باسقاط که از معقولات
این قانون محتاج نباشد چنانچه امثله قانون تسویه و تمام توضیح کلام
درین مقام آن است که تسویه و تنظیم و تحدید هر سه مشترکند در آنکه تمام

حروف اسم بعینها در ضمن لفظی که مفرد توان داشت بقصد معانی بطریق
تخصیص بنظم در می آید و تفرقه آن است که در تسویه مقصود مرتب است
و نیز بی غیر تخصیص می یابد و لهذا بعد از تمام تحصیل ماده صورت مقارن او
و تفرقی دیگر حاجت نیست و تنظیم با تسویه در آن خصیصه نیز مشترکست که مقصود
بی غیر تعین می پذیرد اما مرتب نیست و ازین جهه بعد از تکمیل تحصیل ماده از کار
عمل قلب می باید نمود و تحدید با تسویه مساهم است در فضیلت ترتیب لیکن
مقصود در ضمنه تعین با غیر منظم شود در می آید و عقیب فراغ از کار
ماده باسقاط و تخلیص قیام می باید نمود و ازین بسط روشن میشود
که ایراد تمام حروف بعینها در یک محل از نظم یعنی در ضمن لفظی که مفرد باشد
بقصد معانی حکم جنس دارد نسبت با این سه قانون و این قیود بمثابه
فصول اند و اجتناب از عمل اجنبی در هر سه معتبرست مثلا نسبت با این قانون

در اسم بهمن   شرف گر طالب نامی ازین و آن فراغی جو ه
بهشت امن اگر خواهی زمستان رفت باغی جو ه   اسقاط عمل ترادف تام شده
واگر همین ماده چنین اداکرده شود که   شرف امن است اجا اصل بهیست
ذاتش دل بهشت امن تقاهاست ه عمل طلب را دخلی باشد در اسقاط و
تخلیص واگرچه استحسانیست نه وجوبی وهم در صوره از معمیات مرکب
است واز قانونی که سخن در آن میرود خارج والله اعلم جلوه
چون عمل اسقاط از فرودیات تحقق قانون تجدید است واسقاط دو
قسمت عینی ومثلی جزئیات این قانون نیز متفاوت باشد در قلت وکثرة
تصرف بدان منوال که در تحت نظم گذارش پذیرفت وابسط صور آن
تواند بود که تمام ماده مرتب با غیر در ضمن لفظی که بمعنی سوی هم مفهوم باشد
مذکور گردد وغیر باسقاط عینی از درجه اعتبار ساقط شود چنانکه در اسم زکریا

نشان لعبت خندان ربیا   زکریای طلب افتاده از پا   واگر همین قصد
چنین گفته شود که بت خندان ما را نام بنگر زکریای طلب بی نی رمز جو
بایکدیگر داخل اصول متقوم بود و اسقاط مثلی باشد لکن چون مثل عمل آخی
حاصل شده از اشتقاق لون محسوب افتد و تالی صوره اول در بساطه آنست
که لفظ مفرد معانی که شامل مقصود با غیر بود وحسب معنی شعری وتخلیص مقصود
باسقاط عینی واقع شود چنانکه در اسم بهرام
بهرام گر ز حد گذشت ای شرف   بنگر خور محبوب مهماشعف
و بعد از آن اگر تخلیص باسقاط مثلی اتفاق افتد وتحصیل مثل بطریق تضعیف
وتخصیص باشد تا عمل آخی را دخلی شود چنانکه در اسم بهمن
با همین ای شده جوینده رانه که بنمودم شوخوش باش بساز   ودر اسم تاج
شرف گرد دلجان جند وی حشمت   اگر تاراج را بگذارد ان ترک

و بجای دیگر   چشم تو قصد غارت دلها باز داشت
چندان گریستیم که تاراج را گذاشت   و در اسم مسعود
مانده بر جست و جوی تو بر جای   مرغ وادی طلب بی رای
و در اسم حمزه   در حکم زره گر نبود زلف زره سان
از ناوک مژگان تو یکدل نبرد جان   و در اسم شروان
شرح الوان غصه می گفتم   گفت زنهار حال غصه مگو   و در اسم بلال
صبا بطرف چمن نام سرو گل سیما   بلاله گفت و زیاد شرف برفت آنجا
و در اسم محسن   چون شرف تا بتو پرداخته ایم
همین پالکم ازین ساخته ایم   تحصیل مثل بعمل تسمیه واقع شده و بحقیقه
از معمیات مرکبه است اما اینک شبیهست ببسائط والله اعلم بحقایق
الامور رابعه چهارم در بیان قانون تشعیب و ذکر اقسام و احکام

آن نموده می شود که این قانون ضابطه ایست مبتنی بر عمل تنصیص و
تخصیص از برای تحصیل ماده و عمل تالیف از برای تکمیل صورة
و چون تالیف بی تعدد اجزا متصور نیست درین قانون از تکرار
عمل تنصیص گزیر نباشد و طریقش آنست که تمام حروف اسم را
بعینها بزیاده از یک محل بنظم در آورند و ایمائی کنند بجمع آن بر وجهی
که مقصود تمام سرانجام شود بی توسل بتصرفی دیگر از اصول اعمال
معمائی و ازین جهة بقانون تشعیب موسوم گشت و تشعیب
باز بین شکسته ذات و تصرفی که بقانون در الفاظ ثبت کرده   شکسته
می شود پیوستن و ضم کردن بعضی است با بعضی و چون تکرر عمل تنصیص
که از شرائط تحقق این قانون است جای معین ندارد که غیر آن
تواند بود در صورت وقوع آن متفاوت باشد در قلت و کثرت

و تصرف و کم عمل تر از آن برد که تمام مادهٔ بی زایدی در ضمن دو لفظ

که از اقتران ایشان بتألیف اتصالی یا دخول یکی در یکی بتألیف تألیف

امتزاجی اسم حاصل شود مذکور گردد اول چنانکه در اسم طیفور

چون سالک عشق ترا دار و ندید دور ؛ کز صاف وفا دهند که دردی جور

رمزی چو ازین سر معمی پرسم ؛ گیرد که ز آن حدیث را طی بر فور

زمانی چنانکه در اسم امین

دوش آن صنم گفت که ای غمگین تو

داری هوس وصال ما مسکین تو ؛ گفتم که ز دور هم نبینم روی ت

بنمود مه و گفت در آن می‌بین تو

و از ین طرز که ابسط و اضبط اصناف

این قانون است طریق تواصل و تداخل تعبیر میرود و وجه تسمیه ظاهر است

پس طریق تواصل و تداخل عبارت بود از در آوردن مجموع اجزاء اسم معما

یی عدد دو محل از نظم و ترکیب آن بر وجهی که حصول صورت اسم مترتب

گردد

گردد بی آنکه تصرفی دیگر در بایه قیود و تعریف چنانکه مخفی نماند که اگر تمام ارکان

اسم بجهت صد کور کرده یا باعتبار دیگر کرده شود مجرد تألیف مقصود حصول نپیوندد

مثلا در اسم شهاب ماه چون با ابر گردد هم عنان ام دو دل انگیزاند و نام یار خوان

چون شهر لفظ ماه در آمده بنظم تنبیها ملاحظه ترادف احتیاج است و چون شهر ده

در شهر و آو ب در ابر مصاحب اند باعتبار ارتکاب عمل اسقاط ضروریست و

مثالی این صنف در بساطت آن است که یکی از ین دو جزو که موجود باشد

بالفعل بطریق انتقاد تعیین پذیرد چنانکه در اسم مبارک

تا آب دیده خونابش سوال کردم گفت ؛ غبار بر سر کوی من اشک که گم سعت

و در اسم سیف الدین

سی پاره بهر فال کشاید مهی که من ؛

سی فال دی برو دی نگویش گرفته ام و چون انتقاد از اصول اعمال است

اگر نظایر این از قانون شمرده شود و تواصل انتقادی اختصاص نیابد امثال .

بعید نبود و تالی این صورة در بساطه ان است که اسقاط متکرر شود لیکن یک

تصرف چنانکه در اسم اسفندیار

زآه و سوز و فغان و نیاز من اول شرف بگوی چو در زیوان دبار دری

جلوه وار صور تنوعات این قانون که با وجود کثرة تصرف محدود و منضبط

است ان است که تمام مادهٔ اسم هر چند باشد و هر حرف باسقاط و تنصیص

حاصل کرده چنانکه در اسم حسن

کنار حوض و لب سبزه است و روی نکو شرف طرب و مطرب زنی و جام نکو

و این اسلوب از جزئیات قانون تشعیب بطریق التقاط اقسام می یابد

چه التقاط در لغة برچیدن است و چون درین طرز هر حرفی از محلی برگزیده

میشود تعبیر از وی بالتقاط مناسب می افتد پس طریق التقاط باصطلاح

این تدوین ایراد تمام حروف اسم باشد بعینها هر یک جدا کانه در

ضمن لفظی و اشارة بعض ان بطریق انتقاد و نظام سست که ارکان اسم که

مرکب در ضمن کلمه علی حده منفرد جست اگر چه حصول هر بطریق تنصیص بود

نقد و در اعمال تفصیلی لازم اید و معمی مرکب باشد چنانچه در اسم ربیع

آنچ میمون نگر باد بهتر از صد فت : روی زرد و لب خشک و دل تنگ سر فت

بی درین مثال بملاحظه ترادف حاصل شده که مراد از خشک یابس است

و اگر مجموع جوهر ها بطریق تنصیص مذکور باشد اما بعضی ان نه باسقاط و انتقاد

بلکه باسقاط غیر مقصود تواند بود و نقد و در اعمال تکمیلی لازم آید و معمی

بسیط بود چنانچه در اسم صدر

صبر نزد و در پای دل شده از جا نی سر و پا شو شرف برای دل خویش

و این مثال از اول تا غلص از اصول است و تتمه از لواحق محسنه مشتمل بر

ضربی از ابهام و من الله نیل المقاصد و المرام **برآید ختم**

در قانون تعویض چون این قانون ضابطه ایست مبنی بر عمل تخصیص
وتخصیص و بر تصرفی که درین تدوین تعبیر از آن بعمل تبدیل کرده میشود
مناسب مینماید که اول عیان بیان بصوب صواب توقف آن عمل
وتبیین چگونگی آن انعطاف یابد تا سمند کلام در آن مرام تنگ
اندیشه اشتباه وابهام مرکب خوش خرام تیز گام قلم را از جولان باز ندارد
والاعتصام بالله المهیمن العلام **جلوه** نموده میشود که تبدیل
مشار الیه عبارة از بدل کردن بعضی حروفست ببعضی بیک تصرف
که غیر از اثبات وانتزاع نقط باشد ومراد بوضع تصرف آن است که سقوط
زاید وحصول مقصود از مؤدای یک عبارة مستفاد گردد با بهم نه آنکه
ارتکاب یک نوع تصرف از تصرفات معمای خشت مانند چه در نام اسمعیل
رخساره زدم که طراز دو بنم اشک ۲ گلگون کنند از دولت عشقت لبم اشک

چون نام تو گویم از سر استعمال ۲ بیرون نهد از گوشه چشم قدم اشک
تا عین که گوشه چشم اشاره بآن است بدل شده بر آن بتصرف نقصان که
که از بیرون نهادن قدم اشک مستفاد میشود پس عمل تبدیل باشد
بتوقف مذکور درین تصرف باستعداد دو سه عمل از اصول اعمال معماییه توسل
نموده ترادف وتخصیص وعدد وعوض از قید وصرح باین معنی که گفته شد
احتراز است از امثال اسقاط وتحلیل که درین مثال واقع شده در اسم سعید
از غایه مهر است که در عهد تو دل ۲ پیوسته کند از دو دو چندان بر جانب
اگر چه از عهد افتاده دیگ جای آن در اسم از عمل تبدیل مصطلح نیست
که اسقاط وتحصیل مرکب عملی واقع شده وعوض از قید آخر عددی معنی
تخصیص صرف با یکه نه زیاده ونقصان نقط باشد اخراج منتخب
از قریب که از آن هم بدل شدن بعضی حروف ببعضی بیک تصرف

لازمست وسبب احتیاج با تهاج این منهج اندراج لفظی است در نظم
که مشتمل باشد بر بعضی از مقصود نه تمام آن و بر غیر مقصود نیز چه بر این تقدیر
هم دفع غیر باید کرد و هم تحصیل تتمه مقصود و ضم آن با حاصل و تکثیر عمل
ضروره افتد و اقصر طرق در کفایت این مهمات آن تواند بود که غیر مقصود
بدل کرده شود بمقصود بنوعی که مقاصد ثلث که غیبت غیر است و حضور
مطلوب و استقرار آن بجای آن با هم با تمام شوند بیک تصرف و ازینجا
روشن شد که تبدیل تصرفیست متضمن سه نوع از اصول اعمال معما
و بنا بر این بسایط اعمال شمرده نشد و اگر مسامحتی بوده دستگیری نماید
در طراز تحصیل و تخلیص بوند که چه او اجل بسایط است بالکلیه سه نوع
تصرف لازم آید از وی نیز و ما ذلک علی الله بعزیز **جلوه**
چون در تبدیل بعضی حروف می باید انداخت و بعضی را بجای آن تحصیل نمود

دو اشلوخت بذکر هر یک از آن احتیاج می افتد از اجزا انداخته می شود و بجای
تغییر خواهد شد و از اجزا بدل آن میسازند که این تشبیه بکون و فساد
که در صور عناصر واقع میگردد چون شبنم که صورت هوائی گذاشته
و صورت آبی گرفته و در حکمت مقرر شده که زوال فاسد و حصول کائن
در آنی واحد است بی تقدم و تاخر زمانی چنانچه در این مبحث خروج
غیر مقصود از جز اعتبار و دخول مقصود بجای او با هم از یک عبارت
مستفاد میگردد و بعد از این قرار در بین اصطلاح نموده می شود که در تبدیل
البته می باید که فاسد به تبعیت لفظی مندرج باشد در نظم چه اسقاط معدوم
محال است و شاید که باصالت نیز موجود بود و اسقاط لفظی باشد
و در هر یک از آن دو محل تواند بود که بعینه مذکور گردد و شاید که نه
و هر یک از این تصرفات محتمل است که یک عمل تمام سرانجام شود و افتد

شاید که مبدل و مبدل به هر دو مذکور شود
شاید که [illegible] از ضرورت است
و کائن [illegible] تحصیل [illegible] تواند بود که
بجمیع حکم وارد [illegible] شود و [illegible]
بعینه مذکور

که پنهان افتد بنا برین احتمالات صور وقوع تبدیل را در قلّه تصرفات و کثرة
آن تفاوتی بیّن متصور است و کاه خود آن از اعمال تخصیصی غیر از تنصیص
و تخصیص و از اعمال تکمیلی غیر از اسقاط و تالیفی ضمنی نیز از وقوع تبدیل
لازم می آید مستقل نباشد از جزئیات قانون تعویض بر اصلاح مختص
خواهد افتاد و باقی نه والله اعلم **حلوه** قانون تعویض بر اصلاح مذکور
عبارة است از ایراد حروف اسم بعینها با غیره در نظم و تبدیل غیره تمه اجزا
خانه حصول مقصود مترتب گردد بر آن لخ توسل بعمل اجنبی از اصول الاعمال
معمای خانه در اسم یا تم در تشبیه شرف خود در نامت می سفت
چشم توجها کردمی یادم گفت وحاجت بقبود توقف تام است چه اگر
اجزا اسم تمام بود یا بعضی باشد غیر به تبدیل که این قانون متوقع است
برود بر تنصیص و تخصیص احتیاج نیفتد و اگر بعینها مذکور بعلی
گردد

از انجمله صحو

غیر از تنصیص حاصل شده باشد و ترکیب لازم آید چنانچه در اسم جمال
که اگر راه سرف بشنو و از راه صدا شک ندارم که کند رحم دل کوه با
حم دل باب که غرض است بطریق ترادف نظم در اسم و دیگر تبدیل در بعض
ست بایکه اسقاط فاسد و تحصیل کاین و ما بقیش باید که یک بعض
واقع شود و فایده دیگر قبود از غایت ظهور احتیاج به بحر اراده و از انجمله عمل اجنبی
که احتساب از آن واجبست مخصوص گشت باصول اعمال یا انتقاد و تحلیل
خارج نشود که توسل بایشان چنانچه سبق ذکر یافته قادح نیست در بساطه
قانون و چون از تعریف قانون تعویض و شرح ماهیه آن فراغی حاصل شد
چندی از متنوعات صور تبدیل بار نموده خواهد شد و از انجمله بهجه
از خوبیات این قانون باشد اشارتی کرده شود بآن و من الله الاعانة
و علیه التکلان **حلوه** البسط صور تبدیل آن تواند بود که

مذکوره همه از جزئیات قانون تعویض است و جمیع اجزا اسم با فاسد
نظم در امر بوجود بعضی بدنی(?) او و بعضی با حصول معادی و در مثل این صور
تواند بود که با فاسد درهم دو محل تمام ارکان بنا شد و بران تقدیر معمی مرکب بود
که باقی بحصیل باید نمود و ضم کرد تا ن خالص در اسم منصور
با اشرف جوری که هجر سرو نسرین برکند ⁂ من بگویم با صبا باشد که او باور کند
و بر عکس این شاید که با فاسد در آن دو موضع تمام حروف اسم باشد
باز ایدی و برین تقدیر نیز ترکیب لازم اید چه ورای ان تبدیل نباید را التفات(?)
باید کرد خالص در اسم نوران(?)
ترستان(?) را که کاهی شرف میکنف(?) باش تا رمستان کس باز کو مستور باش
جلوه اگر فاسد و کاین را مرکب باستقلال بطریق تخصیص ذکر
کند از امثله این قانون باشد و اگر چه توسل جسته شود با استعاد با تحلیل

فاسد تعیینه لفظی نظم درآید بهمان وجود ضمنی عرضه تصرف گشته فساد
پذیرد و کاین نیز بطریق تخصیص حصول یافته های دیگر خالص در اسم هاشم
شب چون شرف زده درآید با ضطراب ⁂ چشم تو گوشه نکند از مار برجواب(?)
و در اسم کرم جانب میم دیانت کرشود ⁂ نون بالای شرف خوش وقت ...
و اگر فاسد با بعضی از ارکان اسم بطریق تخصیص مذکور کرده و باز با
که کاین خواهد بود در ضمن لفظی دیگر بهمان طریق دگر کرده شود و بار اده
تحلیل فاسد و کاین از یکدیگر ممتاز گشته متبدل کرده مقصود بحصول
پیوندد و معمی بسیط باشد اگر از جهة ترتیب احتیاج بعملی دیگر نیفتد و اسلوب(?)
بود کم تصرف و لطیف خالص در اسم قاسم
بطرز رم سرف هر که آشنا باشد ⁂ ز اسم نام برارد اگر بقا باشد و در اسم کمال(?)
قصر قدره را شرف منکام و صفت ⁂ از کسل کو بدیما وین نیست عجز ⁂ والله

خاصه در اسم میر حسین   بنام دوست روان کن می ای مقام شناس
که جور عین لفروشد ورع بد ردی کاس، و اگر حصول هر دو یا یکی
عمل دیگری باشد از اعمال تحصیلی غیر از تنصیص معمی مرکب باشد خاصه
در اسم سیدی حسام   دل بسر جو بدست اری ار سر یاری،
از آن حساب بدرها تو ماه انگاری، کاین و فاسد بطریق مرادف هر دو
اندراج یافته اما جزم با قطع نظر از سیدی که از مصرع اول بیرون می آید
مرکب است و ازین اسلوب مرکبات تبدیلی که کاین و فاسد نه بطریق
تنصیص حاصل شود قریب به بساط آنست که حصول اشتان بطریق تسمیه
باشد و اگر اسما حروف از اراده تحلیل عمق یا بدال الطف باشد خاصه
خاصه در اسم حسن   رسن زلف که رفتم لب میگونش گفت
راحت روح اگر میطلبی راحی گیر   و در اسم نور

صد سر کان خاک شود در ره دین، تا بای بندگی بسر حد تقین
خونبار در تن ره شرف از دیده مکن، خاری شود از خون دل مارکنی
و در اسم خضر   دایا کم شرف اندوه دلداری بود
چون نصیب اوست مسکو شیوه که آن یاری بود، و در اسم شهاب
لب میگون او چو دید شرف   بسوی جان شراب رارا هی است
و درین مثال یا اسم عماد   عهد ما کرد ما ماه بگو مام شرف
شکر ایزد که بکام است سرانجام شرف، فاسد بطریق تسمیه حاصل شده
و کاین به تنصیص و عکس این افاده در اسم شرف
لنکاف شرف سینه چو لی کز لب دوست   نی باشد از آن شکاف کاری مراد
جلوه اربع طرق تبدیل آن است که کاین یک حرف باشد
و فاسد با اسم آن حرف در ضمن لفظی که موجود بود یعنی شری مندرج

سرود در نظم و به تحلیل استقلال یافته است کمال بدیر و و چند شاید که
فاسد نیز حرفی واحد باشد چنانچه در اسم کمال سعد
هر که وزد شمال ازان خوش منزل • خواهم که شکایتی بود از سینه بدل •
و در اسم فرخ شاه • هر دم از فرخ جفای جهد • تا شرف دوی برآید •
و سایر که فاسد زیاده از یک حرف بود چنانچه در اسم محمود
چون نهادی قدم اندر میدان • قدحی گیر و مکن با جهان و در اسم قنبر
تاج قدرت که رنگ کرده ون شد • افسر اکبر ست و اکنون شد •
و در اسم برهان • بگذر شرف بران در و در بان نگاه کن • باشد کزان نگاه نکاری شود پدید •
و در اسم بایزید • شرف ماهی شود دور از بلای نکبت فرقت • •
ازان روی ار شود روزی کنار دبیر پر دولت • و در اسم یوسف
روز مستغنی شد از ختم کلام چون شرف هر کز سحر حرفی شنید جلوه

از ظرائف لطائف تبدیل اسم که دران توسل جوید بطرق تسمیه تبرک جستن
است بیامن مقطعات حروف که اوایل بعضی سور قرآن بوقوع ان
نزول شده و مجمل و مبانی معنی رساله بسلوک این منهج مسبوق تحریر است
چنانچه در اسم سلمان یا ترک نام او ز جودی مرکب بمیدان راندم
بیان تیغش دیدم وار خوف بس خواندم و در اسم سلام احمد
نامش سوال کردم و زکین سلاح جست هم خوان و نام خدا بر شرف درست
و در اسم شمس چون نام او برآید بعظم و رز و تحسین
نقش نجی هو دیدی هم خوان و لیس و در اسم شرف
زان طرف حافظ خوش نغمه طس میخواند بر سر افشاند مش از حم در مشان کهم
و در اسم خسرو شاه سرو در خاشاک بند و چون منند شرف روان
از کنار خود وقت و انگاه خواند کاف ها دکر از کنار خود از لواحق

مخذ است و مشهور است یا آنکه الف که باغ است از خاشاک بی
باید انداخت و حال آنکه این شعار استعمال نیست قصه، دو بی مثلا اگر
همین قصد حسن ادا کند که   سر و در خاشاک ماند بی نهال چون درست
وان سر کاهی شمار از باغ وصفا و شرف   معنی بود با الف اما بی بود
خصوصیه الف لعل که انداختنیست و عبارت ثانی نه از امثله
این جلوه است اما مشتملست بر تبدیل و از صوری که مشابهتی تمام
دارد با مثله این جلوه و نه از آن است این مثال است و در اسم شهاب
کنم چو به بینمش بکوبم ماما ∴ چون دیدمش از شتاب کنم تا ما
جلوه   و از عبارات صریح در افاده تبدیل خبارست
از ضرورة فاسد بکایی و نظیر آن مانند این آن شود و شد و کرد و د
کرد و کند و کرد اند و نظایر آن چنانکه در اسم سراج

درست

شاهی بجمال و مید هدایت اج   لب کو بلطف زنگ مصر فراج
تا سر شود از تاج مزین با دا   ای شاه شرف ز فرقت آراسته تاج
و در اسم سراج   تا شود عزیز تاج تا را جش
شد بکلی دل شکسته خراب   و در اسم عوض
لب آب چون دهان کشتی   جز خضر شد کنار ∴ دو ض
و در اسم فصیح   چو فصلی بنام تو شد مشتمل
مرا زنده کرد اند زنده دل   و در اسم فرهاد
تا مش چو شرف بر مزاد اکرد   ز لاو دلش دلار ها کرد   و در حبیب
این طرز از تبدیل آنچه تغیر از نصیر نا شد بجای این چنین کرده شود که این را
آن خواند یا دانست یا شد در نظایر آن چنانکه در اسم سداد
تا شرف شد خاک در کوی حبیب ∴ بنده را نی آب می تواند رقیب

و این مثال در اسم شمس   چو روشن شد از ماه من شمع جمع
شرف را دگرگونه شد مهر شمع   هم از این بابست معمای عرب والطف

جلوه • چون در تبدیل می باید که کاین محل فاسد واقع شود در عمل
لفظ جای و موضع و امثال آن توسل توان جست که از برای تعیین
مقام کاین اضافه کنند بفاسد و هر یک از کاین و فاسد شاید که بجز
مذکور باشد و شاید که نه و بر تقدیر اول اگر اسم از مجرد عمل تبدیل حاصل شود
معمی بسیط بود و قانونی و در دیگر صور نه و این معانی از ملاحظه امثله بظهور
پیوندد مثلا در اسم مجید   مجروح زخم ناوک دلدوز عشق را
حقی کفایه از لب دلبر بجای اوج ∴   در اسم محمود
دلاک بسر که عشوه در سر داشت ∴   برخاست بپا قصد سر ما کرد داشت
چون استره اش لب بلب سنگ نهاد ∴   دستش ز کرم بجای سر مو برداشت

و در اسم سلمان   دایم از سوال بوسه شرف ∴ کان دهان را یکی بجای ده است
و در اسم خلیل   نام یار من از خیال بدان ∴ یا بجایش مرا ببین و بدان
و در نظایر این صورت اگر سقوط فاسد و حصول کاین به نام باشد یک
تصرف از جهات تبدیل مصطلح شود چنانکه در اسم شهاب
چو زنان هر ثانی بیست ای پیر ∴ بجای رفته هم نکر چه تدبیر ∴ و شاید که کاین
باز اعلی بدل فاسد کرده و چند باسقاطی دیگر احتیاج افتد چنانکه در اسم نجم
هرکس که نام دلبر ما بکند هوش ∴ کو جان بلب بجای دلش و ان نکو کس
و عبارتی دیگر   نام جستم بجای دل جان خواست ∴ و اگر درد دل فزود از جان کاست

جلوه • اگر در تبدیل بطریق عدد و تصرف در آن بزیاده و نقصان
توسل نمایند تواند بود که هیچ یک از کاین و فاسد باستقلال اندراج نیابد
در نظم و آن عدد دیگر که واسطه واقع شود و شاید که مستقل نباشد بدکر

خانه در اسم صدر   در صبر کم و درد تو شود دل   تا بار غمش برد بمنزل
و در اسم فرورخت   خواهی شرفا که نام نیک اندوزی
ورزیاد حبیب احسان افزوزی   بی جاه و درو تو مگیر دامان رفیق
ورزخت بجو که یابی فیروزی   و در اسم فرهاد
چون شرف دوستی با تمام خواند   دل زفزاید عمه بماند و در اسم مرتضی
ان ترک کشت تا بکام دل کباب کرد   بیمی نماند از دل بریان رشک درد
و شاید که ان عدد که واسطه تبدیل میشود باستقلال معین نپذیرد
مذکور کرده تصوره عددی با بصورت حرفی اول خانه در اسم قطب
شرف چو ازلی نا مش رقیب را بگذاشت   یکی بگفت و یکو بیداز لجوه دل داشت
و دوم خانه در اسم علی   زشرف نام نکویت گران جانها بیاسا
فلک پایه توانائی زهم سوی بفرساید   و در اسم فرخ علی

حاصل عز نوت چرخ افزای   یارم کو شد فلک کم گیر و در اسم شرف
مویت که نه دانم از رگ جانش غرق   مشک از پی لالا بیش ایستاده بغرق
سر بر کرده ی ز جیب و کمی که زهر   دامان فلک گل شد از جانب شرق
و در اسم منصور   دل شرف بنگاهی بجوید ان منظور
شاه رخ خاطر ما کاست کو بی از دل او   و در اسم حسن
زلف تو نشاید که عذارت شاید   کز پهلوی ان رسن قصب فرساید
و در اسم ناصر   فرصت ز پروانه که خود میسوزد
تا شمع کرا آتش نسیم افروزد   عشاق ز شوق حب پشمینه درید
تا صبح ز قصب وصله بدامن دوزد   و حرفی که دلالت کند بر عددی
در نظم
که واسطه تبدیل باشد تواند که بطریق تسمیه اندراج یابد چنانکه در اسم شمس بود
دل بهر شمع رویت پروانه شد در جمع   سگدار تا بسوزد یا دار پهلوی شمع

وشاید که آن حرف بجوهر مذکور نبود چنانچه در اسم صدر

دل خورشید چو از افسر قدرت شکست ۞ نام نیکوی احسنت بکم دون چوست

نتوانند بود که منقوص نیز کرده شود و چون دیبی در ضمن او دار دجینه

مذکور نباشد چنانچه در اسم عمر

تا شود روشن اسم آن دلدار ۞ دامن شب ز روی مه بردار

و در امثال این جلوه و نظایر آن بر حاصل اسم از آن بجز تبدیل عددی ال

وساطت تصرفی دیگر از اصول اعمال مستعاد کرده باسم معوض عدد

اختصاص می یابد که با وجود ترکیب در انضباط وقلت تصرف ظاهری

قربت وشبیه به بسائط و از اشد جلوه‌های سابق الحساب بمجرد

تبدیل اسمی که طریق تسمیه را در آن دخل باشد از اصول اعمال دیس

حاصل شود و مخصوص میگردد باسم معوض اسمی والاعمام با اسم

طراز اول از طراز سیوم

در بیان طریق تسمیه اسم العظم

مشتمل بر صدری وجار بر اسم والمرجو من الله العظیم التأیید والهدایه

صدر بر جبهه دوران جام سوده افزایش دره بران . سرکوب

دانش و بینش روشن باشد که در تاریکی مطوره‌ی اجسام ~~[illegible]~~

او ایه پرتو دلالتش بست و نیت یکسان می تابد و خلق آخره طایر

هدایه آشیان بیانش بشارت اتاه وشتران امکان حریان میلان یکانی دول

از جانبی بری و مبراست راصابة صیت صواب انتساب افاده

و انا ضمائش از اختصاص بصوبی مخصوص مصرن رسم الحمد لله الذی

انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا قیما از زینت که عنایة بی نهایة

ازلی و مشیة مستغنی از رویة لم یزل چون متعلق آن باشد که بجلوه کرد

بنی آدم بطراز اعزاز اکرام انجام خلافه ملک علام مطرز و معزز گردد

کلامش نور دلی که ظاهر و باطن اشیا را
[illegible]

بر نمونگ وجود وکشوف مستور
از صور و معانی این جهانی و آن جهانی
[illegible]

بزمرهٔ انبیا را قوة نطقی کرامة فرموده در مکتب وعلم آدم
الاسماء کلها لوح تعلیم اسما در کنار جامعیة قابلیة نهاده و در میان ملاء
اعلی که نیل نتیجة من یفسد فیها و یسفک الدماء بر جبهه حال ایشان
میکشیدند بانبا اسما اشیا امر کرده بحجت حکمت کامل و علم شامل ساخته که
انی اعلم ما لا تعلمون لاجرم اولاد امجاد او بحکم الولد الحر یقتدی باباه
الغر حروف و کلمات توسل جسته از هر چه منظور بوده باشد لشیء
در آید باسمی تعبیر نماید حتی نفس حرف که هر یک از افراد او را اسمی
بطریق وضع تعیین رفته که تعبیر از و بآن کنند هرگاه که باستقلال
یاد کرده شود مثل الف با تا ثا تا بآخر و اول هر اسمی مسمی او بود
پس اسما حروف مشتمل باشد بر عین مسمی و غیر آن و این معنی
متضمن لطیفه از چند نیست که مقام از تعرض بآن آبیست و مجمل

برلوراد

و تحقیق مباحثی که تعلق بینات هر حرفی یعنی فضل اسم بر او دارد فنون
حقایق و صنوف اسرار و دقایق مندرج است اگر طالب موفق را
داعیه اطلاع بر شرط فی ازان باشد صحیفه ثالث از کتاب مفاحص
خلد الله ظلال جلال من ابدعها مسارح انظار صدق توجه سازد و
الی ضبط قواعد این فن با نوع ربطی بآن هست درین مقال بر مخرج
فواید سوست والله الهادی الی سواء السبیل توشیح
فضل اسامی حروف بر مسمیات که تعبیر از آن ببینات کرده و اقوام
حقایق مسمی میکنند بزبانی که اهل آن میدانند البسة از جملهٔ شتة
حرف که لفظ المفیدون جامع آن است و همانا این اتفاق بحکم
توافق و تطابق عوالم ظهوری و اظهاری و معالم و اشعاری هوشمندانرا
یادگر کرده و بحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة کرده و بینات شانزده

از بیان دوازده حرف [illegible]

حرف باعات دو حرفی واقع شده باشد

الف م ال بن اذ اث ام ون او

الم حم دو حم عسق ص ن ق ک د ن

ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز ط ظ ف ... ی چنانچه از مطاوی مؤلفات

علماء عربیه و موارد استعمالات ایشان مستفاد میگردد الف ممدود است

با همزه بقول فاده تا بلسان المعام و در کلام طایفه از اهل کشف

که متعرض بیان حقایق حروف شده اند مؤیدات این معنی یافت

میشود پس اسما حروف مطلقا ثلاثی باشد و بینات ثنائی اما

جواهر مقطعه فوقانی که زیور صدر در بعضی سور قرآنی واقع شده

دلالت بران میکند که بینات حروف مذکوره مع دالف مقصور باشد

نه با همزه چه از جمله دوازده حرف که بر یک وتیره افتاده اند پنج فریده

در سلک ان جواهر انتظام یافته الر طه حم یس و ادا مجموع

بالف مقصور متواتر پیوسته و در هیچ قراءة هیچ روایه بدلشان

ورود نیافته لکن او لازم مقصور باصل خود باملکه که ظاهرا یا بد هر دو

ثبوت رسیده است بنا برین ناظم معنی هر که خواهد که اسم یکی از ان

حروف دوازده گانه را درج کند در نظم شاید که بالف مقصور ذکر کند

امالة چنانچه در اسم رستم تا در آید بر سم میخواران خوش ینشانه نام یافت شرف

و شاید که بیا در آورند که صورة امالة الف است چنانچه در اسم یعقوب

اگرت آرزو بود ای دل نام آن ماه روی مهر گسل دل بر ای و چشم گریان

قول بی حد جوهت حاصل و ایرادش بالف ممدوده و همزه هم شاید حلو در حکم

نزیه جانب شرع و زبان سوی کشف دایست در میان شرف را

و در مثال شرف را از لواحق محسنه است و باقی الفاظ از اصول

ضروریه و تعیین اطراف شرع و کشف باین وان هم خالی از فرقی

نیست واللّه اعلم **سرّ ابه اول** درین باب به این عمل و ذکر اقسام
و احکام آن چون میان اسم و مسمّی علاقهٔ وضع محقّق است ذهن از
شعور بر هر یک منتقل شود بآن دیگر پس اسمی از اسما حروف اندراج یابد
در نظم بوجهی از وجوه و مراد از و مسمّی باشد یا اشاره کرده شود بحرفی
و مقصود اسم او بود طباع مستقیم در حکم بصحت او توقف نماید و عملی که
باسم تسمیه اختصاص یافته این دو تصرّف است که گفته شد و لفظ حرف
درین باب نسبت بمطلق حروف حکم اسم حرف دارد نسبت با مسمّی
بنابرین طریق تسمیه عبارت باشد از درج کردن لفظی بشرط آنکه
بسبب انتقال ذهن از الخ مندرج کرده در کلام بالجزم مراد باشد
از دو وضع احد سما بود بازاء آن دیگر و چون مقصود از ذکر لفظی
که در دو محل بوزیف واقع شده اسمی از اسماء حروف است یا لفظ حرف

و مقصود از ذکر حرفی که آن هم بکرد اعاف افاده بکیرفت که تعبیر از آن
بسمی کرده میشود اگر گویند باین طریق عبارة از ادراج اسمیت از اسماء
حروف در نظم و اراده مسمّی او یا اشارة بحرفی و اراده اسم او اعم باشد انجم
الحد لکین در مثال این صورة در اسم قطب

ای مشتری مهر تو ناسید ز لطف :: خندان بر خست غنچه امید ز لطف
نامت ز لب قضا شنیدم حرفی :: با حاشیه کتاب خورشید الطف

لفظ حرف که مراد است از و از قبیل اسم و مسمّی باید داشت تا تعریف
مذکور شامل آن باشد و بیان توجیهش از مساعدت توفیق مأمولست
و ما التوفیق الا باللّه **جلوه** لفظی که مراد از و حرفی بود ظاهر ام
آن است که مستقل باشد بذکر چنانچه در اسم احمد

احسان بی پایان او گر عکس بر قاف افکند :: سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افکند

وشاید بوده که از اراده تحلیل استقلال یابد چنانکه در اسم عبدالرحیم

سروی چو تو سرفراز و آزاده وجست :: در باغ زمانه چشم بد دور نرست

عبدی نقش

دل بسته به پیش قامتت عبدی گفت :: وز گوشه لب تا بدهان راحی جست

لفظ را که مراد ازو راست تحلیل استقلال یافته و مقصود از جی همان

ملفوظ است بلفظ نصیص و این مثال در اسم علی متضمن هر دو قسمت

حول نخست ثنائی شرف این گرد و نوا :: جز زی طلب ان جمال رو دام و نوا

نی مانده کتاب باقی کلام :: در دیده کش و قلم بسر کش تو نزا

لفظ

وشاید که آن حرف دال بر حرف مقصود بجوهره اصلا مذکور نباشد

در نظم چنانکه در اسم حسین

روی نیکو چو سند از نظر جو :: دیده را آن بجای خورشید است

مراد از دیده و خورشید هر دو لفظ عین است بطریق ترادف

وهیچ

وهیچ یک از ان حروف بجوهره مذکور نیستند دارا لحو خورشید معبر شده

ملاحظه اشتراک مجرد عین اراده نموده که مسمی است و مسمی مسمی که مقصود

ازو اسم بود شاید که بعینه ذکر کرده نشود چنانکه در اسم نها

نام مه مهر من از عاریه ناز :: از دامن نیز تن پری خرد که دامن

ماه است و مراد ازو اسم بجوهره مذکور نیست و از برای دخول نظایر

ان محصور در تعریف لفظ ادراج برابر آورده دیگران اعتبار کرده شده از ایراد

لفظ و دیگر لفظ متبادر بفهم ان میشود که بعینه مذکور گردد والله اعلم

جلوه اسماء حروف لفظی خود متضمن متعدد است و مسمیاتش

عبارة از حرفی واحد است وهیچ یک از ان از اعلام متعارف مشهور

نیست مگر کلمه عین که بنده را بلفظ الدین لقب میسازند لاجرم

تحصیل ماده اسم در یک محل از نظم با این عمل میسر نمیشود مگر در اسم عین بنا بر این

مانون نسبت که مبنی باشد بر وجهان تواند بود که جمع اجزا مستغرق حصول
نباید باین عمل و عمل بالف تمام سرانجام کرده و سلوک این منهج خطی که معنی
تشویش باشد و دلپذیر افتد دشوار می نماید اما طرح نسبت لطف
معانی شریف و بسیار رفیع تخصیص یا تبدیل و تحلیل و اکثر . و وقوع و
شیوع که در معمیات این زبان غریب اضافت دارد مثل از وصول
نوبت بیان به بحث و شروحش از و اشارتی چند بمواقع مناسب بر ادبا
واهل علم جلوه اصول صورت عمل تسمیه با کثر اصناف مختلف منحصر است
در سه نوع از تصرف یکی درج کردن اسمی از اسماء حروف در نظم و اداء .
نمودن مسمی چنانکه در اسم قطب ای سوخته زاتش جفا کشور دل
از سوز غم تو دم زند مجمر دل ❀ قدت که ز لطف دل ستاند ز چمن
نشو سخن راست ندارد بر دل ❀ و دوم تعیین نمودن یکی از مسمیات حروف

در نظم روا است اسم چنانکه در اسم صدیق
قرار بود که از روی صدق دل بنهیم رقیب بی سر و پا باز گونه گشت آخر
و سوم ذکر کردن لفظ حرف مقصود یکی از مسمیات حروف با اسمش چنانکه
در اسم سیف از نخستین حرف از حرف نخستین شد زیاد
تا نیش بشمار کردی بنام دوست شاد ❀ از حرف اول لطائف خواست
که اسم است و از ثانی حرف اول او که سین است و قرینه تخصیص حرف
بالف که اول سلسله واقع شده در هر دو ترتیب مشهور حروف
ذکر نخستین است چنانکه درین مثال باسم اشرف
در سر از آن ماه روی مهر گسل ❀ نام نرسیدم و هوس دارد جانم ❀ دل که شد از حرف اول او یاد
سگ گفتم در آن میان بیدل ❀ و مجزات الحاق این طریق ـ کانه هر یک
در پیرایه جلوه گری خواهند نمود و من الله التوفیق سرمایه دوم

در نامش وا رایش طرز اول که ایراد اسمست بوجهی از وجوه و اراده مسمی
نموده میشود که اطلاق اسم و اراده معنی از قبیل تعرض مقصود لیس کر جمیع
اجزاء اسمی بذکر اسما آن سطر در ارند چنانچه در اسم احمد
نام او چون قد و زلف و دهانش   الف و حا و میم و دالی دان
طبع سلیم ان را از معمیات نسند بدیع شمارد و بحسن قبول تلقی نماید پس
اگر از ارکان مقصود اسم مذکور کرده باید که دیگر اجزا بطرزی اتفاق
ماند که در آن نوع خفائی باشد تا بنظر التفات ارباب این صناعة در آید
چنانکه در اسم شهاب   از بس وش شش و با گفتم   عین ی عین دال شد نام
جلوه   از لطف وجوه این طریق آن است که اسم حرف را
نظم عجیب معنی سعری مهنوی باشد عراران حرف که بمقصد معما
مراد بود چنانکه در اسم حسین   دل گفت کباب حیوان در چاه آن زنخدان

کنم زروی حسرة یاد میان دندان   و در اسم زینا
دای که جو احاطه هش جمع ارم   زیرا که بان خشم حشم البادم   و در اسم قطب الدین
فلکها را نه از یک نقطه کم گیر   چو بی حاصل بود دین را هم گیر
و در اسم غیاث   از دهانت هیچ میدانم که نگشاید بفکر
نکه در امت کم یا در میان لاغرت   و در اسم غیاث
پوشیده دهانش زمیان گفت اثری   از غیر اثر ندیدم این راو کنرا
و در اسم شکر الله   باری اشک شرف از تست پریشان کنم
مرا لوه بلب لعل زد اینها چو شنید   و در اسم خرم
فلک که چون شرف ادم ز بندگان شماست   بر آستانه خدمة بمانده در خم است
و در اسم سیدیکه   سر بر سر دست و فدا میکنم آنرا
آشفته چو پایم کی آن سرورو انرا   جلوه   اگر اسم

حرف در نظم از تحلیل حاصل شود چنانکه تکرار باز نموده شد پوشیده

نربود و عیار اختیارش بر محک قبول اذکیا تمامتر نماید چنانکه در اسم ابوبکر

شرف از نام دوست مگذر زود — که دل دیریاب را راز است

و در اسم مهدی

دیدیم جهان را وز هر دو گدایی

داریم هوای صحبت آگاهی — مردی چو تو نیم بجان راز زمن شرف

آگاه کسی شود که داند راهی

و در اسم کمال

داریم ز دولت غمت شادیها — وز داغ غلامی تو آزادیها

انصاف شرف بدادی اما از لطف

تقصیر نمیکنی به بیدادیها — و در اسم کریم الدین

کسیکه کرد بدل دلبری بال و بدن — رها کنش که جان دانور تو یار گزین

و بسی از امثله این جلوه و جلوه سابق مبتنی ذکر یافته تخصیص در

مباحث تبدیل و در ابحاث آتیه نیز اگر توفیق بایراد آن مساعدة

نماید یافته خواهد شد حذف از تصرفات کثیر الوقوع در

معمیات ذکر کلمه ایست که مرادف لفظ معین باشد یکی از معانی

که دارد مانند چشم و چشمه و مهر و زر و نظایر آن وارادهٔ معنی

او چنانکه در اسم حسین — نقش چشم چو لب دهان دیدم

چشم از چشم خود روان دیدم — و در اسم عماد

ای شده از نباتات پر شکر کام جان — چشم تو با دام و دل نام تو آرام جان

و در اسم عمر — هم چو مهر تو دو م اکنار گرفت

شرف حیات پس از هم که در شمار گرفت — و در اسم شکر الله

از برای شکرش آه زدم کفتا شرف — شد تحقیق دل که جوید لعل های لب زر

و این نوع تصرف مبتنیست بر ترادف و اشتراک و این قسم از

تسمیه که ذکر اسم است و اراده معنی والله اعلم **جلوه** از جزئیات تفرقی که سخن در ان می رود آنست که بحکم از اسمی از اسماء حروف اشارتی رود و از یکی همان اسم مراد باشد و از دیگری معما چنانکه

در اسم زین
گر از دار رزین جوئی شرف نام

در راه مخلف باید که بود
از یکی همان را ملفوظ مراد است

که بطریق تنصیص و تخصیص مذکور گشته و از دیگری معماش که دار زین رد که مخلف از لواحق محسنه است و این شیوه را که اشارة بتکرار لفظیست و اراده معانی مخلف از ان در دیگر طرق نظایر و اشباه تواند بود و در کمه باز نمودن هر یک بمخلص از میان مسامحات وقت مامولست والحق حقیق تحقیق رجاء الاملین **سر اول سیوم** در نمایش وجه دوم از اشاره کردن بحکمی و اراده نمودن

اسم ان نمودن معنی شود که درج کردن حرفی واحد که معنی عبارة از انست در نظم بطرق متعدده متصور است و مستعمل درین عمل بحسب غالب آنست که در ضمن لفظی اندراج یابد و بیکی از دو وجه تعیین پذیرد یا اشارة کند بتخصیص مراد بطریق انتقاد یا بغیر مراد اسقاط تا خود نا مقصود باز ماند اول چنانکه در **اسم قاسم**

ای دلبر سرو قد خرامان ده گشت ؛ بگذشت و چه گویم که چه بر ما بگذشت

از طرف قمر چو دامن زلف کشید ٢ خورشید چو شیوه رخ از شرم و گشت

دوم در اسم رکن
ای شرف قصه ان مه چو دامی راند ١

دوم در اسم دانیال
در میان گفت کلامی و لب لعل گزید
این چه در گوشه دل گشت ما اگر تو بدانی ٢ ما به افسون که رساله ای انام بخوانی

و تقریب باین
شرف چون نظمی ارای بنامش

یا در صدر دیوان نقش کن زود   ودر اسم امام
لعل بیدل شد از ان هر دو لب لعل شرف ٭ کو هم نام ترا نظم و در ساخت حروف
ومانی حاکمه در اسم حسین   حرف قدح در داد وقد نهفت یار
سرنی حد شد تا مت اشکار ٭ معلوم شد که اسم حرفی عبارة است از
مجموع مسمی و بنا تش که یک حرف خواهد بود یا دو حرف بس در مشغل اشارة
است بحرفی واراده اسمش اگر اهمای کرده شود بنای ان از میل لواحق
محسنه باشد حاکه در اسم خسروشاه
در گوشه خاطرم ببین از نظم تمام ٭ افکنده سر و ش نام یار از خرها
مصرع اول مثال محث است واخر ها امثله بر ایه سابق ودر اسم طاهر
در دل که زعشق تو غم جانش نیست ٭ در دیست که چون نام تو درمانش نیست
زان شوق زدا دل طلب است تمام ٭ رهی حد بردی که پایانش نیست

ودر اسم شیخ حسن   در سر مو بنمای زجه عید شرف
لب خندان رخ نیکو زسر سر و چو دید ٭ و اعتذکه تصریح کرده شود
بنام حرف حاکه در اسم حاجی محمد
در کعبه وصالت اگر مید هند بار ٭ ارکان حج تمام کن و شکر حق گذار
ودر اسم شهاب   از نیمه مه ولی تمامش ٭ در شب طلب نشان نامش
ودر اسم نجم   جم وقت ان بلند خاب ٭ افرش را تمام کن بحساب
سرایه چهارم در نمایش وجه سوم که ذکر لفظ حرف است
واراده حرفی از حروف یا اسم ان نموده میشود که لفظ حرف نسبتا
مطلق حروف است مقابل اسم جنس واقع شده که اطلاق ان بر جمیع انواع و افراد
ان جنس تواند کرد مثلا مطلق الف را که نوعی از انواع حروف
می توان گفت که دو حرف و بر یک الف معین هم میتوان گفت که

بیا در صدر دیوان نقش کن زود   و در اسم امام

لعل بیدل شد از آن هر دو لب لعل شرف ؛ گوهر نام ترا نظم و در ساخت حروف

و معانی چنانکه در اسم حسین   چون قدح در داد و قد بنهفت یار

سر بنی حد شد تمامت آشکار ؛ معلوم شد که اسم حرفی عبارة است از

مجموع مسمی و بیناتش که یک حرف خواهد بود باید و حرف بیش در سخن اشارة

است بحرفی و اراده اسمش اگر ایمای کرده شود بنای آن از قبیل لواحق

محسنه باشد چنانچه در اسم خسروشاه

در گوشه خاطرم بیا از تکر تمام ؛ افکنده سر و ش نام یار را خم ها

مصرع اول مثال بحث است و آخر ها امثله پیرایه سابق و در اسم طاهر

در دل که زعشق تو غم جانش نیست ؛ دردیست که چه نام تو درمانش نیست

زان شوق ز اول طلب است تمام ؛ روی چه بردی که پایانش نیست

و در اسم شیخ حسن   در سر مو بنمای زنجه عید شرف

لب خندان رخ نیکو ز سر سر و چه دید ؛ و اهمند که تصریح کرده شود

با تمام حروف چنانکه در اسم حاجی محمد

در کعبه وصالت اگر میدهند بار ؛ ارکان حج تمام کن و شکر حق گذار

و در اسم شهاب   از بیم مه ولی نامش ؛ در شب بطلب نشان نامش

و در اسم نجم   جم و تنست ان بلند حباب ؛ افرینش تمام کن بحساب

سرمایه چهارم در نمایش وجه سوم که ذکر لفظ حرف است

و اراده حرفی از حروف یا اسم آن نموده میشود که لفظ حرف نسبت با

مطلق حروف اسم جنس واقع شده که اطلاق آن بر جمیع انواع و افراد

آن جنس تواند کرد مثلا مطلق الف را که نوعی از انواع حروف

است می توان گفت که حرفست و بر یک الف معین هم میتوان گفت که

حرف دوم مصدرة استعمال کلاه حرف بر سبیل حقیقة باشد پس اگر از
لفظ حرف نون بنا بر مقام حرف معین اراده نمایند چنان باشد که از اسم حرفی می
انخواهند و روشن شد که ذهن از مسمی انتقالی نماید باسم و از این مقدمات
بوضوح پیوست که از ذکر لفظ حرف مسم اراده حرفی معین توان نمود بنا بر محل
دهم اراده اسمش بواسطه او چنانکه در اسم قاسم
جز لی خواست شرف که نامش ادو نیم :: طی کرد دو حرف از قانون اسم
از یک حرف اسم نون اراده رفته که در ضمن قانون است و از دیگر لفظ
مسمی تا که در لفظ اسم است و اگر همین قصد را بایه عباره ادا کنند که
بر شرف نامی ز قانون اسم ران قلم :: حرفی از قانون بگو کن تا که تم از اسم
تا که تم از انشد بی اید دوم باشد **جلوه** چون دلالة لفظ حرف
بر دوم یک از افراد حرف سمت تشادی دارد اراده حرفی معین از ان

بنا بر مقام توانند بود و صورتی حذف از ان در ضمن اشد نموده میشود
مثلا در اسم طاهر   حرفی از لطف تو با مه که بگفتیم تمام ::
کرد اندیشه گهی شرف اندیشه تمام   تخصیص حرف بلفظ
لطف با انکه تتمه اسم بر است چنانکه از سیاق نظم مستفاد می شود
مشعر است با انکه مراد از ان طا است و چون تمامی اسم
طاهر مقصود است ذکر تمام از لواحق محسنه باشد چنانچه سابقا
اشارتی بمثل آن رفته و اگر همین قصد بدین منوال صورت پذیرد
کر   حرفی از لطف تو با مه که بیان کرد شرف
گو بنام شریف تو اش افتاد بکف ::   بی تعرض با تمام
حرف تمام باشد و شاید که لفظ قرینه که مشتمل بود بر حرف
مقصود بعینه مذکور نباشد در نظم چنانکه در اسم قطام

حرفی از نیروزی آمد در دل من وقت بام ∴ چون تمام اندیشه کردم نام یابی شد تمام
لفظ خفی که متضمن بطا است بطریق ترادف اندراج یافته در نظم
نگویم و چون مراد از لفظ حرف اسم حرفی معین بود و از برای
قرینه لفظی ذکر کنند که مشتمل باشد بر مقصود و شاید که آن اسم بصریحه
ملفوظ باشد در ضمن آن لفظ چنانکه در اسم کمال
حرفی ز کلام تو چو گردد روشن ∴ معلوم کند اهل کمال اصل سخن
و شاید که نباشد چنانکه در اسم نصیر
لفظها شیرین ادا کن در معمی چون شرف ∴ تا نگویی نام تب حرفی و حرفی دگر
از یک حرف اسم الف خواسته و از دیگر حرف آن اسم شیرین که
بقرینه اداکن تعیین پذیرفته هیچ یک از ان بلفظ صریح ملفوظ نیست
چه حروف الف فی ترتیب و لهذا بذکر نام تب تو ارک آن
افتاده

رفته و حروف شین متصل نیست که را و یائی زیاده تحلل شده
در میان آن جلو ∴ چون اسم حرفی مشتمل بر مسمی و حرفی
یا دو حرف دیگر عند التفصیل سه چیز متحقق باشد مسمی و فضل اسم بر آن
که تعبیر از آن بینات کرده می شود و مجموع مسمی با بیناتش که اسم عبارة
از آنست مثلا در الف آ مسماست و لف بیناتش و هر دو با هم
اسم و از تذکر این معانی روشن شد که هر حرفی را چنانکه اسمی معین است
البته بیناتی معین خواهد بود و اگر یکی از حرف و بیناتش را در نظم
درج کنند و آن دیگر خواهند و اصطلاح قوم بر آن جاری باید
قاعده مطرد و طریقی منضبط باشد چنانچه در اسم امام
کنم از نام خود نشانی کو ∴ بر لب لعل در لولو ∴ از نظام
این عبارت بوسیله انتقاد تألیف ل با آل مستفاد می شود و اگر از

مریک بناتش اراده کرده شود امام باشد ولیکن چون حقایق که
تبعی بر لطایف و دقایق بینات حروف مرموز تمام فخام نشده
ومصطلحات که از نوبت ضبط رسید درین جا باید تا غایة متعارف
وممتداول گشته اگر کسی سلوک این منهج نماید اولی باشد که تصریح
کرده شود و چنانچه در دو اسم امام دامین

لعلش بینات دو جوم ز کام خویش ∴ نام رقیب کفت که گاه ازان دو لبش

وچنانچه در اسم عبد القادر

بنموده چون دامان خود را بسط کرده ∴ دل رسید از قمر و فضل اسم را داد آن مقام

وهمین قصد بعبارت دیگر

شد چون دامان بکسترد و مکمل ساختن ∴ از میان قمر شد ظاهر نهان باطن عیان

وبعد ازین چون از سطوح تباشیر صبح اقبال و افضال که از افق

اهل طالع گشته خواب الود کان شبستان تقلیدات عادی که در بستر
غفلت از انوار شموس و اقمار حروف منزل قرانی بحر افتاده اند از خواب
جهل و ذهول برایند و دیده بصیره بروشنایی فالنور الذی انزل معه بکشایند و
مصطلحاتی که در مباحث صور کلمای حروف و بینات آن بحکم وقت سمت ضبط
وتدوین پذیرد انتشار و انتها ریابد احتیاج بذکر بینات نباشد در معمی
وبمجرد اشاره بحرف اراده بینات توان نمود و بر عکس بلکه باعتبار بینات همچنان
بطن بعد از بطن که حروف راهست و ملاحظه عدد هریک و حروف ان
عدد و بینات ان حروف چندین طریق بلند و قانون ارجمند در نظم معمی
اختراع توان نمود اگر خاطر بیکاری بفکر معمیات رسمی پردازد و شاخ ابکار
حقایق و معارف را در گردن بینات لطایف و مطالب اندازد و
الله یقول الحق وهو یهدی السبیل

طراز سیوم

عمل ١٩

دربیان تلمیح واشارة وضبط قواعد وضوابط آن مشتمل برسه پیرایه

پیرایه اول درشرح ماهیه این طریق وذکر بعضی ازاحکام ان

طریق تلمیح واشارة معرف این تدوین عبارتست ازنشان دادن ناظم

بمعنی بحرفی ماهنرکه درمحل معروف ومشهور مسطور باشدم باشند کور ازبرای تحصیل

ماده حروفی وشهره محل اعتبار کرده شد تانبه نام کس مفید افتد چنانکه

دراسم احمد * امن ازنبود زنفس اماره ترا * جوخواندن قران نبود چاره ترا

درفاتحه فاتحه راد ریابی * حاجه نبود دسرفلی باده ترا * وهم دراسم

قران خوانان شدم سرحدسبا * جویان ونبد ثانی بلقیس آنجا وهم دراسم

زانعام تمام جوکسرشد فتح نسید * درفاتحه اش فاتحه سکر دمید *

ثانی کلام رابس ازجون بخت * بگذاشت سرف واولین حرف شنید *

ودرین امثله نشان داده بلفظ الحمد که دراول سورة فاتحه وسبا وانعام

دربی

واقع شده واین نوع تصرفت که نعل تلمیح ازان تعبیر کرده میشود چه تلمیح

از فصاحت وبلاغة عبارة ازان است که شاعر درنظم اشارتی کند بمعنی یا قصه

ماشی وبهمین قدرمناسبه کافی است دروضع مصطلاتی خانکه دراسم مهدی

اخر میگوفت دراناهقا بازدان * وزبی حرف نخست ازاخراین ایه مهدان

ودراسم لقمان * سورة خاتمه رافاتحه گرکردانی * نام کرده سرف ازحکمه لقمان دانی

سورتی که ختم قران باشد قل اعوذ برب الناس وفاتحه او لفظ قل ودراتم

سورة حسن جوبر سوره خویش شدحتم * سورة خاتمه ذکر محمدیت شدنام

وهمین قصد بعبارتی دیگر * کنبت قران جوبر نوعی معروف شد تمام *

نقل کردم صورة خط شریف ادبهرنام * دربین دومثال اشارة رفته

بلفظ الناس که خاتمه ذکر محمدیست واخراین کلمه ازان وفعل تصحیف

ام صورة تمام سرانجام شده لبس ازاشد قانونی باشد که بزیاده ارد

التلمیح ان یشار فی فحوی الکلام الی قصة او شعر او مثل سائر من غیر ان یذکره [illegible] الی ... الاشارة [illegible] المستعت ... [illegible] الناس ... الحارث ... الیاس [illegible]

عمل توسل نرمند واگر حم هم دو از اعمال تحصیلت لیکن یکی درین محل حکم
اعمال تکمیلی دارد و درین اسلوب از تصرف ابسط ازین هم منصورت
چه تواند بود که تمام ارکان اسم با ترتیب بی تعارضه غیر در موضع متعارف
ومشهور بود ودر نظم اسامی رود بآن حالت که دام شحان
قدسیان را حرز بود تحت ذا عبای زمان • از رجب تا رمضان نام تو باشد بیان
واگر همین قصد حسن ادا کنند که • از ماه حرام فرد تا ماه صیام •
از نام تو عقد سال و مه یافت • نظام پوشیده تر باشد و درین مثال نام عماد الدین
الحمد معراج مومنش خوانند • لقب تست هم بقول رسول
اشاره بدو حدیث مشهور ملاحظه دقت کن الصلوة معراج المومن و ان
دیگر الصلوة عماد الدین و این عمل الحمد درمیان قوم متعارف و متداول
اشاره بارقام این تقویم است که هم از جزئیات این بهر فنست و حسن
نوع

والکل معمیات این قانون که بحر و همین عمل تمام ماده با صوره مرتب
از اغیار و بی مهیاتی عارضی از حرکات و سکنات که در اغلب و اکثر مخالف
اسم باشد حاصل کرده ان تواند بود که بطریق مخترع که مبتنی بر وضع جفر
کبیر ست نظم کرده شود و مخدرات بیان آن واد از انجام نفوذی هر یک
به پیرایه ارایش یافته جلوه گری خواهند نمود ومن الله الاعانة والتوفیق
پیرایه دوم در باز نمودن کیفیه وضع جفر مبارک و چگونگی
استاد مسمی بان • امیر ولایتی وانچه اسم بزرگوارش بزبانی که مناسب مباحث
این رساله است گویاست با آنکه عین مفتوح و حم گشاده مروات
حسانه فرموده • لو کشف الغطا ما ازددت یقینا • داماس مودی آ
اسمه العالی بنادی من ابی ما احبله • ان عین العین نعی حاصل الکون بل
علم الهدی ما علم امیر خیر الوری علی المرتضی علی المصطفی و آله • هو المقدم کلم
تمم

افضل الصلوات واکمل التحیات در حروف مقطعه علی مبین اشاره
بوضعی فرموده که مشهورست بجفر کبیر و در ضمن آن بسی حقایق و اسرار احمد
مندرجست والحق دریافت از وقوف بر آن کرده نیست بجد کیفیه آن
وضع عجیب الشان است و شرح آن بر سبیل اجمال آنکه از برای هر حرفی
از حروف بیست و هشت گانه بترتیب ابجاد بیست و هشت صفحه تعیین
~~هر صفحه از آن منقسم به بیست و هشت صفحه تعیین نموده~~ هر صفحه از آن
به بیست و هشت سطر و هر سطری به بیست و هشت خانه جمله عدد
صفحات تمام کتاب ۷۸۴ باشد و از آن سطور ۲۱۹۵۲
و از آن بیوت ۶۱۴۶۵۶ و در هر یکی از آن خانها چهار حروف
نهاده بطریقی که چهار گونه ترتیب ابجاد در آن مرعی گشته یکی از آن
در تمام کتاب تمام میشود و یکی در صفحات بیست و هشت گانه

هر حرفی و یکی در هر صفحه و یکی در هر سطری و توضیح این سخن آنکه
حرف اول از حروف چهارگانه که در هر خانه موضوعست حافظ
ترتیب حرفیست که آن خانه در یکی از صفحات اوست و حرف سوم از آن
سطر از آن صفحات و حرف چهارم از آن بیوت آن سطر پس
خانه نخستین کتاب که از اول بیت از اول سطر اول صفحه اول
حرف باشد محل چهار الف باشد و خانه آخرین که بیت
آخر از سطر آخر صفحه آخر حرف آخر باشد محل چهار غین و قد طلع
الصبح لذی عینین و عدد حروف آن بدین تفصیلست در هر صفحه
۳۱۳۶ و در تمام کتاب ۲۴۵۸۶۲۴ و شمار یکم از هر حرفی
۸۷۸۰۸ و از هر صفحه از آن شصت ابجد مرتب مکمل بر خیزد
بیست و هشت بملاحظه سطر عرضی و بیست و هشت بملاحظه

سطور طولی و چهار از دو سطر تقریر از هر سطری و جابعضی منصوب وبعضی
مقلوب چنانچه عدد حل تامه در تمام کتاب ۹ ۶۱۱۰۶۰ باشد
و باعتبار حرفی که خارج از سطور و جداول عنوان صفحات جهت
وشتکانه فردی باشد یکی جمله در دیگری افزاید ۷ و بخط مذکور هم
ترکیب رباعی از حروف که فرض کنند خواه متفق و خواه مختلف
البته در یکی از بیوت آن کتاب موجود باشد و در هیچ محل
دیگر بعینه اصلا مکرر نشود و در واقف بر وضع مشار الیه با دنی توجهی
تواند دانست که موضع معین او کجاست پس اسامی چهار حرفی
بجه و انکه نشان دهند بخانه که محل ماده مرتب او باشد اندراج یابد
و تعلم این طریقی شریف است که تمام ماده اسم با صورت بیک
علمی حاصل می شود و تا غایة از غایة عزة تحقق بوده از ناخطان عشی

حلو. و درین زمان مبارک بحکم وقت ظاهر شده و لله الحمد والمنه
از شرح چگونگی وضع کتاب مذکور بخط و توقف و شعور در آمد که حرفی
مشتملست بر صفحات متعدد و هر صفحه بر سطور متعدد و هر سطری بر بیوت
متعدد و عدد همه بیت و هشت است و ترتیب ابجد و در همه
بیتی حروف اسمی که مطرح نظر قصد کرده هر اینه در خانه معین
خواهد بود از سطری معین از صفحه معین از حرفی معین پس چاره در
نشان دادن از محل مقصود بزبان رمز و معنی آن باشد که چهار چیز
پیدا سازند که بعضی را نوع احاطه باشد بر بعضی بترتیب مانند
اقلیم و شهر و محله و خانه مثلا و آنچه ۷ محیط باشد بر همه اشاره کنند بحرفی
و آنچه تالی اوست بصفحه و آنچه بعد از وست بسطر و آنچه در
ضمن همه است بخانه چنانچه در اسم احمد شعر

تالی اوست بصفحه

گر واقف وضع جفر یای و زانه * بشنو ز شرف نشان آن دردانه

زاقلیم یکم بشهر هشتم بطلب * از سیزدهم محله چارم خانه

و در اسم حیدر * اگر آگهی داری از وضع جفر

بدان وافقش را کمن راه کم * ز هشتم بهشتش دهم قصر جاست

ز چارم غرف روز آن بستم * و در اسم قنبر

کلش جفر تا شاکه خود ساز و نشان برسی

زان سهی سرو که آراسته ام ز چمن جان

روضه نوزدهم را چمن چارم بو * رز درخت دوم فن بهشتین شاخ مغیلان

و در اسم قوام * نشان بجز حقایق چو از شرف جلی تو

طریق جفر مبارک بپای صدق همی پو * بجز نوزدهم چون رسی بروضه بیادی

بیلچ اول از آغاز سیزدهم بجو * و در اسم عیاش

رمزی شنو از جفر عیان بود معمی * و اعلم کی نشار کنم در مخمس خفا

در مجلس اجزی چو بری رو بسته عاشر * بر تا دایم زبر زدهم ثالث معشرین

و در اسم مقبل * نه وضع جفر جامع کی آگوئه غافلی

بشادی از شرف آگوید بام از آن مقبل * ز نخر سیزدهم دو روضه نوزدهم

به بیشه دهم و بیست و دوازده منزله * و در اسم صاعد

در جفر نشان دهم اگر دریابی * آن جمله که حق است تا شرح دهم

در مخزن … دهم بعضی توفیق بحث * از شام … چهاردهم

حیلو از نحوانان بیان مستفادی کرده که چهار جزو

که در قبل نون ذکر کرده می شوند دال الف ایشان …

اسم در ترتیب آن بحسب عموم و … الف انکه مستقلا

بر هم ایشان … اول …

خانه

ازوست یک مرتبه میشمست حرف دوم و الجید ازوست حرف سیم
یکی اجد رحقیقه اسمت حرف چهارم پس واجب باشد که ذکرانها
در نظم بترتیب بود خاصه در امثله مذکوره و اتفاق نیفتد بلکه روا
باشد که ابتدا دلالت بر حرف اول اسم کند بعد از چیزی یاورد
که دلالت کند بر حرف دوم چنانکه در اسم احمد
شرف کوکب نظر بود چون ۲ منزل ماه و مشتری دمدار ۲ ۱
هشتمین برج او لیکن فلک است ۴ در جیش سیزده و دو چهار ۸ ۵
چون مقرر است که فلک مشتملست بر بروج او لیکن فلک
که اشارتست بحرف اول یعنی اسم بعد از هشتمین برج که دلالت
میکند بر حرف دوم ذکر کرده شد چه این تقدیم و تاخیر
نسبت باکسی که اگاه باشد ازین طریق اصلا موجب حیرت

نگشت

واستنباط خواهد شد و چنانکه در اسم حامد
جز بنیش از ان نشان ده همت ۲ زان پری چهره کافت انراست
شخص چارم ز ضعف سیزده هم ۳ زاولین نوع هشتمین جنس است
باشد که نموده شد مجموع در اسامی چار حرفی بود که درین انواع تکثیر
تصرف حاصل میشود و پوشیده نماند که بعد از تحصیل چهار حرف
با اضافه و اسقاط بعضی حروف بدان یا از ان در رج دیگر اسامی در
نظم بدین طریق میسر گردد ولیکن یا در کتاب اعمال ما تکرار همین اسلو
و تالیف اگر عدد حروف اسم از اضعاف یا امثال چهار باشد احتیاج
افتد و اگر عدد حروف اسم غیر از ان باشد عمل اسقاط نیز توسل باید
جست والله هو الغنی الحمید پیرایه سیوم در بیان تلمیح معنوی
و ذکر بعضی احکام آن ارباب صناعت تعمیه در وضع ارقام تقاویم

از برای اختصار حرفی حذف نهاده اند و چون ایشان متداول شده و

اشتهار یافته مثلا در ثبت کواکب سبعه سیاره حرف اخر اکتفا نمایند از

برای شمس مجرد س می نویسند و از برای قمر ر و باقی برین قیاس و همچنین

دستور از برای لیل ل رقم میزنند و از برای روز گاه باعتبار نهار

ر و گاه باعتبار یوم م و علامت شرف ف و از ان هبوط ط

ایام م

و در ثبت اسابیع اول نقطه کشنبه گیرند و بازاء ان آ نهند و از برای

دوشنبه ب و بترتیب نظم ابجد بازاء هر روزی حرفی رقم زنند

و چون به شنبه رسد علامة او ز باشد و از برای ثبت اسما بروج

تخمین

در دارد و گاه از برای حمل ها نهند و از برای ثور ا و جوزا را ب

و چون بحوت رسد علامت یا باشد و درین منوال مواضع چند

دارند که بر واقفان ارقام تقویمی پوشیده نماند پس بذکر یک

بذکر یک

از این امور اشارة توان کرد و حرفی که بازاء او در تقاویم که در

مواضع بسیار بغایت مشهور است مثبت و مسطور گشته و از

اعمال که ناظمان معمی در تحصیل مواد حرفی ارتکاب بان نمایند

سلوک این منهج است چنانچه در اسم شمس

دوش سروم بتماشاء گل و بید آمد

قمر از شرم نهان گشت که خورشید آمد

و در اسم شهاب

شبی باید تو چشم شهاب و ماه بر آمد

ز جای و زهره خواهان بمنزل قمر آمد و جایه ذکر

فیروز بخت

اکر اکه ندای از مشتری برج وفاد

ماه اوج شرف آن اختر میمون آباد

بانزده مشتری و ماه بر بین از دل اوج

حوت ذبح

بعیکا تنقعیم نبکا

نوده اسم صاعد * باآنکه دل ز من بر دستم بجان ابیرش

بی حل صفاست مدرا با چشم شیرگیرنش * وچنانکه در اسم جلال .

این چه رمز است که در جدول تقویم شرف * ...

بدل عدد دوشنبه شب یکشنبه * ...

دوشنبه اشارتست ب و مقصود ازو بطریق حساب

وذکر عدد از کلماتی مخصوصه است چه اشارت بحرفی

یا کلمه واراده حروف عدد این متعارف اهل این صناعت

است بی ذکر عدد و تطابق آن چنانکه در حلّه خلاصی شروع

خواهد گشت ان شاء الله تعالی جلو * معهود و متعارف

در تلمیح توریه آنست که انجه در قسم مقصود باز ازو باشد بوجهی

الفوجود بنظم در ارند و مراد آن حرف بود که علامة

او ست چنانکه در اسم ادریس شبهای من که دارد از لطف سیم

از گوشه بام حسن بنما بدر چهر * تا هیچ ز مهر مشتری می گردد *

از قیمت و مشتری دارد مهر * و می تواند بود که برخلاف

معهود اشارت کند بحرفی و مقصود ازو اسم کوکبی یا برجی مثلا که

آن حرف علامت آن باشد چنانچه در اسم عطارد

مه زلف ترا قرینی نماند * چو مه بردارد از دامان ماه او

مراد از زکه بطریق انتقاد تعیین یافته لفظ عقرب است و بعد

از اسقاط لفظ قرب از و ع می ماند و تمام نام از لفظ ماه بطریق

تبدیل عددی حاصل می شود و ازین عمل انجه برسم معهود می باشد

کاه لفظی ذکر می کنند که حرف مقصود بعضی ازو بود و از انجمش

علامت او ساخته باشد چنانچه در اسم علی **شعر**

در طلبت شد فلک بی سر و پای پری ٭ از طرفی آفتاب وز طرفی مشتری

مقصود از مشتری ی است که حرف اخیر اوست و در اسم (حاشیه: در اسم دانیال)

شد با رشاد شرف آگاهی ٭ ماه با دانش من در ماهی

دکاه مرادف آن لفظ مذکور کرده نه عین او چنانکه در اسم حکم

دل درش دم از نام تو زد در دم دل ٭

کیوان به بن خانه بهر اسم بسوخت ٭

مراد از کیوان لام است و بملاحظهٔ لفظ زحل علامهٔ آن کوکب

مخصوص شده و شاید که لفظی که حرف مقصود علامهٔ او

بود نه عین او ذکر کرده شود و نه مرادفش بل بطریق کنایه

مثلا اندراج یافته باشد در نظم چنانچه در اسم طیفور **شعر**

ترکی که فدای نام او کرد ٭ هندوی فلک دو خانه بر خور ٭

طاری که مقصود است رقم جدی است و دلو و دلالة دو خانه

هندوی پرنشان بطریق کنایتست و همین قصد بجای دیگر

کرده ای در بیت کیوانی ٭ این منی بنور میدانی ٭

و ازین قبیل در اسم سعدی ٭ میدان مراد از دوره می بیش کم ٭

در سعی آفتاب طلب کرده برج خویش ٭ **طراز چهارم**

در طریق ترادف و اشتراک و ضبط آن مشتمل بر صدری و دو طرازی

و من الله التوفیق والهدایه **صدر** چون تبیین این طراز و طرازی

که تالی اوست محتاجست بذکر و استعمال بعض مصطلحات که میان

اهل علم متعارف و متداولست ادب تو درین اقتضا آن میکند

که پیش از شروع در مقصود اشارتی رود و بآن لاجرم نموده می شود

که علماء بیه شکر الله سعیهم که دقایق فصاحت و بلاغت را بمعانی بیان بدیع فرموده‌اند
الفاظ مستعمله را باعتبار اراده معانی آن سه قسم نهاده حقیقت و مجاز
و کنایه و محصل این مقال بر سبیل کنایه آن است که چون لفظی گفته
شود و مراد از وی موضوع له او باشد گویند استعمال او بر سبیل
حقیقت باشد و اگر مقصود از وی غیر معنی اصلی بود اگر قرینه باشد
عقلی یا لفظی که منع اراده معنی اصلی کند آن را مجاز خوانند و اگر
چنانچه قرینه نبود آن را کنایه دارند مثلا در فارسی آب گویند و
عنصر معین خواهند حقیقت باشد و اگر گویند فلان کس در نقاشی
آب دستی دارد لفظ آب بر سبیل مجاز مستعمل بود چه ظاهر است
که مراد نه معنی اصلی اوست و اگر گویند صحن باغ رنگین و از برگ
درختان آب میچکید و مراد طراوت و تازگی اوراق اشجار بود

کنایه

کنایه بود چه اراده آن معنی منافی آن نیست که در واقع نسبت شبنم
با باران آب آن چکیدن هم مراد باشد والله اعلم و احکم
ترشیح دو لفظ یا بیشتر که بحسب وضع یک معنی باشند
بعرف اهل علم مترادف خوانند والفاظ مترادفه خوانند چون اسد و لیث
که هر یک موضوع اند بازاء حیوانی که بلغت دری شیر بازاء آن وضع
کرده شده پس لفظ شیر نیز مرادف لیث و اسد باشد و اگر چه بزبان
مختلفست و نیز بزبان فارسی ملا خورشید مرادف آفتابست و
اگر بر عکس ترادف یک لفظ را دو معنی یا بیشتر بود که بازاء
هر یک از آن وضع کرده باشند آن لفظ مشترک خوانند
مانند لفظ عین که بازاء هر یک از چشم و چشمه و زر و خور
و حرفی مخصوص و غیر آن وضع کرده اند و مانند لفظ مهر که بلغت

دري موضوعست از براي افتاب و دوستي وائمه اصول
فقه که مقصدي بيان كيفيت استخراج احكام شرعي از كتاب
وسنة شده انو شکر الله سعيهم و رضي عنهم در جواز استعمال لفظ
مشترك بمعاني متعدد اختلاف كرده اند يعني از لفظي مشترك
در يک محل شايد که بزياده از يک معني اراده کنند يا نه ايا در
محاورات وخطابيات که مباحث در رسالة از ان
قبيل است اطلاق لفظي واراده دو معني يا بيشتر اگر
مفهوم کرد دني خلاف نبود است واگر لطيف ولي
تكلف واقع شود از مزايا ومحسنات محسوب افتد
چنانکه سعدي گفته . بازاکه در فراق تو چشم اميد دارد
چون گوش روزه دار بر الله اکبر ست . از لفظ

الله اكبر هم موضع معين كه هو وصول بشير از سست اراده نموده
رهم از ان نماز شام بقرينه چشم اميد دار و گوش روزه دو
طباع مستقيم اين را بحسن تلقي مي نمايند و مستحسن مي شمارند و از قبول م
فوايد وقوع ترادف واشتراک سعة مجال السنه رمز و
ايما است چنانچه درين مباحث که مقصود اصلي از ان
اقتباس مدارک منهجان مسالک کمال است تعرور
تنوعات بيان حقايق واسرار رنجي از ان شرح پذير گرد
والله يقول الحق وهو يهدي السبيل توشيح
برزيرکان هوشمند پوشيده نماند که ميان جان و تن
که نمونه عالم ملک وملکوت وغيب وشهادة و نظام
ومظهر علاقة عظيم هست چنانچه متکلم باناکه روحست

هنگام اشارة بتعیین فرد اشارة بدان می کند واگر دیگری
اشارة بخود می کند لهذا بعضی از کبار اصحاب فکر و نظر شمار دوم
کلمات را با مرها منحصر دانسته اند در جسم و جسمانیات شعر

رق الزجاج و رقت الخمر ⁂ فتشابها فتشاکل الامر
همه جامست و نیست گوئی می ⁂ یا مدامست و نیست گوئی جام

و شدة ارتباطی که در عالم ظهوری و اظهاری میان
ارواح و اشباح در موطن شعوری و اشعاری میان
معانی و صور حروف ثابتست لمن کان له قلب او القی
السمع و هو شهید و ظل این ارتباط اصلی طبقات ذوی معانی دوم
العقول میان عربی و الفاظ موضوعه با وضاع جعلی توانند
یافت چه نهایة دشواری نماید که کسی تامل تواند کرد

در معنی سادج بی ملاحظه الفاظ مخل و صاحب اشارات
این معنی اعتراف نموده مبنا برین چنانچه ذهن از تخیل الفاظ منتقل
می شود بمعانی از ادراک معانی نیز انتقال می نماید بالفاظ والله
اعلم **سرمایه اول** در شرح ماهیة علم ترادف و
جگرنگی طرق آن چون بوضوح پیوست که انتقال اذهان از
الفاظ بمعانی و از معانی بالفاظ هر دو متصور است لم نموده می شود که هرگاه
دو لفظ یا بیشتر از یک لغت یا هر یک از زبانی موضوع باشد باز آنکه راز معانی دوم
الحکم معنی مثل ذهب و عین و زر و زرا زر که یکی از آن ذهن بدیگری منتقل
می شود بواسطه معنی و از امهات اعمال سمائی از برای تحصیل
مراد حرفی سپردن این طریقت و علم که این طراز متکفل ابراز
لطایف آن شد همین اسلوبست پس علم ترادف بروم

این نیز نوعی عبارت باشد از ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر بتوسط معنی
که نسبت با مذکور و مقصود معنی حقیقی باشد یعنی هر دو را بازاء
او وضع کرده باشند لفظی از لغات و چون سخنوران فارسی
زبان در محاورات و مکاتبات و رسائل و اشعار کلام خود را
بالفاظ و کلمات عربی مبین می آرایند و جواهر و لآلی این دو
بحر که نمونه ایست از مصدوقه هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج (سایغ شرابه و)
بحکم و من کل تاکلون لحما طریا و تستخرجون حلیة تلبسونها در یک
سلک میکشند عرف اهل این صناعه درین عمل چنانچه از
تتبع و استقرا معلوم شده جائزست باعتبار این دو
زبان و پس نکر نیز بسبیل ندر که بعضی بنابر این الفاظ سهو (ده بزرگ)
که مثل سهوی واقع شده معمی نظم کرده اند و هر کاه که بنا فی نظم

معمی ای بود چون خلط الفاظ دری و کلمات عربی معهود نیست متابعت
جمهور کردن و بر اعتبار لغت دری و تازی اقتصار نمودن اولیست
چنانکه در اسم عماد   آب لطفی بدل بنده دل سوخته زن
ورنه آتش از دود دلم در عالم   مراد از آب و بنده درین مثال
لفظ ما و عبدست چنانچه لغت دری آب بازاء آن موضوعست در لغت
تازی کلمه ما آنرا برای آن وضع کرده اند و در بنده و عبد همین سبیل
و این نوع تصرف از قوانین بسیط فن معماست حتی الجمله می تواند
بود که بمجرد همین قانون اسم مکمل از یک محل نظم مستفاد کردد چنانچه
در اسم احمد   ای وصف تو ستوده و نامت ستوده تر
دل شد ربوده تو شرف زور بوده تر   و در اسم حسن
ماهی که قدش سرو چمن بو باشد   سروی که برش ماه سخن گو باشد

گفتم که چه باشد اگر گوی نامت ۞ خدیو و بنا رگفت بیگو باشد
دوام تجلی کردم عیسی لعبز زنده گردانید بردم ۞ نام یوسف طلعة باز زنده گرده اینده است
و عبارتی دیگر نام یوسف طلعة با چون دم عیسی شرف ۞
زنده گردانیده است المنة بنا داوری بمر ۞ و پوشیده نباشد که
درین صورت اشتراک را نوع مدخلی هست چه لفظ احمد مثلا که ذهن ازو
ستود و تمثیل منتقل میشود بادنی تأمل تفصیل است از احمد و ابجد مقصود اصلی
لفظ احمد است که بعضی جدید تخصیص یافته باشد بودی معین لب
لفظ مشترک باشد و دخل اشتراک درین طریق زیاده ازین هم متصور است
و بعد ازین معلوم خواهد شد ازانچه در عنوان طراز لفظ اشتراک
ضم کرده شد باشد انشاء الله و الله اعلم جلوه حالک
از تنصیص و تخصیص که عملی است از اعمال تحصیلی با هم یک از اعمال

تلفیه تکمیلی قانونی ضبط اعتبار کرده شد و نوک خامه بیان بتصویر احوال
و احکام آن استادگی نمود و در تذاده نیز که عملی است از اعمال
تحصیل نظر آن مقصور است چه اگر از برای تحصیل ماده اسم لحم لفظ سپر
ذکر کنند و همچنین خواهند که در طلب مقصود تمام سرانجام شود و بر ماده
از عمل یکی از برای ماده و یکی از برای صوره توسل نرفته باشد اسقاط
حالا شرط ابساط قانون حسب اصطلاح و عمل کنایه که بعون توفیق بعد ازین
شرح داده خواهد شد همین حکم دارد لیکن در هر عمل بهمین تنبیه اکتفا
میرود و اگر کسی خواهد از برای تتمیم فن و تکمیل صناعت بهمان منوال که در تنصیص
سبق ذکر یافته قوانین با استخراج نماید و احکام آن بیان کند البته باید دانست
که تنصیص مغز از یک نسبه با این عمل مشابه بحکم است نسبه با متشابه
دو وجه دیگر از رجحان دارد یکی آنکه در اینجا بمجرد شعور بر محل مراد ماده حاصل

میشود و درین اعمال بعد از ان شعور ملاحظه معنی می باید کرد تا ذهن از ان
انتقال یابد بلفظی که متضمن ماده باشد پس ان ابسط بود و حاجت الغازی رفته
وجه دوم انکه در ان کلمات منعقد دیابم ضم میتوان کرد که بنظم در اورده
از مجموع همان ملفوظ خواسته و در حکم مفردی باشد منعقد معمای و باین
سبب مجال تصرف را وسعی تمام هست و در انکار دون از ملاحظه معانی
گزیر نیست انها متمنی میگردد والله اعلم واحکم

باب دوم

در بیان احکام و احوال ترادف و اشتراک و ایراد طرفی از صور متنوعات
ان نموده میشود که ظاهر طریق ترادف ان است که کلمه دیگر کرده
شود و مراد از مرادف او بود همان معنی که مذکور باشد در نظم خاک
در اسم عفیف
از افتاب و سایه جستم نشان نامت ؛ وز حب دل برانه کام که یادگامت
از لعل سایه ارادہ رفته

کمراد

که مرادف اوست بمعنی شوی و لفظ فواد نسبه با دل هم جنان است
و مقصود از افتاب بملاحظه مرادف اشتراک و تسمیه عیبی است و در اسم صدیق
دگر او در نصح نتوانم ؛ سر زلفش به بند دل خوانم ؛ مراد از زلف
بند عنب واز بند قید و در اسم فرهاد
خشم بدر اگر سر ناخن گزم شاید که هست ؛ بر فراز دره فدره طرها جلوه گر
از ناخن طراز اراده رفته و در اسم ابوسعید
ترکی که دم زاست بمهرش میلی ؛ کردند چو مهر و مه بخیش خیلی
دیدم سر راستی ندارد ابروش ؛ کر سی برم گوشه خشم اولی
از خشم دیدم مراد است وازین روشن شد که در عمل ترادف اختلاف زبان
شرط نیست جنانکه در اسم شروانی
شرف از نام حریف تو نشان میجوید ؛ لب شیرین تو بیوسته نکال میگوید

وبسیار افتد که مذکور در نظم از الفاظ مشترک باشد و مراد او مرادف او بود
جز از معنی مشهوری چنانکه در اسم الغ بیک **شعر**
گرانی گشت حاصل بی حضور دم بر سر گوش ؛
؛ بیک رو جانم کند شم عان و دل دعا گویش
مقصود از گرانی لفظ علا است که معنی او زیادتی نرخ است و آن
مرادف گرانی است که در مقابل ارزانی گویند و کلام ست که در نظم
نه به این معنی مستعمل است و در مثل این صورت نتواند بود که لفظ مشترک
مکرر کرده و مراد از هر یک چیزی دیگر بود چنانکه در اسم سعدی
در خواب شنیدم سحری نام نگارش ؛ سری که دلم داشت بگفت همه راز
ای نام تو ام فرد دهری بر مهر ؛ دیدار تو باشد که به هم دیدار
مراد از مهر بحسب معنی مشهوری دوستی و بحسب قصد معمای خود بر شید

و مقصود از اول لفظ س است بطریق تلمیح تحویل و از دوم ع
بطریق ترادف و تسمیه والله اعلم **جلوه** شرط صحت طریق
ترادف آن است که لفظ مذکور و لفظی که مقصود باشد از او
متحد اولی هر دو موضوع باشند باز او یک معنی و اگر در ابتدا
هر دو را از برای یک معنی بعینه وضع نکرده باشد باید که استعمال
هر دو یک معنی متعارف و مشهور بود چنانکه ذهن از هر یک
بی مزید تأملی و ارتکاب تحملی انتقال نماید بآن دیگر چنانکه لفظ مجموع
مثلا اگر لفظ مجموع اسم مفعول است از جمع و بحسب وضع وجمع
ترجمه او فراهم آورده شده است لیکن در عرف فارسیان مجموع وجه
یک معنی می باشد و آن مجموع که در مقابل پریشان گویند چنانکه
مجموع درو نیکو پریشان تو باشد ؛ بر سبیل مجاز

مستعمل می باشد نه بمعنی اصلی بود که مخلصش مفهوم کلمست و همه مرادف
کلمست پس اگر از ذکر همه لفظ مجموع خواهند یا بر عکس بطریق ترادف واقع شده
چنانکه در اسم محمود ز استعارت شده حشم همه چار
قطره از گوشه چشم افتاده و قربت بان صورة اعتبار ترادف
میان لفظ راست که ترجمه صدقست و لفظ حق درین مثال با اسم اسحق
نام تو کرده دل ز خلق عالم منعت در بیت که کوشیده همی باید یافت
قد تو سرو اگر نخلی هم رو مانند سهم راست همی باید گفت
و ازین بحث روشن شد که از ذکر لفظ و بعد اراده عین کردن است
و از ماه لفظ بدر خواستن جایز در بعضی معمیات گوش زده استعمال شده
نه بر قاعده است دارد کتاب امثال و نظایر ان نظر بر حفظ صنایع
از عیوب محسوب افتد و چون نوک کلک بیان از تصویر شرط صحیح طرق

ترادف بر داخت برنوع افصاح و ایضاح می نگارند که از جهات
حسن و جوده این طریق ان است که لفظ مقصود که از مذکور در نظم
اراده ان نمایند از کلماتی بود که در محاوره و مکاتبه فارسی زبانان
متداول باشد و نسبت با جمعی که در صدد اشتغال این فن باشند
غریب و بیگانه نمایند چه اطلاع بر معنی وضعی الفاظ متنوعه لغات
و حفظ و حده ذهن و دقت فکر را در ان مدخلی نیست و معمی از برای
ریاضت قوت فکریست و اعتیاد بعض مجمل رموز و استنباط دقایق
و ادراک امور خفیه و نکات دقیقه و الله اعلم **جلوه**
ترادف در جمیع انواع کلمه که اسم و فعل و حرفست واقع میشود
اما بیشتر در اسم می باشد بخصوص اسما اشخاص چنانکه از تتبع
و استقرا ~~[illegible]~~ معمیات متقدمان معلوم میشود و در مثال
[illegible] ان

هم بسیاری باشد حالک در اسم محمود

رخساره چو بنمود ندانم که چه کرد ٭ دلها همه بر بود ندانم که چه کرد

دوش ان مو را چو در کشیدن دیدم ٭ با او دل ما بود ندانم که چه کرد

و در اسم مسعود   خواهم بکوی جانان عمر دراز کشتن ٭

با ان دهان و دندان هم سباز کشتن ٭   و در اسم طاهر

ای مهوش شیرین سخن سور انکیز ٭ درد تو دوا بخش و جفا مهر امیز

کوهم نفس از خطا سر بر داری ٭ از دست تو کس را نبود پای کریز

کریز بمعنی کریختن است و لفظ مد و عود و هرب که در ین مثال

از کشیدن و باز کشتن و کریختن اراده رفته مذکور و مقصود

همه از ین مصادر هستو چون از مصدرات کال استقلال ضمیر

مرفوع متصل دارد کی تبعیر عاملی لفظی در کلام واقع نشود

تام

الّتی

الّتی وارد ی است از سایر اقسام مضمر ما که مجی تصرف ترادف

کرده حالک در اسم همام

خوبان ستارکان بپهر ملاحتند ٭ ماهی است در میانه ایشان نکار من

و در اسم سنده آشفته حسنت شرف در دل او

چو روی نکار و لب دلدار مکو ٭   و در اسم شمس الدین

نم جستم می نشف از چشم روی خویش را ٭ تا بس از یک سال دی خشت بر پهلوی ما

و ترادف در مبهمات که اسما اشارتند و موصولات کم واقع است

و مثالش حالک در اسم مجد الدین

یکدم از مسجد برون نه پای وسواس ای خطیب ٭

نقش اتان جو که دارند از حضور دل نصیب

از انان لفظ الّذین اراده رفته جمله اصول افعال عرف

ثم صیغهٔ ماضی و مضارع و امر بالصیغه واز هر یک بسبیل نمودار
مثالی ایراد کرده میشود فعل ماضی حاضر در اسم رستم
زان سما و سوار صعود رسید آنی ؛ چون نام سوال کردم از جرأنی ؛ بر طرف مرکز گنبد دور
بس گفت تمام گشت اگر رسید آنی ؛ و فعل مضارع حاضر در اسم یحیی
گر شرف داد از فراق دوست جان ؛ نام نیکو زنده می ماند بدان ۸
و این معنی از امثله قانون است و در غیر از ترادف تفرق دیگر نه
و در امثال این صور که کثیر الوقوع نیست هر چند اشاره محل مقصود
اوضح باشد انسب افتد مثلا اگر همین ماده حین اداکنند که
گر سر فشاند بر روی دوست خاک ؛ نام نیکش زنده می ماند چه باک
عجب معنی شوی خوش گر بنا بر انا نظر بر مقصد معانی صورة اول
اولیست و مثال امر حاضر در اسم علی

کمان

گران نشیمن بدل باز بود کام ؛ زانکه گو مکو باغ روا کام
از کو لفظ مل جدا سته و دکر اعار و انجام از لواحق محسنه است
بلکه حکم اصول متم دارد چه در لفظ علیل کم ادف اند گشت
لام اول که نه انداختنی است منقلب بقاف انداختنی
و همانا مثل این سبق دگر یافته و چون وقوف بر ترجمه افعال
غیر از طلبه را کمتر می باشد استعمال ترادف در آن وقتی مقبول
افتد که الفاظ مقصوده را مرنید اشتهاری باشد حاضر در امثله
مذکوره مثلا در اسم ابراهیم
با آفتاب رویت کافت مبادا او را ؛ از غایه تحیر سرگشته می شوم من
کم ادا از سرگشته ی سوم لفظ ابراهیم است صیغه نفس متکلم است
مضارع از نهان چون در استتار مشابه تم و قل بنیت خاطر عائه

معمول ان نفی نماید و از نظایر این احتراز اولیست مگر که خصوصیه محل آن
اقتضا کند جلو . چون حرف باصطلاح نحویان کلمه ایست
که با دیگر ضمیمه دلالت بر موضوع له خود کند قیاس انست که ترادف
در و بسبیل انفراد و استقلال واقع نبودی لکن چون از برای ارشاد
مبتدیان دانش اندوز هر یک از حروف را بلفظ مستقل بدل که
ترجمه کرده اند و اشتهار یافته عمل ترادف فیهم مقصور است
و تخصیص فی چون معنی او در فارسی بلفظ در ادا کرده میشود و در
لغه دری از الفاظ مشترکه است و دیگر لفظ مشترک بیک معنی اراده
لفظی که مرادف او باشد بمعنی دیگر جایز است ترادف در و بسیار
واقع شده چنانکه در نظم یوسف
هوس زهد و ورع بود و شرف زاد دل : از در دل چو درآمد هوس آن نگار

ازدر که درین محل بمعنی شوی مرادف بابست لفظ فی خواسته و
درین مثال که   ان کوکبی کز و یافت نور سرور جانان
ازمشرق صراحی در یافتم بابان ؛ اگر اسم صفتی اعتبار نمایند از امثله
ترادف فی باشد لیکن که اشتراک و اگر اسم صدر خواسند که
ظاهر ترست نه از باب ترادف بود و چون فی و در که مترادفانند با   هر یک
حرف صاد نامی میشود و بسیار ازین معمیات که قصد یکی ازین
دو اسم نظر کرده میشود ان اسم دیگر استخراج می توان نمود و این نیز   یکی بیاوری
معمای دانام گفته شده : بیت چون دل در وحکم گرفت : از ناطقش
استفسار قصد او رفته و در جواب تخصیص اسم صدر کرده
و صفی نیز بیرون می آید و از جمله حروف که درین باب مزید تداول
و اشتهار ممتاز است لا و ما نافیه است که از دیگر نه اراده آن کرده

میشود حالک در اسم خالد   از ریاض عارضش اهل نظر خوانند نام
گرچه از خط هیچ اثر در خد او ظاهر نگشت   و این تبدلات انچه در اسم نجمی گفته‌اند
هر که او نقش دهانت دید یافت   گرچه ذو النونست صاحب کشف بیت
و سلوک این سبیل در دیگر حروف هم تمشی کرده چون تغییر علی به برگرده اند
و از ان لام جا رمز در اسم علی خوان گفت که
چون شرف نام تو از رخ بر خواند   در دلش فتح کسر اغاز مد و در اسم
لعل از زلف و چشم مشهورست   عین مضموم و لام مکسورست
و بنا بر ترجمه لغویه اگر در اسم ولی شاید گفت
شرف گرد دو بردی غصه از دل   اگر گرده بر وی یار خود شاد
حلوه لفظی که از وی بطریق مترادف لفظی دیگر خواهند شاید که
تحلیل استقلال یابد در نظم حالک در اسم برف

اسک

اشک بی اغیار و انجام شرف   بر سر راهت زد بیا در گذشت در گاه او
لفظی خواسته از دریا الخلال یافته و شاید که بعکس این مرادف
لفظ مذکور که مقصود او باشد چنانکه استقلال مذکور نباشد در
نظم چنانچه در اسم احمد   دشمن هم جانان با نار و نوش رفته
احباب دور از ان در عدم هوش رفته   و در اسم شمس
زین دیر خراب هر که اباد برفت   با نام نکو و خاطر شاد برفت
چون سام برای نام مردم بنجر   ز ان دل بر سید و از اخر از اد برفت
و در اسم زاهدی   رانده دیدم زنی نکوهش کام خویش
ای شرف ای برادر از جان ریش   و ترتیب یافته در اسم مهدی
مردیدم ولی نکوهش نام شماست   فیض شرف از رخ انعام شماست
لفظ باب در مثال اول که مراد فی دولت و در مثال ثانی که مراد

ملت هم

دریوسف ازادست و در ثالث و رابع ذم که مرادف نکوهش است
در نظم مستقل مذکور و درین مثال باسم شیخ

ازجوانی چو درگذشت سرف ؛ دل زپیری بکنج خلوه رفت

شباب که مرادف لفظ مذکورست درضمن اوست بترادف امتزاج
یافته والله اعلم **جلوه** • از طرائف تصرفات لطیفت که درین درنظم
طریق متصورست آن است که اشاره کرده شود بتعدد کلمات وازان
الفاظ متعدد مراد باشد و وقوع آن بصور مختلف تواند بود و از
تامل در امثله بوضوح پیوندد چنانچه دراسم نجم

آن عیش که از دو وجه اورا ندرف ؛ نتوان گفتن که مهر پنهان بوصف

نتوان گفتن درین مثال از لواحق محسنه است و دراسم حسین

باید که بداند آنکه نامت خواهد ؛ گر نعش دو وجه تو غم دل کاهد

و دراسم اختیار ای گشته درمیان دو خواهم عزیز قوم ؛
و از خواه رانگذاشته راخر برای نام ؛ دیگر زاجو تا باخ از لواحق
محسنه است و عزیز قوم از لواحق سالمه وباقی از اصول و دراسم سلی

اگر برشد از نام او یک خوای ؛ دو ثلث فکر کن ست حاجت کاهی

ازین مثال بملاحظه عدد علی بر استنباط میتوان کرد و دراسم احمد

بحد سکرف افتاده است آن حال برطرف دو لب ؛
ترک سر خود کن شرف زان حال کام دل طلب

و درین امثله ثلاثه از یک لفظ جان مذکور مرادست بطریق تنصیص
و از یکی لفظی دیگر بطریق ترادف و تواند که از هیچ یک ازینها مذکور باشد
اراده کرده شود اما مقصود مرادف مذکور بود بحسب معنی شعری
چنانکه دراسم بابا محمود تا صورت خود در باره نمود دو با

رو به رو دوستی نهادم من زار   از دوستی طریق ترادف یکبار لفظ
حب مراد است و یکبار لفظ ود و مقصود از هر حب ح است بطریق
انتقاد و از سرو د بالای اند بر سم تالیف انضالی و مصحح اراده این معانی
مختلف دیگر دو بار ست که در آخر مصراع اول واقع شده و مجموع کلمات
بیت از اصول [illegible] تلمیح بکلمات که از لواحق سالمه است و متصور است   در مروارید
که در امثال این صور از مذکور ترادف کلی اراده کرده شود که از الفاظ
مشترک بوده بازای آن دو لفظ مذکور باشد که هیچ یک مرادف مذکور
نبود و بحسب معنی سوی چنانکه در اسم ابوذر جمهر
دلم که مقصد او ابرو دو چشم تو است   تا غلطی و شد درمیان آن دو مست
بکم که رمزت ابوذر جمهر گشاید   شرف که طبع لطیفت عجب خیالی بست
از چشم که معدود اند اشاره رفته بترادف لفظ عین مراد است و از وی هم مرادف

یکبار

یکبار لفظ زر خواسته و یکبار لفظ مهر و هیچ یک از زر و مهر مرادف چشم که
در نظم مذکور است نیست و چون در اصل بمعانی بود و در امد لاجرم
درمیان زر و مهر پوشیده ادا کرده شد مستور نگشت بیت ثانی
و اسم معهود معینه یاد کرده شد و مناسب این سیاق آنکه اشاره
کرده شود بمقدار محل تکرار لفظ و مراد از آن لفظ و کلمه مترادف باشد
چنانکه در اسم مهر   در سر طره او کام شر دن هر بخت ح
دیدم از هر طرفی جلوه که از هر طرفی   و در تمام امثله مذکوره مرتبه اول
از تکرار و تعدد که دو است قصد رفته و بزرگی نوشته مانند
که بزیاده از آن هم توان شمرد و هر گونه معانی اراده نمودن   اتحاد دوم
چنانکه در اسم جمال   روی جانان چو نمودم تا دل بردم بیاد
رو بقانون اضافت فلکش نامی براد جلوه   و در نوع ترادف

در معمیات بالفاظ مفرده می باشد و از مرکبات انچه درین باب
بطر استفراد امع یا مشکلات منضم باللام جاره که مرید تداول
واستعمالرا اختصاص یافته چنانچه در اسم علی
نام پرسیدم از بت رعنا ؛ کرد اشاره بچشم و گفت مرا
وان معنی در کلام تام نیز متصور است چنانچه در اسم نظام
نگار من چو سرش شد رجان کمینه غلامش ؛ کمان بزد که گرد ذ نشان بهند باتش
از کمان بزد ما ظن اراده رفته و در دیگر مرکبات بود اند بود چنانچه در اسم عیسی
از صوره نام او نشانی روشن ؛ چشم بفصیح تر زبانی گوید هم نام
مراد از چشم لفظ عین است که ترجمه اوست بزبان عربی که افصح
لغات است و چنانچه در اسم نور الاسلام
هست نام انکه روشن شد بروش چشم جان ؛ او نشانی مسلمانی نیکو تر زبان

و درین دو مثال دیگر فصیح تر زبانی و نیکوتر زبان از لواحق محسنات
در حصول بیت ایشان زمان شده چه در معمیات مرادفی اگر ایمائی
کرده شود بزبانی که لفظ مقصود از لغات ان زبان باشد هم این
نزد اذکیا مرضی و مستحسن افتد چنانچه در اسم حسن
اسب تازی بگوشه میدان ؛ فرجی کرد شهسوار زمان
و در اسم عبد السلم ؛ بنده ترکی شدم دو زلف می پرستش نام
ایچ اول گفتمت بر خوان بتازی والسلم و درین مثال باسم افراسیاب
افراسیاب نام سر بر جر نیکوتر زبانی برف ؛ یعنی بان از اصول
مقوم است نه از لواحق محسنه چه مراد از دکر سر یاب سیماب لفظ
است بطریق منضص بس بعضی معمای لفظ مفرد باشد و از بعضی
از ان اراده لفظی دیگر کردن بی اسارقی درست نباشد جلوه
نام

از خوبیات طریق ترادف نوعی این فن لطیفست واراده لفظی
که یکی ازان دو لفظ مصحف ان دیگر باشد مثل مه وماه وشه وشاه
وره وراه ونظایر آن ودرین معمی که مولانا علاء الدین نجم کرمانی گفته
نام یار خوش بردم درد وماه ٨ کو لبالب ده بدو رکن دیگر پی
ناظم خانه از وسماع رفته مقصود مو کرده وار نگاه بوساطت عد عدد
م دو خواسته واز دیگر ماه بطریق کنایه لفظ سی ومنشی رساله
نشش از وصول نقل ناظم بآو نجم استخراج کرده بنا بر آنکه ماده
ترکیب نظم مقصود معمائی درد وماه گیرد بر سبیل عطف که مشهورست
بترکیب اتصالی وبطریق ترادف مراد از درد رنج بود واز ماه
مه وبعد از اسقاط ره که مصرع ثانی مفصح است ازان نجم تمام
واگر از لفظ ماه همان ملفوظ خواهند بطریق تخصیص واز ره راه

بطریق ترادف همان باشد وان سخن درین محل بتقریب ثبت افتاده
تا هوشمندان را تفطن شوند که حروف وکلمات در کلام نازل بشریه
واگرچه بزیور فصاحت وبلاغت متحلی نبود وجوه دلالات متنوع دارند و
می افتد که قایل ازان آگاه نمی باشد پس اگر موهبی صاحب توفیق از
کلام تمام علیم علام تعالی وتقدس که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات
ولا فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی کتاب مبین باحادیث
نبوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات که منشور کمالش بتوقیع رفیع ان هو
الا وحی یوحی موشح است معنی صحیح استنباط کند که در مؤلفات دیگران
مسطور نباشد باید که استبعاد ننماید وبحکم انظر الی ما قال
ولا تنظر الی من قال لوازم تعصب وتغافل را یکسو نهاده در شیوه تقویه
حق واظهار صواب باشد والی الله المصیر طراز نجم ۱۰

دربیان عمل کنایه وضوابط ان مشتمل بر دو بهرایه **بهرایه اول**

درشرح ماهیت ان عمل و ذکر بعضی از احکام ان صدر طراز سابق

مستفاد میشود که افاده معنی بلفظی میتوان کرد که بازاء ان موضوع

باشد بغیر از ان هم مقصودست و بوضوح پیوست که ذهن از معانی

منتقل میشود و بالفاظ موضوعه بازاء ان پس اگر خواهند که بعبارتی

اشاره کنند بلفظی بوساطت معنی ان لفظ تواند بود که ان معنی

نسبه با عبارة مذکور نیز معنی حقیقی باشد و شاید بود که نباشد

و قسم اول طریق ترادف که شرح داده شد و هم دوم طریقت

که تعبیر از ان بعمل کنایه کرده میشود که صاحب کشاف رحمه الله

فرموده است که کنایه ان است که یاد کرده شود چیزی

بغیر لفظی که موضوع باشد از برای ان پس کنایه بنوعی از نوعی

بجاره

عباره باشد از ایراد لفظی و اراده لفظی دیگر بوساطت مفهومی

که لفظ مندرج در نظم بازاء ان مفهوم بعینه وضع کرده باشند

چنانچه در اسم سعید شرف زنیم بر ان کام دل مجویی زر

بزرگ شوده شود انچه بیت اسکندر مراد از انچه بیت اسکندر

لفظ سعد است و بی شبهه عباره مذکور بازاء مفهومی که سعد از

برای ان وضع کرده اند موضوع نیست و از ان بیت ما.

ملاحظه تعریف ترادف مستفاد میشود که ایراد لفظی

و اراده لفظی دیگر بوساطت معنی تشابه جنس است نسبه با این

دو طریق و مبدا فصول میان ایشان آنست که واسطه در ترادف

موضوع له لفظ مذکورست و در کنایه نه و این اسلوب از غایت

بسط این فن است چه مقصود است که بمجرد ان اسم مشکل

یک محل از نظم اندراج یابد چنانچه در اسم شعبان **سعد**
باشد گر ارشمیم ورزد برما * امید که در میان برات او را
و در اسم رمضان * روبت زخال هست بنام بگو کوه
ماهی زروشنی که بهشت از هزار ماه * درین دو مثال نام از جهد
طریق کنایت است که یکی از اعمال تحصیلیست مستفاد میگردد و حال
نوع دیگر در این براد در طراز سابق بسبق ذکر یافته والله اعلم
پیرایه دوم در بیان کیفیت احوال این طریق و تنوعات
صور وقوع آن نموده میشود که چون واسطه انتقال ذهن از
مرکوز مقصود درین طریق مفهومیست که لفظ مذکور بازاء
آن وضع نکرده باشد و در اصل دوم معلوم شد که دلالت
لفظ بر غیر موضوع له بتوسط علائق متنوع و دقائق گوناگون

می تواند بود این طریق را شعب و تفاریع بسیار متصور است
و از آنجمله صورتی چند که در تحت ضوابط کلی باز توان نمود بمسامع
و توفیق باز نموده خواهد شد و من الله الاعانة **جلوه**
از صور تنوعات این طریق سلوک منهج الغاز است و آن بر دو
وجه کلی صورت می بندد یکی آنکه اشاره باسم و اجزائش بذکر اوصاف
و احوال آن کرده شود و در بحث وقت بیان معمی و لغز ایمای باین
رفته چنانکه در اسم حمزه **شعر**
ز نام ملکی که غنش حاصلست و نیست مشروح بشنو از سر نای جرالی
او را برابر است بهم مرکز و محیط * نصف محیط منزویش ثلث مطلقی
وجه دوم آنکه حرفی چند از اسم و ارکانش بطریق لغز درج کرده
شود در نظم تا ذهن از آن انتقال نماید بلفظی که بازاء آن

مسدس نظا

موضوع باشد وان لفظ محل تصرف گشته باعمال معمای مقصود تمام سرانجام
شود چنانچه در اسم کمش ٭ انکه کرد از او گل وگلها ماست
در قلب شانزده و بر بارست ٭ از تیغ دو ثلث عشر ساختش بهند
نام بت سرو قد گل رخسار است ٭ و دو مثال قفلونی که در سرایه
اول ثبت افتاده مراد جزئیات کتاب الغاز است والله اعلم

جلوه در کلام فصحا و بلغا تازی زبان واقع شده که از لفظی
که از دو معنی باشد اراده یکی ازان کرده اند و ازضمیری که راجع
بان لفظ اراده معنی دیگر و هم چنین از دو ضمیر که مرجع الیهما دو لفظی بود
و معنی مختلفه خواسته اند و علما در فن بدیع ازان از صنایع شمرده اند
و تعبیر ازان باستخدام کرده و نظیر ان در معمیات وقوع می یابد
چنانچه در اسم منوچهر ٭ چون در دل من گشت نام خوش نو

بگداخت چهار دانگش از آتش تو ٭ مراد از مه همان
لفظ است بطریق تخصیص و از ضمیر چهار دانگش که راجع با اوست
لفظ قمر اراده کرده چنانچه در اسم سعد ٭ **شعر**
رفتم بهم چو باد دیدم ٭ زو دوش از خانه نشان پرسیدم
واگر اسلوب از تصرف را کنایه استخدامی گویند بعید نباشد
والله اعلم

جلوه **ارمن** از طرق کنایة توسل نمودن است
بقواعد مقرره فنون مدونه و مصطلحات و مواضعات ارباب
علوم و صناعات چنانکه در اسم امین ٭ **بیان واقع ولادت شخص**
چون خانه مشتری اما ولادت صفر بود
ز آشفتگی طالع نقصان بیت المال شد ٭ و در اسم خرم
بخانه شرف آفتاب کیوان درش ٭ مقام خویش بنا امید داشت و برداشت

و در اسم نجم ه نور چشمست نام دلبر من
یاد داری نافع ار نکنی ه و در اسم صالح
در اصطرلاب همت الراس شناس ه زحال اشتغلی چون کردی احساس
و در اسم کمال الدین ه بی خار تعب کسی گل کام نچید
بی رنج طلب کسی بمرادی نرسید ه زنهار دلا تو در کمین باش و بگرد
تا در تو شود داد اتو تعریف پدید ه جلوه و از جمله صور
کنایه آنست که لفظ را مترادف سازند بلکه کسوه ایش در ان
محل همان امر سابق باشد و مقصود ازو عین ان لفظ بود یا لفظی
دیگر که ازو اراده توان کرد چون کلمه خود و خویش و
نظایر ان چنانچه در اسم امام شعر
ما در دل خویش نام دلبر دانیم ه وز بیم زبان خلق پنهان خوانیم

و همین قصد با ملاحظه ترادف ه آنچه زائینه لم تصور بود
آب در عکس خویشتن بنمود ه ه درین دو مثال مقصود
از ذکر خویش و خویشتن همان لفظ است که در صورت اول بعینه
اندراج یافته در نظم و در صورت ثانی بطریق ترادف و اگر از خود کلمه
مراد باشد که از لفظ سابق اراده توان نمود بوجهی از وجوه چنانچه
در اسم قاسم مرادش گر شبی شرح حال تو سر دارا شد
ماه تحریر شود و درویش آن وا ماند ه مراد از ماه قریب ترادف
وار خود در تلمیح تقویمی و در اسم ابو اسحق شعر
میان سرو و قدش رسم تو نکو کاشانه ه نهاده سر بسر و در میانه دل بنمود
از دل حشا اراده رفته ترادف و از خود دل معنی وسط و مصرع
اول از جهات کنایه استعدامی است چه مقصود از سرو قد

بقصد معانی آلات بطریق تشبیه و از نشان لفظ سرو قد در اسم اسحق
زد خورشید جبه ات شده ماه ❊ بخود و مه کاف ساری گشت
از خود لفظ مه اراده رفته است که حکم مرادف ماه گویند دارد
خاطر بس دگر یافته و محصل این نوع کنایه ذکر لفظیست که مشو باشد
تکرار اخذ از لفظی حاصل شود و از برای تحصیل مواد و فی حیا نحه در اسم
محسن کنم دو بار کنم فرمود ❊ ز اول دو م از دوم سوم زاید بود
و در اسم طبل
در نظم شرف کاه ثبات تو کر از لطف
لب گشت مکرر جز قند خود اینست ❊ و قرب تا بن
تا بود خضر صفه طول تقاضای شب را ❊ بر لب لعل زنان بوسه بیابی لب یا
تا بوسه توان زد بلب لعل مکرر ❊ بگذار شرف وسوسه و آنها و کرها
طرزی دیگر است و اگر در کلمه حرف مکرر باشد و از ایا تکرر یکی ان

دیگر خواهند این هم از جزئیات این اسلوب تواند بود چنانچه در اسم علی
چون طرف عشق را لولو بگزید ❊ دیدم سر لولو عوض ان دگر شد
جلوه از جهات کنایه یکی آن است که با اسمای از
اسمای حروف لفظ خود مثلا ذکر کنند و بملاحظه طریق تسمیه مسمی
آن اسم خواهند چنانکه در اسم سیف **شعر**
قوت حرکت کرد الف نخود شد ❊ با تو دل سرگشته آخر شمار
سرگشته درین مثال از لواحق محسنه است چه دل نسبت
با الف دلست و بعد از اسقاط آنکه نخود شد اشارت باشد
آن دل سرگشته است و امثال این از دقایق صنعت تواند
بود و رواج بصورت مذکور می شود و این امثال در اسم حسین
ماه در بزم حسنش یکی صدی شود ❊ در حسن بی بایان از خود گذشته نخود یکی

دو خورشیدی فوت میشود بملاحظه ترادف واشتراک وکنایه در
نوع ان است که عین لی عین میشود وازاول اسم مراد ست و
دردوم مسمی والله اعلم جلوه میخواند بود که در نظم نشان
داده شود بمعنی مشهور تا ذهن از و منتقل گردد و بلفظی که مراد
باشد چنانچه در اسم شهر علی شیر
سعد
شاهی که فرشته صفت و حور لقاست * پیرایه حسنش ادب و حلم و حیاست
نامش ز دلاوری دو شیر است ولی * بشنو ز شرف که او لیس ز خداست
ونوعی از اسلوب مذکورست این مثال در اسم ناصر
ان ماه که تیر دل در و ناوک گشت * نادل بر دلش ز دل زنانگشت شده
رابع که نخست بود مانی نگذار * گر نام مه منت نشان حاصل گشت
وفرق میان این نوع تفرقه که کنایتی تلمیحی وطریق تلمیح ان است که دلالت

مشار الیه

مشار الیه که در محلی مشهور است قرار یافته عین مقصود ست
و در نجا مشار الیه واسطه مذکور میشود والله اعلم جلوه
منظور ست که ماده اسم به تثنیه کردن یا جمع ساختن لفظی تمام
شود چنانچه در اسم عمران * شرف نیافتی از دو دست کلام ودر خوانی
بکم که عمر ختی شود که در بانی * واین اشداد را مثال قانونست وچنانچه
در اسم ناصر * دیع شد ز آب پر و دل ز اتش *
جمع کن عنصر و بگذر ز سرش * وازجهه انضباط قواعد وتعلیل
ضوابط این اسلوب ونظایرش مثل اکثر از تصغیر حسن
حسین اراده کرده شود واز جمیات طرق کنایه شمرده شد
ما ر برای تفرقی قلیل الوقوع وضع قانونی علی حده نباید کرد
جلوه * چون سهو را تاریخ فرس قدم رحلالی مجموع یکی ساز و د

می باشد و ماه تمام هجری هم سی شبانه روز است اما منجمان ماه گویند و
ل خواهند چنانکه در اسم خلیل **شعر**
ای شمس چهره ات را ماه تمام در خیل ٭ در شان کسوی نیست کوی بر دو الیل
و دیگر تمام در امثال این صورت از لواحق محسنه باشد چه از مجرد ماه
ل اراده توان کرد چنانچه در اسم لیلی **شعر**
ماه با مشتری مکرر گفت ٭ نامش از مهر دوش و رزم شنفت
و برین قیاس از دگر سال اراده شش توان کرد و اگر چه سال شمسی
زیاده از سیصد و شصت روز است و از ان قمری کمتر از ان و در
هیچ تاریخ معتمد اول سال ۳۶۰ شبانروز نیست لیکن چون
سالی بحسب ظاهر از دوازده ماه است و ماهی سی روز است از دگر
سال سیصد و شصت بخاطر در می آید و از حضرة شهر ارمیدان

راست م

باقی

لائی مرویست که روزی هنگام رکوب همایون چون قدم فرقدسای
برکاب سعادت انتساب نهاد سائلی مخرج کسور را که از تصنیف
تا بعشر استفسار کرد آن حضرت بی توقف در جواب فرمود که آخر
ایام هفتگ فی ایام اسبوعک و از جهة است که این مسئله در
میان اهل حساب مسئله رکابی اشتهار یافته رکعتی بذلک
حجة و دلیلا و بنابرین این امثال در اسم ایراد افتاد **شعر**
کر در سالی چهره ماهی بینم ٭ فرخنده شوم ز بخت و خوش بنشینم
والحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده **خاتمه چهارم**
در نمایش و آرایش وجوهی که مخدرات معمیات را بحسب صور
کتابی حروف متصور است و کواعب عنبرین ذوائب
مطالبش در حلی حجله و دوحط از حجله کاه ظهور می خرامد

شمس م

ز

من الله الاعانة والتوفیق **مجلد** دربیان صورة کتابی
حرف وذکر استقبال که مبتنی است بران صورة بر سبیل اجمال
مشتمل بر صدری دیباچه **صدر** بوده می شود که صورة کتابی
حرف که سخن درین حله مبتنی بران خواهد بود عبارة از رقمی چند
مخصوص است که باقلام اهتمام اولی الایدی والابصار بر الواح ظهور
واظهار از برای شعور واشعار نگاشته می شود و تمام توضیح
کلام درین مقام آنست که چون هر دیوان تسطیر وترقیم که موطن هر حرفی راهم
تشکیک وتجسیم مبانی ووضعی معین تعیین رفته که بحقیقة طلسم ماهیة
اوست که از اقتران نیرین علم وقدرة بان صورة متجسد
شده و بر کمال اظهار مرتب گشته با کمال اشعار که غایة قصوی
است ترتب یابد بر وی واین جهت در عالم ظهوری واظهاری

ازل

ازل واشمل مراتب است و در مشاهد شعوری اظهر واببین دلایل
وشواهد چه نهالی که مقصود اصلی از تاسیس وتکمیل گلشن گیتی نشو ونما
اوست شجرهٔ طیبهٔ بکر انسانیست که خلعة وصف اصلها ثابت و
فرعها فی السماء بر قامة اعتدال آیین او راست شده آمد .
ولهذا با انکه لولاک لما خلقت الافلاک در شان اکمل افراد این حالم
نوع گرامی وارد وکرامت یافته علیه وعلی جمیع اخوانه من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین افضل الصلوات واکمل
التحیات ودیگر دلایل وحجج عقلی ونقلی دالست بر تقدم
ایشان در موقف عزت واعتبار در سلسلهٔ مکونات بعد
از تقدم ونظام اجرام سماوی واجسام عنصری ومو الید
جمادی ونباتی وحیوانی واقع شده اند چنانچه شان غایت

است که در علم و تصور مقدم و در حدوث و ظهور موخر باشند شعر فردوسی

نخستین فطرت پسین شمار ٭ تویی خویشتن را ببازی مدار ٭

و ظاهر است که ثمرهٔ او چندان شجر برومند که بآن ممتاز ولیها

افتاده حروفست ٭ نطق آدمی بهتر است از دواب ٭

دواب از تو به گر نگوید صواب ٭ ٭ وزین مقدمات بوضوح

پیوست که اول مراتب ظهوری که هر آینه اظهر و اشمل تواند بود

مرتبهٔ حرفست سیما صور کتابی که بازاء صور کلامی وضع کرده شد

والله اعلم پیرایه در فحص و پژوهش از احوال که مبتنی بر

صورتهٔ حرف باشد و عدد آن بر سبیل اجمال نموده می‌شود

کلامیم

که چون صورتهٔ حرف عبارت از رقمی چند مخصوص است متشکل

باشکال معین از قواعد این فن ابجه مشتند و متعلق بخصوصیت

آن

٢٤٦

آن صور باشد ظاهر امر آنست که بملاحظهٔ تشابه و تشاکل تواند

بود در مشابهتی که صورتهٔ رقمی حرف را حاصلست از دو گونه

خالی نیست یا هم میان آن صور واقعست بعضی را با بعضی

چنانکه در باآت و جیمات و صادین و عینین و نظایر آن

یا نسبت با دیگر اشیاست چنانک آ راست با سرو و قد خوبان

مثلا و ن با ماه نو و ابروی جانان بنابرین از تصرفات معانی

که متفرع باشد بر صورتهٔ مذکور دو قاعده معتبر میان قوم متداولست

و مشهور طریق تصحیف و طریق استعاره و تشبیه و مباحث

آن در طی دو طراز گزارش خواهد پذیرفت ومن الله الاعانة

و مبتنی بر همین صورتهٔ با ضمیمهٔ تصرفی در هیئت و ترقیم طریقی دیگر

مقصور است که تماما طباع مستقیمه که محک نقود این بازارست

از قبول آن ابا نماید چنانکه در اسم سلغر

کرد در طلب کام گشائی کامی ❁ زنهار مکن بی روی بر خامی

ساغر که شد از خامه فتوی بودیم ❁ وانند بزرگی بر آور نامی

و در اسم بلبل **شعر**

گیتی ز غم عشق بار دو غزان ❁ پیوسته کشته با بل اصلا دودی نانو

و در اسم ابرهیم ❁ کر لب بگشائی تو بدین معنی باریک ❁

رای بر نقش دهان تو توان برد ❁ تحصیل آن از بطریق

جدیداست و بنابر غرابتش ذکر آن معنی باریک از لواحق

محسنه است چنانچه در اسم ابو اسحق **شعر**

لب بر گشود گواسته دندانش از یاقوت دل ❁

واکنون میانشان میبرد حالی که می سوزد مرا ❁

و در اسم شهاب ❁ فتنه سر بر زند چو رخ بنمائی ❁

تعدیل هد شود چو لب بگشائی ❁ ❁ محل تشکیل مصرع ثانی است

واگر چه مصرع اول نیز مناسبت باسم فرخ واگر از این نوع تصر

بر آن رفتن تغییر نماید مناسب افتد لیکن چون اشتهار یافته

بهمین نتیجه که کرده شد اکتفائی رود والله اعلم **ط از اول**

در بیان عمل تصحیف مشتمل بر دو پیرایه **پیرایهٔ اول** در شرح

ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام آن در صدد تحدید وی شود

که هر حرفی بحسب صورت کتابی هیاتی اصلی و وضعی معین دارد

که بمثابه ذات اوست در آن موطن و نظام است که بعضی

از ایشان را همان هیاتی ذاتی مبداء تعیین را تمیز است از غیر

و بعضی را از عوارض لازمه مشخصات خارجی هست که بآن

متمایز می‌شوند از غیر و تعبیر از آن بنقط کرده اند و این شرح

داده شد صورة وقتی حرفست مادام که در حکم انقطاع متکلف
باشد و از تعلق و آمیزش مجتنب و در مجمع ترکیب و تواصل
اکثر حروف را هیاتی عارضی بل نوع عارضی طاری می شود
که بعینه نه چنانست که پیش از امیزش داشت و حروف بحسب
توافق و تخالف در ان صور اصلی و عارضی از سه قبیله اند بعضی
متشابه اند در هر دو محل چنانکه باآت و جیمات در تشارک
ثلاثی و دالین تا عینین در تشارک ثنائی و عده در این باب
این حروف هجا کانه است که حکم تصحیف در ایشان بهر
صورتی که واقع می شود روانست و بعضی با آنکه متخالف اند در
صورت اصلی انفرادی بعد از تألف و امیزش متوافق اند
در صورت عارضی ازدواجی و متشابه چنانچه ف و ق

و چنانچه ن و ی نسبت با یکدیگر و نسبت با باآت ثلاث
پس این حروف بجگانه را در صورت عارضی تالیفی تشارک
خاصی باشد با انکه نوع مشابهتی با اسنان سینین هم دارند لاجرم
تصحیف را ستوه مجال و کثرت احتمال درین حروف حال الاتصال
بنصاب کمال رسیده و هر یک شش جا هر باقی که کوه امل
کان ایشان است یگانه افتاده است در هیاتی که دارد
و او را اشارکت تام با هیچ یک از اغیار نیست و در هیچ حال و حکم
تصحیف در ایشان اصلا تعاذی نمی یابد و از استقرا انام متعین شود
که از حروف آنچه در صور کتابی متشابه افتاده اند بهر حال که
باشد امتیاز بنقط است پس اگر ناظم معنی در موقف تحصیل ماده
حرف با چیزی که موافق و مشابه مقصود او باشد بر جمی از وجوه
بر آورد م

ایشان م

ولاهای کند بعد از نقطان غرض بحصول شوند و چون مقتضای مسلک
تعمیه خفاست نه افصاح لازم نیست که از مجرد اشاره لازم مقصود
بعینه مشخص گردد بلکه سودای صحیفه اشعارست بآنکه محل تصرف
مشخصات خارجی که بالفعل موجودست او را مفید نیست تا مقتضی
حل مرموز نظر اندیشه بر هیکل رقمی حرف اندازد و از صور محتمله او آنچه
مراد از آن بر آید پیدا سازد مثلا درین دو مثال بنام ابوسعید و یوسف
شکل بالای تو و صورت نوش دهنت ۞ عید بابا و دامن زنار زیبا ی
شرف از وصل من دم که بود جای نفس ۞ صورت نوش دهانش به یکی نوش
صور نوش واقع شده و در اول تبدیل ت به ب مراد است و
در ثانی به ی و قرینه ملاحظه دیگر ارکان اسمست والله اعلم جلوه
صحیف ما انکه حکمش درست و در چون عش جاری نیست

اسلوبیست

اسلوبیست کثیر النفع در جد و هزل از جمله در محافل و مجامع معما را
باین طریق از بسی امور توان الکاتابید خانه اعتبار در نیابند و
سلوک این منهج در میان اهالی مصر شیوعی تمام دارد و زبان
مطابقه طرفه ایشان در اشنا محاوره این ترانه بسیاری سرایند و چون
درین قسم معمور رند و ماهر در دندانها سنبینی بر تصرف نمایند چه
هر دندانه از آن نیز احتمال دارد که جانه در سه سین صد و نیست و ج
صورت مختلف اعتبار توان کرد بی آنکه هیات مجموعی ملاحظ باشد
و مثال در تصرف در فارسی خانه سر تا هوی بدید بنگیرد یار ب
ان در یگانه دابر و دی بیتمیم ۞ یعنی بیتم بینم و در بعضی مولفات علم
بدیع آورده اند که نوعی از مصحف آن است که اتصال و انفصال
حروف را ملاحظه کنند چنانچه گویند مستعود ۞ و متی نعود مقصود ما شد

شنوا تقدم

وفروج مشمس بجبة برزبان راند فوجمش من جبة واز ذكر لطف

حسن طبيعتى حيبى اراده نمايند وبرسبيل استشهاد ايراد كرده

كه يكى از شعرا اين دو بيت در اشش والى كه او را حبس كرده بود

فرستاده بود يا سيدا ما له نظير وذكره فى الورى يسير ان تخشى بدل

فكل سيف له جفير وار بيت ثانى اراده اين كرده بود كه

انت خسيس بدل بخيف كلب سفله حقير واين طريق

از ظواهر طرق استنباط معانى از الفاظ كه ملاحظه جعلى در آن

معتبرست وهر چند سعت لسان مقتضى اعتبار امثال اين

تصرفات ميكنند ليكن در معميات متعارف اولى آن است كه بنا بر

منابع ارباب اين صناعت توافق صورخطى رعايه نمايند در

عمل ۲ تصحيف نغمات نمايند واز استعمال مثل تصرف جايز نه

مرضع م

[illegible]

ابداد

وعرف اين تدوين برين جله جريان يافته در امثله لطائف اين نمط

قيام نموده خواهد شد ومن الله الاعانة والتوفيق جدره

صور كتابى حروف را خارجى عوارض لازمه هست كه داخل

مشخصات ومعينات اوست مانند نقطه لواحقه معارقه هست

كه در طى تراكيب طارى او مى شود و تغير مى پذيرد با آنكه خصوصيه

شخصى حرف بحال خود باقى بود مثل حركات وسكنات وبعضى

صيغه تصحيف را در تغير اين نوع از عوارض هم استعمال كرده اند

شد بولى تقلع

چنانكه در اسم عطا گفته اند اى بحر بر گزيده كه غواص كرده

در بحر فكر خاطر در دانه سنج را در ششدر است مهر فكرم كه نام

بحى گرفته از دو طرف نقش نخ را از نخ را بطريق قسمه وعدد

هزار خواسته وباعتبار يك طرف غين گرفته واز تصحيف او

مثن اراده کرده خلاف متعارف است و باعتبار دیگر الف گرفته واز تصحیف
او الف نقند کرده بتغیر عوارض معارفه ودرین مثال باسم طهر شعر
کر از لفظها اول حرفها شد آشفته ای کمر از غیر شد مثل این تصرف رفته
اما نصیبه تصحیف و خواجه در اسم نور گفته شعر
تصحیف سکوی بدست آر تا نام نگار من بدانی وازیکو تصحیف ...
نور خواسته تصحیف ضم ان اراده ورفته نیز تصحیف در اصطلاح
این فن عبارت باشد از اشاره بتغیر صورت رقمی حروف بمحو و اثبات
نقط یا حرکات و سکنات حروف ای تصرف در زدید یا حرکات و سکنات
از برای تنوع صور محدود از انتخاب سابق معلوم می شود و از اینجا تا
حرف مطلق ابرا درفت و مقید نکشت باسم که حاصل تصحیف شاید
که نه داده اسم بود چنانچه در اسم شهاب شعر

[illegible]

بر بوی تو سوز نار بجر بگذشت دود دلم از گنبد اخضر بگذشت
بی نقش رخ تو شرح اندوه فراق گفتیم و زناب دیده از سر بگذشت
حاکم بتصحیف حاصل شده نه از ارکان اسم است بلکه بار را از شرح لفظ بر آید
انداخته جلوه تصحیف از قوانین بسیط این فن است
چه تواند بود که باین طریق از یک لفظ مفرد بقصد معانی اسم مکمل
حاصل شود و ان لفظ بسیار افتد که بعضی شعری نیز مفرد بود چنانچه در
اسم حسین شعر با تیغش اگر بقصد کشتن یابی از لطف ...
چو بنده بجان باش که نیکو نامش کز نقش بد و دیده زحسن یابی
المنة لله که بکامش دیدم عناب لبش چو نقش نیم بکمال
در صورت آن نشان و نامش دیدم و در بهمان اسم شعر
عناب می کند آن مه چو نام او گویم تو نقش بین که بهمان می کند که میجویم

[illegible]

و در اسم زینب صورتش زینت جهان آمد
صورت زینتش نشان آمد و شاید که آن لفظ مفرد باشد
که اسم تصحیف ازو حاصل شود مرکب یعنی شعری چنانکه در اسم
عمران شعر نقش غم زان نرفت از دل ما
که بر نشستند هم در گل ما و در اسم ارغون
رو بیت بیاری زلف بستند دل از جهانی آری جهان ستانی
ارغون لبت صورته و در اسم تاج الدین
نام نکو زمی شرف ماند یادگار تا حال دین نگاشت بکلک صور نگار
و قریب با این قصد تا حال دین ببین قوش باش در بهاران
زین قصه تا که بینی نقشی بگوش دلی فوان جمله فایده
و حاصل تصحیف بدل شدن بعضی حروفست بعضی و این مسمی را

سه گونه تصرف لازم آید چنانکه در طراز تبدیل معلوم شد که
اسقاط و تحصیل و تالیف لیکن درین باب نیز دیگر لفظ
مفرد که با محل تصرف ضم کنند مثل کلمهٔ تصحیف مصحف و آنچه
در حکم آنست مجموع امور تمام سرانجام می شود بخلاف تبدیل
که اگر چه درانجا نیز تصرفات سه گانه از فحوای یک عبارة
مستفاد می گردد اما دران عبارة متعرض تعیین مبدل و
مبدل منه نمی باید شد یا بطریق عدد توسل می باید جست
و ذکر منقوص و منقوص منه کردن چنانچه تفصیل شرح پذیر
گشته بنا بر این تبدیل از اعمال مرکبه محسوب افتاده و تصحیف
در اعداد اصول اعمال بسیط است و با آنکه حقیقتش
تغییر صورة خطی حروفست بعد از تحصیل آن بطریق اد طرق

تفصیلی و از جمله باعمال تکمیلی می ماند که متعلق باسم صورة باشد از اعمال
تفصیلی شمرده شد از برای آنکه محل این تصرف ماده اسمست و
باتمام عمل از درجه اعتبار می افتد والا مقصود دست هم مقام او
میشود پس الا مرتب کرده بر و حصول ماده باشد نه از ان
صورة و اعمال تکمیلی چون این تدوین ان است که حاصلش
جمع مواد وفی بود با تلخیص او و از غیر با اصلاح ترتیبش
که بمعنی صورة کامل اسم منوط باین سه امرست چنانچه فرح
و بسط سبق ذکر یافته **پیرایه دوم** در بیان حکم تکمیلی عمل
تصحیف و ذکر بعضی اقسام و احکام ان مسلک معهود
و متعارف درین عمل ذکر لفظیست مفرد که مفهومش مشعر باشد
بانکه مراد از محل تصرف هیکل رقمی اوست قطع نظر از عوارض

ذاتیه و مغایرتی که نقط در اید بر و د حرکات و سکنات یا ذهن از ملاحظه
صور مجرد ان مقصود بار یابد چنانچه در اسم یوسف **شعر**
گر صورة تو نقش کنم بر نگین دل **مه** ور گوشه نگین لب لعل تو بر کنم
و مقصود رست که در بیان عباره اما تکمیل کرده شود بتصرفی که مراد
باشد و مقصود بر وجه اتم حصول شود چنانچه در اسم اختیار
فاخته لب سرو یار رفت سوی گلزار **مه** قطره خون ز سر پای سفال دارد بازم
و ان اسلوبی خوب و لطیف در تغیر صورة خطی حروف از برای
تحصیل ماده که تصحیف عباره از انست و تعبیر از و بتصحیف علی حوا
رفت و اگر طریقی معهود را تصحیف شود و صنعی با تصحیف بالصنعة
گویند مناسب انست در ان مسلک اراده تغیر صورة از مفهوم
و صنعی صنیع مستفاد میگردد و درین مثال با اسم یوسف **شعر**

ای شیوه تو عتاب و دم توسن ۛ از کوی وفا کشیده باز قدم ۛ
از جر صورت تو دل داده شرف ۛ از جیره مه قطرکه و دیده بهر دم ۛ

مصرع اول تصحیف وضعی است و دوم تصحیف جعلی و موقف تعمیه چون
مبانی تقریع مراد بیت مرجح تصحیف وضعی است اما نظر بر حذاقت و
مهارت در صنعت جان تحلی راست و اگر بر سبیل ادا کرده شود جاج تصحیف م
مرتبین باشد خانه در اسم سلام آمده

تشبیه خالها بر لب لعل دوست ۛ بنام خدا کر بنوشم نکوست

و متصور است که در تصحیف جعلی توسل جسته شود و مصحف بالصیغ حاکمه در اسم محمود

صورت حال از جهان محذوم نهان داشتم ۛ
ۛ زاخوش اگر بدل کنم کان سکا

جلوه هشتم

اصل صیغه این باب کلمه مصحف و مصحف و اخذ در معمیات

والفاظ متقدمان یافت میشود و سهل است و متأخران معاصران
برای رعایه معنی شعری اطلاق لفظ صوره و نقش بجای آن روا
داشته اند و الحق صورتی خوب است و معنی مرغوب که ملک ابداع بر لوح
اختراع نگاشته اند و الحق ازین دو لفظ مستفاد میشود کلمه رسم نسخ
نیز افاده آن میکند و شرط صحه این قسم از تصحیف آنست که صنع
را نوع ربطی باشد با محل بصرف خانه اراده در ان یافت
که مراد از نوع عین صوره خطی و نقش رقمی است و این معنی بصور
گوناگون متصور شده و اقدمش آن است که یکی از آن صیغها را نظم
دارند و اضافه کنند بمحل تصرف خانه در اسم فتح آمده ۛ
در صورت بوسه تو حالی عجب ۛ میرد سر دایم حیاتش سبب
در نسخه غنچه که بر دهنت ۛ افشا کرد ن نه تقنعا او بت

و در اسم غیاث — الکا نه که جان طلب کار که شد *
دین و دل و دیده بر سر کار که شد * گر حسن تو صورة عیان کو لم
معلوم کسی که دل گرفتار که شد * و در اسم مسعود عمش
در ستمش صورة بوزع خاطر * گرد شرف عرضه بر تمام اکابر * و در اسم خواجه جان
سرف لعل لب خوبان چه جای پای موران است *
چه در خواری شده راضی نه آخر صورة جان است
و در اسم شجاع * آن نازنین که بر همه عالم کند منش * نقش شجاع بخم من آید در منش
و در اسم فتوح * میان گوشه زلف تو و لب شیرین * نهاده ام نوار عشق را خط مکن
و در اسم اختیار * تا سرف در نسخه اخبار شاهان کرده کم *
جو حدیث حسن و خوبان ندارد هیچ دگر * و شاید که اضافه
صیغه تصحیف تصغیری کرده شود که راجع بود بمحل تصرف

یا با مری که عبارة ازان باشد چنانچه در اسم زینب
روی زیبایست دختر ما را * حل کن از صورتش معمی را
و در اسم میر حسین * چون می شود سوار بر خش ستم ز کین
سر میرود تو صورة این ماجرا ببین * و در اسم تاج الدین
با حال دی بگفت شرف حال خویش زود * تا گفت صورة سخن او لجاجت
نتواند بود که صیغه با سم گشتند بمحل تصرف چنانکه در اسم شاه رخ
در اثنای شرح غم آی زدم * دم از صورة تا شاهی زدم
و شاید که صیغه تصحیف را نه بطریق اضافه استعمال نمایند و طرفی
از تنوعات صور و تنوع آن در ضمن امثله باز نموده شود مثلا
در اسم فرهاد * چون کوه نام دوست نتوان سفتن *
آن ناست زنازکی که نتوان گفتن * و در اسم مبارک

اضافه تم

[illegible]

شراب م

تا خط تو بود زمه پیکر مشک ٭ بنشاند غبار بنج بر دفتر مشک
بر یاد رخ و زلف تو نقاش قضا ٭ صورت زده بر تارک ما افسر مشک
و در اسم عمران ٭ کر ندانی نام آن شکر لب شیرین دهان ٭
دیده بر شکل دهانش بند و زان نقشی بخوان ٭ و در اسم حسام
دی شب شرف چو بی رخت صاف درجام ٭ نقش بر ادمی تو انداز ان اسم فرخ انجام
و در اسم ناصر ٭ نام ترا ای نامور دریا دل والا گهر ٭
تا نقش کردم بر بصر شد محو از نقش دگر ٭ و در اسم بشیر ٭
با میدگاهی کاید بکف ٭ بینی نقش بر دل نگار شرف ٭ و در اسم تاج
نام تو بلوح جان نگارم ٭ یا نقش کنم بگوشهٔ چشم حساو ٭
در هر از اسقاط و تخلیص معلوم شد که در اسقاط مثلی اگر آنچه باستقلال
تحصیل نمایند مشابه و موافق منقوص باشد بحسب صورت و رقم

مثل البعید بتصحیف احتیاج افتد و بر ان تقدیر شاید که بمنقوص بوجود
ضمنی محل تصرف سازند تا تماثل وجود استقلالی گردد و شاید که
بر عکس آن اتفاق افتد اول چنانچه در اسم محمد سعر
ز نقش چرخ خود ور چه نام مطلبی ٭ بحجب روی مهر بین ز جور یاد مکن
و ثانی چنانکه در اسم فیروز شاه ٭ در خود شد آمد ز دهر کامی
شرف و سوخت نقش خرگاهی ٭ در تصحیف جلوه ٭ در تصحیف
جعلی چون اراده تغییر محل تصرف سازند تا تماثل نه از مفهوم صیغه
مستفاد می شود که بحسب وضع دلالت کند بر مطلق تغییر ایمائی
باید کرد به تعیین تصرفی که مراد باشد و بذکر نقط و اشارت بان
بسیار احتیاج می افتد لاجرم تعبیر از ان بحسب اقتضاء مقام
بالفاظ مختلف کرده می شود مانند قطره و دانه و گوهر و خال

واما آن چنانچه در ضمن امثله بوضوح خواهد پیوست و تصرف در نقط از قبیل
تواند بود و اسقاط و اثبات و نقل از محلی بمحل اول چنانچه در اسم عبدالرحیم
باشد ز عتاب تو بر از رخ بلا دل از رخ جگرم قطره و دریا شد حاصل
و در اسم اسفندیار همه وجمال و صبرم از دل بربود بر بست نقاب و خوبم از دین گشود
هر دانه که داشت چشم از اشک بریخت از طرف دهان چو در دندان بنمود
و در اسم حسام از چشم من برفت هر آن گوهری که بود
در چشم قطره باز دیده یاد دری گشود و همین ماده صورتی است از آن بحسب قصد معمای
در چشم قطره بار سرشک بر کنار آب سروی ز شوق قامت جانان مصور ست
ذکر بر کنار آب از لواحق معماست و مشعر بتعیین محل آن و در اسم مسعود
دانها به نثار افشاند و دل بر سر نهاد شمع در بزم تو و دوش زنیر گشته بود
و در اسم مسیح محمد زلف تو چو دل حدیث حالت میگفت

دشید دو خم زدا زیکی خال بعت وثانی که تصرف باثبات نقط باشد
وازدیاد آن چنانکه در اسم افضل
گر بر وسط فضل نشانی ز ابر عطات یک نقطه مکرر بر سرو براید زکنار رشس
و در اسم شاه ملک آنکس که در دلش امل و در املش هواست
زان وامکو که بر درخش از اشک قطرهاست و در اسم حصر
تراست بر ورق گل و خال عنبر فام که گر تصور داد سرف برآرد نام
و در امثله که ایراد افتاد درین دو قسم باحرفی که نقطه داشت عاری
میگشت از آن یا حرف عاری از آن صاحب نقط میشد و تواند بود
که در صورت نقصان بعضی نقاط یک حرف بیفتد و بعضی باز ماند
و در صورت ازدیاد حرفی نقط دار را نقطه دیگر بیفزاید چنانچه در اسم
کیقباد کیوان بر اوج فلک گردون بیاد تو

یک قطره ریخت واگر شنیدی نکو شرف ٭ وخانکه در اسم ابو سعید
از بت سیمین بن زرین کمر ٭ کرد ما از نام شهر خم جر ٭ صورة خالی که دل بنده راست
تا دو شود تاج سعادة بسر ٭ در تصحیف جعلی این مثال توسل رفته
مصحف وضعی خانها اماء بیان کرده شد وسوم که تصرف در نقط
بنقل او باشد از محلی بمحلی بدو وجه مقصور است چه شاید که نقطه از یکی
حرفی که ملازم او باشد جدا نشود بلکه از فوق اسعاد نماید به تحت
یا بعکس چنانکه در اسم یوسف خالها داری تو و گرد دبیر لب عیان
از سر خرصورة تبدل نامذ از زمان ٭ وخانه در اسم شاد ستم ٭
سرو بالایش اگر خواهی که شهرا اشود ٭ خود ایم بالا رعت باید تا شود
دگر تا شود از لواحق محسنه است وشاید که نقطه از حرفی منتقل شود
بحرفی چنانکه در اسم حمزه از لب حمزه قطره بر سری ٭ میچکد ورعذار ساقی خدی

ودر اسم فرهاد ٭ دامن زلف بگسترد دی وخالی که زفقر
بود بر چهره زهاد بدامان افتاد ٭ وبعبارتی دیگر ٭
فتنه رخ بنمود اران زهاد را ٭ زیور اسم شده خلخال پای
ودر امثال این صور هر محلی که نقطه نقل کند بان باید که تعیین کند واگر
در کلمه یک حرف پیش باشد که نقطه موجود انتقال تواند بود بان حرف ایمای
کرده شود چه که نقطه کافی باشد واحتیاج بتشخیص محل نبود چنانچه در اسم حمزه
چو خالی چهره ات جای دگر شد ٭ دلم زان جای انصافش بستم
وهمین قصه با دامنی اغوب ازان ٭ دی خال چهره اش که مرو را بهانه فزود
بس نکته در صعود ونزول کانمود ٭ از صعود مراد ان است که نقطه تحتانی
فوقانی شود واز هبوط انکه حرف اول کلمه که طرف علو است نیز
این فن با واخر که جانب سفلت نزول کند وتعیین محل از قابلیت

بوکس
طاها

حرف مستفاد میشود ∴ حسن ∴ از نوادر تصحیف جلی این مثال
است در اسم شرف ∴ از طرف روی او طره چو برداشت سر
کرد بجالش طلوع مهر و مه چیز دگر ∴ مهر و مه چیز عجب هست یکی هر جا
از شرف این نکته پرس که چو او در خبر ∴ و در اسم حاجی محمد ∴
در گوشه ابروش بقانون حساب ∴ کردیم تصرف شرف گوهر باب
و آن خم که چو در خون دلم صد زده بود ∴ برداشت گره ولی بصد ناز و عتاب
و در اسم حسام ∴ چشم بخم را چو امه نقش پیداری محال ∴
کاشکی در روی مثال قد او هستی خیال ∴ از پیداری ترادف نقطه رفته
و تصحیف وضعی نقطه و در اسم فتح الله ∴ شعر
ز ابروی تو نقش قبله تا بست شرف ∴ خال لب تو خود در میان بنده صف
زان خال بهانه که راه می برد بود ∴ از نام فرشته نشانی آورد بکف

و در اسم اسحق ∴ شعر ∴ چون سرو تو در ساق نماید خلخال ∴
از یاد شرف ببرد و زلف دو خال ∴ از یک خال معنی ملفوظ مقصود دیت
طریق تنصیص و از آن دیگر نقطه ح که باقی ماند بعد از اسقاط لف
و خال از خلخال والله اعلم بحقیقة الحال ∴ طراز دوم ∴
در علم تشبیه و استعاره مشتمل بر صدری و دو پیرایه و من الله العصمة
والهدایه ∴ صدر ∴ از طرفی که در سخن شارع عام هر طائفه است
بهر زبانی تشبیه کردن جزئیت بحری و علماء عربیه در فن بیان بیان
کرده اند که ارکان تشبیه چهار است مشبه و مشبه به و وجه شبه
و اداة و آن لفظیست که دلالت کند بر آنک مشبه مشارک مشبه
مشبه به است و آنچه وجه شبه باشد مثل مانند در این سخن که زید مانند
شیر است در شجاعت و فصحا در مجاری کلام وجه شبه کم ذکر کنند و بسیار باشد

که ادات تشبیه را هم نیاورند و گویند فلان کس بحر است و تشبیه
خوانند اینرا و ابلغ شناسند از آنکه ادات تشبیه با وجه شبه مذکور
باشد و از ذکر هر دو بطریق اولی و افتد که مشبه به را اضافه کنند
بمشبه چون ابر دست و سرو قد و ماه رخسار و این نوع سخن
بعرف مذکور از قبیل تشبیه موکد است و اگر از برای کمال مبالغه
مشبه را بکلی طی کنند و بغیر از مشبه به مذکور نباشد و مراد از و مشبه
باشد چنانکه گویند شیری یافتم و عوض دلبری بحر دو قمری یافتم دیدم
و مقصود فرس منظری باشد اینرا استعاره خوانند و ظاهر است
که در امثال این صور ذهن از مذکور منتقل می‌شود بمقصود بی
مزید فکرتی و تأملی پس اگر لفظی که معنی او را مشابهتی و مشاکلتی
با صورت رقمی حرفی باشد بنظم در آورند و مراد آن حرف باشد

مقصود فهم نشود و غرض بحصول نپیوندد و علمی که نوبت سخن که به بیان
آن رسیده این نوع تصرفست والله اعلم سرابه اول
در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام آن تشبیه و استعاره
بعرف این قدر بین عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر
بشرط آنکه واسطهٔ انتقال ذهن از مذکور بمقصود مشابهت در صورت
و موافقت در شکل ~~چنانکه در اسم اولیا~~ شعر باشدم
شرف داد از آن کلام خدا کهی ۞ ولی در میان دو سرو سهی ۞ زنهاده
قیود تعریف ظاهر است چه ذکر لفظی و اراده حرفی مقصود مخصوص
باین عمل نیست و از تخصیص واسطهٔ انتقال بمشاکلهٔ صوری
که خاصست باین طریق ذکر اعمال خارج شد و از آنجه باراده
حرفی اکتفا نرفت و گفته شد که یا بیشتر که بعضی لفظ چوگان ذکر کرده

و یکی از ارباب آن را بالیف نداسته و اگر چه وقوع آن بر سبیل ندرتست
والله اعلم **حلوه** چون حاصل ازین عمل در یک محل حرفی
واحدی باشد بحسب اغلب واکثر و غایتش دو حرف فوقانی
بسیط معتقد به برین نوع تصرف مترتب نمی شود و اشبه حال بتی در غایه
بساطتش آنست که بمجرد اجزا ماده بهمین عمل تحصیل نمایند بی
توسل تصرف دیگر و صورتش بتالیف تمام سرانجام بپازند چنانچه
در اسم علی — تیری که نه پر بود نه پیکان اورا ∴
سوفار بسوی راست گردان اورا ∴ وز سوی چپش نیم کانی حلقه
پیوند کن و بتمام برخوان اورا ∴ و از این اسلوب ابجد نظر
نتیج و استقرا این مثالست در اسم این اسم

درآدم

در گردن یار رو تو چونی بغشار ∴ تا بازکند دهان خود را آن یار

دم حلقه کند سوی سر آرد ناچار ∴ نام بت من از آن میانه بیرون آر
بیرایه دوم در بیان کیفیت عمل تشبیه و استعاره و ذکر بعضی
از تنوعات صور و وقوع آن از مطاوی سخنان صدر مستفاد می
شود که استعاره مبنی بر تشبیه است و نزد اهل بیان مقرر است
که وجه شبه در استعاره باید که ظاهر باشد و معروف مثلا اسد
گویند و مراد شخصی ابخر باشد که نکهت دهانش متغیر بود که شیر باین صفت
مشهور نیست و اگر چه موصوفست بآن پس این عمل رقیق شود و
افتد که مذکور در نظم را با مقصود مشابهتی بین بود که متعارف
باشد میان قوم و ازین سخن معلوم شد که از لفظ چشم اراده
ص کردن پسندیده نیست چه تشبیه چشم بصاد شهرتی ندارد
و نه شده مشابهتی که سبب انتقال ذهن گردد و درین محال

صورتی چند که مزید اولی دارد بیان ارباب این صناعت
و طباع مستقیمه بصحت آن تلقی نموده بصحت ایراد نموده یافت
و من الله الاعانة والتوفیق جلوه از حروفی که تحصیل او باین
عمل کثرت دارد نوعی دارد الفت و تشبیه آن کاه بقامت انسانی میکند
چنانکه در اسم ابراهیم ه کفتم نه براستی که نام تو ندانیم
نمود قد و خنده زنان کفت براهیم ه و کاه بسرو چنانکه در اسم حسام
حریم چشم ما سرو ترا ربیار اید ه کند نثار بهر ان کوهری که دارد چشم
و سرو قد را باهم ذکر کنند چنانکه در اسم طاهر شعر
شاخ طوبی کر زند با سرو قدت لاف حسن ه هر که باشد جانب قد تو کردد راستی
و در این مثال باسم حسین ه یک قدح با انس دل جستم
از دو سو شد روان مشابه سرو ه و از مشابه سرو باعتبار یک

سر نقطه خواسته بطریق کنایه و باعتبار جایی دیگر آورده کاه تشبیه او
بتیر کنند چنانکه در اسم امین راه ان ه چو ابروش ز کمین کوشه کمان بکشت
ز تیر شد خبرم کامد بصد نشست ه و تعبیر از و بدیگر امور مثل
علم و نخل و نظایر آن تواند کرد که طبع مستقیم بقرینه محل بی حیرتی از
مقصود فهم کند چنانکه در اسم حیدر ه رایت وصف رفعت کر برافرازد ز شرف
از حیا دارا بجنبد از دو علمدار اسم ه و در اسم خرم شعر
هر کز از لب چشید طعم رطب ه نخل خرما زین چنین ازد ه
لفظ [illegible] بن از لواحق محسنه است و از جمله حروف
مذکور [illegible] س است و تشبیهش لذجه دندانها بازه
کنند چنانکه در اسم سعد ه ه ه کر از نهی بسر این بند بی دل
خطا که ز مهر تو بر او جز مویی ه و تعبیر از و بدندان کنند چنانکه در اسم حسن شاه

لب شیرین و دندانش نگه کن ∴ نشان جو و پس آن ترک مه کن
و در اسم سلام الله
دو شش کفتم ثنا سحرگاه بر کس
وز ناله شبهای من ای ماه تر کس ∴ از بیم زبان خلق دندان چو در
زد بر لب لعل و گفت معاذ تر کس ∴ و در اسم یحیی
تا نکوی هیچ باری از ترنج غبغبش ∴ ای شرف کان سیب سیمین کشت دندان کم
و از برای توضیح با دندان رشته نیز ذکر کنند چنانکه در اسم شمس
شیرین لب دلبرم که شکر خا شد ∴ قند بنبات و شکرم حلوا شد
از طرف لبش رشته دندان چو بدید ∴ شکل دهنش در آن میان پیدا شد
و از آنجمله حرف ن است و تشبیهش با ابرو کنند چنانکه در اسم نجم
چو شکل ابروش آمد بچشم سوخته دل ∴ نشان نام همایون درست شد حاصل
و در اسم نجم الدین
جال دی میان دو شکل ابرویش ∴

شرف چو دید دل و دین بیاخت در کویش ∴ و با ه نو چنانکه در اسم اختیار
دوشینه بزم عشرت آن مایه ناز ∴ متواضع فکنده بود در قدش باز
تا او دو هلال وار چید از ناخن ∴ من نقش زدم تمام نامش ز نیاز
و در اسم قاسم
چون نقاب تو به جبین من افتد فی الحال
غره بدر نهان کرد دو شکل دو هلال ∴ و از آنجمله م است و آنرا
بدهان تشبیه کنند چنانکه در اسم محمد درویش سعد
ای که جز بی ز دهان و لب شیرین کامی ∴ بدر درویش اگر هست براری نامی
و با دهان لفظ شکل و نقش و امثال آن ذکر کرده شود چنانکه در اسم امین
کی کرد چون شرف آگاه شد ز نقش جهان ∴ بجای سرو قدش هر دو شکل دهان
و در اسم محمود ∴ تم محمود ز دریافت و نامش هم عیان بودی
بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی ∴ و از آنجمله متعارف

است میان توم نسبت جیات ثلثت و دال و لام بزلف چنانکه
در اسم جلال   در رعده چو واقع شد بجوب مر اخلقی
بنود دهان با قد و زم طرفی زلیغ ۞ و در اسم مجید خراجوباش
انکه جوش مرغ دل را دام بود ۞ شکل زلفش در کشیدن نام بود
و در اسم حکم الله   شرف سر بر سر کویش چو کردی از سر رغبت
بلا اشفته باز لفش برامیز ار بود فرصت ۞ و درین مثال نام صدر
مست در حلقه اصحاب شرف ۞ حاصل کون لم از حلقه صفر
از حلقه نار مشابهه فا و وسط کلمه اراده رفته و محل عیار امثال
این تصرف که کثرت وقوع و استقبال ندارد طباع سلیم است
و اذهان مستقیمه خصوصیته محل و کیفیته ادا مدخل عظیم دارد درین
ابواب والله اعلم بالصواب جلوه تدلک دفعات

و حاصل این خلل که از نوادر صدقات وقت خیر خاص لطایف
هر یک شت آنست که حروف را بجب صورت کلامی و کتابی
بهر یک ازان وجوه باز نموده شد صلوح دلالت بر معانی و ابانت
مراد متکلم هست بنوعی که طبع سلیم و اذهان مستقیم از راه حسن قبول
تلقی می نماید و بر واقف خبیر پوشیده نماند که نصب قراین در نظم
که قلب اراده رفته با تصحیف مثلا رسمیست که عادت ارباب
این صناعت برعایت آن جریان یافته و انرا در اصل دلالت حروف
که از لوازم و خواص مجالی ظهور ایشانست اصلا مدخلی نیست
و لهذا بعضی از علما اهل کشف و تحقیق از مجرد لفظ طلسم معنی مسلط
استشعار فرموده اند و از حجاب حب جلا دریافته و اشباه
ذلک عدید الحصا لا تعد و لا تحصی مقصود انکه دلالت حروف ح

الفاظ بطریق مذکور و هیئة قرینه تعیین طریق نیست پس هوشمند
موفق را چنان سزد که بعد از اطلاع بر ان طرق در موقف استنباط
لطایف معانی و دقایق حقایق از حروف و کلمات غافل و
ذاهل نگردد از تذکر و اندیشه آن وجوه و تأمل در هر یک
از ان با کمال تدبر که مأمول گشته بان وفا نموده باشد تخصیص
در استخراج غرایب فوائد از اعلاق بحار اسرار مضمون که در مکنون اعلاق
بطون بینات بدایة ایات حروف بطنی بعد از بطنی مدخر است
و در ملاحظه عدد هر یک از ان حروف آن اعداد بینات
آن حروف و ضم بعضی با بعضی بضروب مختلف و اسالیب
متنوع و فهم معانی ان بهر یک از وجوه مذکوره در هر بطنی
رهر صورتی چندانکه تائیدات صمدانی با دراک ان

مساعدة نماید چه این اسلوب ارجمند غایة حصر و عدم
احتمال را که مورث صدق یقین و کمال اطمینان قلب است استنباط
تا بنهایة لاتناهی شعب و محتملات جمع کرده بر وجهی که نه در مآخذ
مطالب و مقاصد از ان شک و شبهه را مجال تطرق تواند بود
و نه در اجزاء این جلایل فواصل آن عاطل و مخائل که بتقاضا انجاد لمثل هذا
فلیعمل العاملون و عمده در توقع تتبع این طریق و کمال فسحه و مجال
آن بوساطه عدد است و توفیق تعرض بذکر طرفی از احوال و
احکام آن در حله بانی از فیض فضل معطی کرامة و الباقیات الصالحات
خیر ما مولست و منشور رحمة بی علة باری جل و علا امید واری
لامیر المومنین علیه السلام می بخشد که هر چند در اداء شکر سوابق سوالقد احسن الله فیما مضی
بانواع شرمساری هست از مزید موهبت کذلک یحسن فیما بقی

ان
محروم نماند و الراجی من الکریم لا یخیب ان یسع و یجیب وصلی
الله علی السید محمد و اله الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب العالمین

خلاصه نجم

در بیان قواعدی که مبتنی است بر مجلای
معنوی عددی حروف و کنوز رموز لطایف و اشارات که مخازن
دقایق یقینیات است در گنجینه مجله و سه طراز سمت انضباط
می یابد و المستعان فی ذلک هو الله الحنان المنان

مجله

در کشف حال مجلای معنوی حروف و ایمائی بود در ربط ضوابط
معانی بان مشتمل بر صدری و پیرایه و بالله التوفیق

صدر

عموم احتیاجی که کافه خلایق را بعدد هست و شمول دخلی
که حساب دارد در جمیع امور از شرعیات و عرفیات و فنون
معاملات و مشارکات و صنوف حرف و صناعات

ازان ظاهرتر است که محتاج بیان باشد و با وجود اشتغال طوایف
امم در عامه احوال باستعمال آن هرگز خلافی در ان واقع نشده
و هیچکس را در هیچ ملة و کیش و مشرب نزاعی و انکاری در ان نبوده
چه نفوس انسانی بمجرد فطرت سلیم و طبع مستقیم معلومات عددی
را بنوعی اذعان کلی مسلم ندارد که در ضعف بخت و سنگ
خارا تصدیق او گویا کرده عقلا را از ان حال غریب حیرتی
تمام طاری گردد و هیچ گونه تردد و ارتیاب در حکم مذکور
بدلیل نیاید و از ملاحظه این معانی یقین می پیوندد که عدد و احکام
آن امور ثابت واقع فی نفس الامر که بهیچ وجه از وجوه تغییر
و تبدیل را در ان راه نیست و بی شبهه هر چه موافق و مطابق
چنین امری باشد البته واقعی بود پس هر اصل و قاعده که

اوقات دوم

می نمایند در ان باز هم
می شوند که اصلا شکوک
و شبهه را مجال تطرق
و ورود نیست مثلا اگر کسی هم

موازین قوانین احصائی متحده ونقد متحقق بمحک حساب تمام عیار اید
ارباب خبره واصحاب بصیرة گردیده از درستی آن وراستی هیچ خوازه نماند توشیح
باتفاق شرع وعقل وتقاضه برهان ونقل حضرة حق تعالی وتقدس که مبدا
جمیع مکونانست وافرینندهٔ همه اران برتر وبزرگترست که بکنه ذات
محاط علم غیر گردد تعالی عن ذلک علوا کبیرا لیکن بواسطهٔ رابطهٔ اضافی که میان
مالک وعبید متحققست ودر موطن تعبیر بخالقیت ومخلوقیت اداکرده
میشود وبسبب علاقهٔ افاضهٔ رحمانی علت که زلال نوالش ازینابیع علم وقدرة
بمجاری حکمت وارادت پیوسته جاری وروان است ودر مزارع شجر الحس
بوم امکان زابر دوام واستمرار سرسبز وسیراب میدارد سرشت وطباع
مصنوعات مجبولست برادعان ومقبول هستی وبودن صانع جل وعلا قبولم
وارخیست که در هنگام صدمت ووقوع وقایع وقت اضطرار نفس

سبق رویه روی فرع واستغاثه بنگاه دارنده خود می اورد بتوجهی
طبیعی که تعلیم وتعلمی دران نیست وازانجمله ازان حال مضطر واستجابه
دعای باشد چنانچه کریمهٔ امن یجیب المضطر اذا دعاه ناطقست بران
بان وانتزعاج حیوانات عجم درگاه عروض خوف وگریز
ایشانرا در حال استیلا بهم وبرهان تحقیقت ازین قبیلست
ولهذا از طوایف مختلف وامم متخالفه که در عهده وادان وهم
دین از ادیان بوده اند انکار مبدا وخلاف در بودن او
از هیچ عاقل مروی نیست بلکه محل خلاف اوصاف واحوال
اوست وازینجاست که اول امری که تکلیف الهی تعلق بان
گرفته ومعتبر برگزیده انبیاء ورسل علیهم الصلوة والسلام والتحیه
فتح باب دعوات امة بان فرموده اند اکما کی مبداست

واقرار بکلمه توحید چنانچه از فرموده امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لا اله الا الله مستفاد میگردد علی قائلها افضل الصلوات
واکمل التحیات **توشیح** مفهوم وحدت حقیقی اقتضا
نفی شریک میکند بلکه مقتضی عدم غیریت مطلقا پس وحدت
حقیقی بری باشد از مقابله کثرت و از هر چه مشعر ثنویت و دوگانگی بود
بوجهی از وجوه و بری باشد از ملاحظه این وصف سلبی نیز که در
مضایق موطن تقریر و تحریر توسل بآن می باید جست و صاحب
منازل السایرین قدس سره خاتمه آن کتاب را بمسک این سخن
معطر ساخته که **شعر** ما وحد الواحد من واحد ⁂ اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته ⁂ عاریة ابطلها الواحد ⁂ توحیده ایاه توحیده
ونعت من ینعته لاحد ⁂ وظاهر است که آنچه بالذات منافی

ثنویت و غیر باشد بعبارت اطلاق فرد اصلا مدرک و مفهوم نگردد
چه تحقق ادراک مقتضی مغایرت و تعدد و اگر چه اعتباری بود
واز آن حقیقت اول امری که اشعه انظار و افکار اولوا الابصار
بران می افتد وحدت عددی است و چون بوضوح پیوست که نخستین
عکسی که از نور ظهور وحدت حقیقی در مرایای عقول و افهام و اوهام
صورت هویدائی می پذیرد وحدت عددی بسبب معرفت مبدا و سیلت
ابلغ از استکشاف احوال و احکام وحدت عددی در مراتب
تنزلات او تواند بود و من الله التوفیق **توشیح**
وحدت عددی که مرآت احکام وحدت حقیقی است نزد محققان
از عداد اعداد نیست بلکه اصل و مبدا عدد است و بنظر تحقیق
عدد بغیر از واحد چیزی نیست چه اثنان بحقیقت اسم واحدیست

که بیش از دو واحدی باشد و ثلاثه هم واحدیست بملاحظهٔ دو
واحد مقدم بر دو و همچنین عاشر که ده بار مجمل شده یکیست
و آنچه آن یک را از دیگر آحاد ممتاز گردانیده و نوعی محصل
معین از انواع عدد ساخته نه یکیست که باز اعتبار کرده
شد و ازین امتحان روشن شد که آنچه در تحقق مراتب اعداد
بمثابهٔ ماده است در عالم ظهوری و حکم جنس دارد در هر طبقهٔ صوری
واحد است و آنچه بمثابهٔ صورتست با فصل نسبة با هر نوعی از انواع
عدد هم وحدتیست با وحدانی که سابق باشد بران نوع مثلا دو را ماده
با جنس یکیست و صوره یا فصل چهار یکی دیگر باعتبار سبق جا در
نه شده و این فواید از لطایفیست که الهام افاده ارباب کشف و
عیان ازان افصاح نموده والله اعلم توشیح سلسلهٔ عدد که

هم یکی پنج را ماده
و جنس یکیست و صورة و
فصل

مبدا آنش وحدتست و از طرف کثرة نهایتی ندارد فی الحقیقة عبارت از اسم
الواحدست در منازل مترتبه و نمایش او در مجالی متسعه منتظم با فنون مظاهر
واحد الی که در حیطهٔ جمال اجمالش مندرجست در مراتب کمال تفصیل بظهور آید
بی آنکه از عروض تعدد و طریان کثرة غبار تغیری بر دامن توحد و یکتایی
او نشیند مثلا در مرکبات عنصری با خصوصیت قوه و کیفیت مرکب از عناصر
تغیر پدید نکرد چنانچه امتیاز از میان انسان کلی بر خیزد صوره وحدانی که
مبدا آثار مخصوص او نبود حاصل نشود و در مراتب اعداد با آنکه وحده
احادش بحال خود باقی است هر مرتبه نوعی معین است مخالف سایر انواع
و صوره نوع هر یک ازان مستتبع خاصیتی خدمست که در هیچ نوع دیگر
یافت نیست و این دقیقه روشن گشت که واحد عددی در عین کثره که
موطن آمیزش و الانضمامست نزاهت بود و توحد فردیت دارد

واین معنی را مناسبتی تمام هست با تنزیه در عین تشبیه و هذا الاستکشاف و
استعلام حقایق اشیا علی ما هی علیه طریقی روشن تر و درست تر از اطلاع
بر خواص اعداد و نسب ایشان با یکدیگر و تطبیق موجودات عینی بران ندارد
و محیط زخار ان حکم و اسرار نه ان دریای کرانست که در فرصه امثال این
مجال کشتی بیان در لجه ان توان راند لاجرم خوض دران نمیرود مصراع
کانه نه طریقیست که پایان و کناری دارد - لیکن چون در تحت حواس خمس
وعده بزبان قلم گذشته که بعضی از خواص عدد پنج که از وقوف بران
به انتها نهایات اطراف بان عدد مخصوص معلوم گردد درین حل یاد
کرده شود از برای تقضی از ان عهده و تمهید مقدمات ان نکته چند از
خصایص و احوال عدد سمت ایراد و تبیین هو اهدیایه ان شاء الله تعالی
توشیح دوم در اصل موضوع بیوست که پیدا شدن و موجود گشتن

چه ما را سه مرتبه کلی است اول مرتبه ظهوری که مجتبه موطن حصول و تحقق
اشیاست دوم مرتبه شعوری که موطن ادراکات و علم سوم
مرتبه اظهاری اشعاری که موطن تاثیرات و قدرت و چون
از تذکر این معانی نموده می شود که عدد هر چند از طرف کثرة
حدی و غایتی ندارد و ورای ان زیاده بران نتواند بود
اصول مراتبش منحصر ست در سه مرتبه که هر یک از ان بمثابة
مرتبه ایست که از مراتب مذکور اول مرتبه آحاد است ثلثه
از یکی تا به نه تفاصیل یک یک و دوم مرتبه عشرات است از ده
تا نود به تفاصیل ده ده و سوم مرتبه مآت است از صد تا نهصد
بتفاصیل صد صد و بعد از ان همین مراتب سه گانه تکراری
یا بعد اضافه کرده می شود بالوف الوف و الوف الوف الوف

الی غیر النهایة و هر یک از اصول مراتب و فروع آن مشتملست
بر نه نوع مفرد و مراد بافراد عدد آنست که از یک مرتبه
باشد و مثلا پنجاه هزار عددی مفرد است که از مرتبهٔ عشرات
الوف است و هیچ از دیگر مراتب با او نیست و یازده
مولفست چه ده از مرتبهٔ عشراتست و یک از مرتبهٔ احاد
و اهل حساب عدد اول هر مرتبه یک عقد گیرند و دوم دو
عقد و سوم را سه چنانچه عدد آخر هر مرتبه نه عقد بود
و عقد اول هر مرتبه اصلست دران مرتبه و بعض درة یکی توأم
بود بوحدة فرقی با وحدة جمعی و دیگر اعداد آن مرتبه
از تکرر آن تحقق یابد تا بتاسع و اسم و بازاء آن هر یک از اعداد
تسعه مراتب سه گانه اصول حرفی نازل شده و بازاء

عقد

عقد اول از نخستین مرتبه فروعی نیز حرفی نزول یافته چنانچه
از برای موصلات غیر متناهی تن لا در سلک حروف مقطعه
هجائی انقطاع پذیرفته و در ضمن لطایفی که کریمهٔ ولقد آتیناک
سبعا من المثانی و القرآن العظیم منطویست بران ایمائی
هست بابی معانی و من الله نیل المقاصد و الامانی توشیح
مرکبات خارجی و مؤلفات عینی که صورتی وجدانی که مبداء
امری معین و اثری مخصوص توانند بود ظاهری ایشان شده
تا کثرة انواع و تشعب اصناف از دو قبیل بیرون نیست در بعضی
صورة کل بمجرد جمع و انضمام اجزا بترتیبی مترتب میگردد خاص م
بی آنکه میان طبایع و قوی ایشان تاثیری و تأثری واقع شود
چون سریر و خانه مثلا و تألف ابدان حیوانات از اعضاء

معدود و افلاک کلی از عوامل و متممات و تدابیر و کواکب
چنانچه منجمان بیان کرده اند ازین قبیلست و در بعضی مرکبات
بعد از اجتماع اجزا فعل و انفعالی میان طبایع ایشان وقوع
می یابد و طبیعتی که در هیچ یکی از آن اجزا نیست پیدا می شود
مانند معاجین و اشربه که در قرابادین کتب طب ذکر کرده
اند و ترکب اجزاء عنصریات که صور موالید ثلث ترتیب
می یابد از این قبیلست و از قسم اول بترکیب انضمامی تعبیر خواهد
رفت و از قسم دوم بترکیب امتزاجی و بعد از تصویر این معانی
نموده می شود که در حسابیات عمل جمع و تضعیف که نوعی از ت
تالیف انضمامی است و عمل ضرب و تربیع و تکعیب که ضربی
خاصست بمثابه ترکیب امتزاجی است چه ضرب عددی در

عددی عبارت از آنست که هر یک از احاد احد المضروبین
اتصاف یابد بمجموع آن مضروب دیگر بلکه عین آن شود و غایة تاثیر
و تأثر همین تواند بود و هوشمندان خبیر ازین تقریر متفطن گردند
که چرا واحد را تاثیری در ضرب چه از کمال شمول و احاطه وحدة
هر مرتبه از عدد را اتصاف بآن حاصل است و هر یک از
آحادش عین واحد عددیست و این هم دریابد که مواد عددی
تا بجایی که عدد مواد عنصریات نرسد و در ترکیب امتزاجی ایشان
عمل وحدتیه مرئی نیفتد ضرب بعضی از آن در بعضی نتیجه ندهد که
غیر احد المضروبین باشد و وحدانیت که طاری تمام اجزای شود
بعد از رفع تعیین و تمییز هر یک و انقهار مجموع در تحت وحدة
جمعی کلی چنانکه چیزی زیاده شود بر اجزاء اصلی و تالیف

بنست م

چون تالیف انضمامی اجتماع
اجزاست بی ظهور اثر بعضی از آن
در بعضی آنچه مترتب می گردد
بران صورتی م

امتزاجی را از دیاد مواد نیز لازم است کم در اثنین که دو باشد
با دو و دو در دو مساوی است و این مرتبه از عدد را غیر از این
بسی خصایص عجیب هست و شاید که در ابحاث آتیه بعضی
از آن نموده شود و ما التوفیق الا بالله **توشیح** افراد
نوع گرامی انسانی را مثلا بعد از آنکه در خارج وجود می یابند
طلوع حصول ترقی چند کمالی هست که بتدریج حاصل می شود
همه از حیثیه ظهور و اظهار و هم جهة شعور و اشعار چه مرکز اکمال
بنیه جسمانی بحسب اقتضاء مزاج که بر ترکیب مواد بدنی
ترکیب می یابد بغایت نشو و نما برسد آثار قوای فاعله
او در موقف قدرت و توانائی چنانچه باید بظهور نیاید و همچنین
تا در مدارج دانش ترقی نموده حال مبدا و معاد را درو

قوی

توهس بدائی منه بدا و الیه یعود بحسب طاقت بشری در نیابد
نتایج مشاعر شعوری او در موطن علم و دانائی بنصاب تمامی
نرسد و همچنین جمله سعادتمندان صاحب توفیق که از فضیلت تخلق باخلاق الله
نصیبی حائز می گردند هر یک را مرتبتی مخصوص می باید و مبدا آن
تایید معنوی تواند بود که او را بحسب خصوصیت قابلیت و استعداد
با اسمی از اسماء حسنی الهی و قبول فیض از مواهب آن اسم حاصل
بود و بعد از تبیین این مقاصد نموده می شود که نظایر این سه
نوع از ترقیه و کمال در هر مرتبه از مراتب عدد متصور است
و ایمائی بهر یک از آن کرده خواهد شد بعون الله **توشیح**
ظاهر است که هر نوع از عدد در احصر رتبی وجدانی طاری شده و هم احکام
صور در انواع سابق در تحت غلبه حکم آن وحدة مغلوب و مقهور کرده

پوشیده مانده است و چون سوابق از اعداد نسبت با لواحق حکم فصول
مقومه دارند احوال و خواص هر مرتبه از عدد وقتی تمام شناخته گردد که
مجموع مراتب سابق هر یک بصورة خاصه و بشرط اعتبار در اید مثلا
پنج را چهار تا یک درحیط است و چون هر یک بصورة خود ظاهر شود
مجموع پانزده باشد پس پانزده این شعور چه کمال پنج بود و صورة
تفصیلی او پنج از صورة اجمالی پانزده باشد و چهار را با ده و ده را با
پنجاه و پنج همین حال است و این نوع از تجلی در عدد نظر کمال ظهوری
اشیاست و از مؤیدات این معنی و مبینات این دعوی این است که
هر انبیا شعاری احصای اجمالی ثابت آدمست علیه در عالم ظهوری رتبه
تاسع واقع است که مرتبه احاد که نظر رتبه ظهوری اشیاست خاتمه ایشان
بان رفته با و منتهی گشته و مقوم مرتبه عشری شعوری شده و کمال

ابتدا
ظهوری نشو و نشو بآن معنی که گفته شد چهل و پنج عدد آدم علیه السلم و لهذا
ارتفاع افتاب چون بچهل و پنج درجه میرسد هم ظل مستوی و هم ظل معکوس
مساوی مقیاس می باشد و مسترشد موفق را اگر لمعان بارقه هدایت یاوری
نماید از تدبر درین معانی بسی اسرار رحمند که پرتو دلالت ادله و براهین
از انتظار افکار و انظار بر انفتاد دریابد و از ظرایف لطایف درین مقام
آن است که عدد تا چهل و پنج که شمار ادمست نرسد اندراج در مربع
وضع م — وفقی که معیار سویت و عدل است نتوان کرد و تا بصد و سی و شش که
شمار ثمره آن شجره کرامت یعنی قول نرسد انرا در مربعی وفقی که عده
اقسام هر ضلعش مساوی عدد اضلاع باشد نتوان نهاد و از مشیدات
بنیان این بیان آنکه فضل عدد ثمره بر شجره نود و یکست شمار کاله که مقوم
عدد اسم شریف محمدست علیه و علی اله و اصحابه من الصلوات اتمها و ازکیها

ومن الحکایات الیها واشباها **توشیح** تحقیق هر مرتبه از عدد منوط
بان است که واحد از محیط تفرد واطلاق تنزل نموده بمراتب متنوعه
عبور کند تا بان مرتبه رسد وتمامی این سیر بان تواند بود که از انجا بهمان نمط
که امده رجوع نماید تا بموطن تفرد اصلی وصول یابد بدین صوره
۱۲۱ و ۱۲۳۴۵۴۳۲۱ ولهذا مجموع اعداد دور هر عددی
مساوی ضرب ان عددی باشد در نفس خود که ظهور هر یک
از وحدات او بصورة کل لازم ان است پس چهار مثلا کمال دور
دو باشد وبیست وپنج از ان پنج واین اسلوب از تمامی در عدد که موطن
اشعار است نظر کمالات شعور لیست در افراد انسان که نسخه
جامع تمام افرینش است والله اعلی واعلم **توشیح**
هر مرتبه از مراتب عدد مبدا اسمی است خاص که اطلاق ان بر

واحد موقوف ظهور اوست بان مرتبه ودرین سخن اشارتی است
ببعضی معانی توقیف اسما مثلا دو مبدا اسم نصفیت ومرتبه
از ان ثلث وده از ان عشر ویازده از ان جزو از یازده جزو وبرین
قیاس هر عدد که فرض کرده شود واحد را خصوصیتی نسبتی بود
با او که با هیچ عدد دیگر نبود هر اینه از هر نسبتی اسمی ناشی گردد هر یک
از منتسبین را بیس لازم که واحد را نسبه با عددی حاصل شود انرا
ظلی ومقابلی بود در ان عدد که از نسبت او خیزد با واحد چون نسبت
موطن تعاکس است ومستدعی تشارک وتشابک چون ضعف
نصف را وثلثه امثال ثلث را وعلی هذا وازین معانی بظهور پیوست
که هر مرتبه از عدد با ملاحظه واحد منشا دو اسم است یکی از طرف مبدا
وحدانی نسبت با او ویکی از جانب کثره رتبتی او نسبت با واحد

وچون منشا ام که انج وسایل است بهوقه مسمی ر دانستن احکام
واثار او را نیز است اشارتی کرده خواهد شد نسبة
اعداد متوالیه که بنظم طبعی در سلسلهٔ می یابند الی غیر النهایة ترتیب انتظام
ومن الله العون والهدایه **توشیح** موطن نسبة
کثرة است وتعدد چه واحد نی ملاحظهٔ امری دیگر از جمیع
نسبت متعراد مبراست واول مرتبه از کثرت که نسبة را از آن
گزیر نیست عدد اثنان است وحقیقة از دو واحد تمام است
که میان ایشان از طرفین نسبة مثلی عدلی حاصلست وهر یک
از ایشان نسبة با مجموع نصفیت ومجموع نسبة با هر یک ضعف
وازین مقدمات یقینی بوضوح پیوست که اول نسبة واصل
آن نسبة مثل عدلیت وازین نسبة مستتبع دو نسبة دیگر است

ضعفی وضعی ودر دو که نخستین محل ظهور نسبتست سه نسب
مختلف صورة می بندد هر یک از آن متکرر چنانچه عند التفصیل جیم جسمی
شش نسبت شود وازین سرّ است که در هر مرتبه کمی که نهایت
تنزلات ظهوریست بصورة ابعاد ثلثه وجهات ست ظاهر جامه
شده والله اعلم بحقایق الامور **توشیح** چون مقرر شد که
اصل نسبة مثلیت ونخستین تفصیل او نصفیت وضعفیة
نوکی صاحب خبرة دریابد که اصلی در اصل نسبة اقل با کثرة
نصف تواند بود که اعظم کسور مفرده است ودیگر کسرها
فروع وتفاصیل او بوده واصل نسبة اکثر ضعف باشد ولهذا با قول م
ارباب صناعة موسیقی مر بعد که میان نغمتین او نسبة نصف و
ضعف بود آنرا بعد ذی الکل گویند واشمل واکمل ابعاد شمارند

مثلا نغمهٔ نصف وتر که در حدّهٔ ضعف نغمهٔ مطلق وتر باشد اگر در
عقب او مسموع گردد بعد ذی الکل حاصل شود و بیان کرده
اند که شامل مجموع نغمهاست و توضیح این سخن آنست که چون
وتری را از طرف انف چنانچه رسمست ابتدا کنند و بعد از

فرع مطلق جزء جزء را گرفته نغمه اخراج نمایند تا منتصف وتر
رسد از هر جزو نغمهٔ سماع افتد که نظیر نغمهٔ مطلق و هیچ یک از
نغمات سابق نباشد چنانچه در الحان یکی از ایشان قایم مقام
آن دیگر تواند بود و اگر هر دو باهم شنیفته شود متنافر نمایند
کمانغمهٔ منتصف وتر که چون در حدّهٔ ضعف نغمهٔ مطلق تواند
بود نظیر اوست و استماع ایشان باهم ملایم افتد و هر یک
بجای نظیرش بکار توان داشت و اگر باز منتصف مبدا

سازند

سازند و نغمات جزو جزو استخراج نمایند تا بنصف باقی که ربع
از تمام وتر بود حال نغمات بر همان وتیره باشد و هر یک
را نظیری در نغمات نصف اول وتر یافت شود که نسبتش با آن
نظیر نسبهٔ نغمهٔ نصف باشد با نغمهٔ مطلق و ظاهر است که منتصف
وتر غایهٔ بعد است از طرفین بمثابهٔ مرکز از محیط و بدایهٔ حس
سلیم و شهادهٔ فطرهٔ مستقیم در می توان یافت که نغمهٔ نصف را با
نغمهٔ مطلق مزید مناسبتی و قربی هست که مُعیّنش با او موجب
نفرهٔ نیست بلکه سبب زیادتی ظهور و رونق صورة می
شود و در مقامات لحنیه استخلاف او دارد و نظیر این
حال در مرکز و محیطش بیان کرده شد و فطانهٔ مسترشد از خبر
از شعب اغصان این دقایق بیثمار و از ثمار لطائف و اسرار

حدایق

اقتطاف تواند نمود از انجمله جامعیة نشأة انسانی در اهلیة استخلاف
او در ارض اگر معتدگر باشد که تفاوت در نفوس و صور انواع
مرکبات بحسب تفاوت قرب و بعد امزجه ایشانست از اعتدال
حقیقی و مزاج این نوع که ای در وسط اعتدال واقع شده
نسبة با امزجه دیگر انواع فسبحان من لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر **تنویر شیخ** از مطاوی سبحان سابق مستفاد شد که
اصل نسب نسبة مثلی عددیست و از نسبة احد المثلین بمجموع که بمثابة
قوس نزولست در عالم ظهوری و از نسبة مجموع بهر یک که مشاکل
قوس رجوعیست در موطن شعوری و دور بان تمام می شود
نسبة نصفی و ضعفی تحقق می یابد و از نیست که اگر با قل چون بحد
ضعف میرسد جمیع نسب دران مندرجست و نهایة حکم بدایة میگیرد

و بعد از و مبدا دوری دیگر می باشد چنانچه در تمثیل و ترونغمات
که امری یقینی محسوس است تحقیق پیوست و اذکیا را از تأمل
در نسب اعداد متوالیه بنظم طبیعی مزید وثوقی بصدق این دعاوی
حاصل گردد چه نسبة هر عددی با عدد سابق بر وی کسبیست
از نسبة مثل که اصلست و نسبة نصف با کسری از تفاریع آن
مثلا در دو که اول مرتبه عددست و میان ماده و صورة
او نسبة مثلیت با ملاحظه واحد که مقدمست بر او و متصل
با و در سلسله مرتبه اعداد نسبة ضعفی و نصفی تحقق یافته نی بر
نسبتی دیگر و از دو تا چهار که دوری دیگر است نسبة ادوار منقسم
شده بود و نسبة مثل و نصف که نسبة سه است بدو و مثل و ثلث
که نسبة چهارست بسه و از نیست که در علم موسیقی بعد ذی الکل

را در اول بنغم قسمت کرده اند بعد ذی الخمس که نسبت نغمتیش مثل و
نصف و بعد ذی الاربع که نسبت نغمتین در و مثل و ثلث است
وباز از چهار تا هشت هر یک از ان دو نسبت که در دور
سابق تحقق یافته تفصیل می یابد بدو نسبت چه مثل و ربع که نسبت
پنج است بچهار و مثل و خمس که نسبت شش است به پنج تفصیل
نسبت سه است بدو که شش نسبت با چهار مثل و نصف و همچنین
مثل و سدس که نسبت هفت است بشش یا مثل و سبع که نسبت هشت
است بهفت تفصیل نسبت چهار است بسه که هشت نسبت
با شش مثل و ثلث است و بهمین منوال از هشت تا شانزده
که ضعف اوست هشت نسبت مجدد حاصل می شود هر دو
نسبت از ان بترتیب تفصیل یک نسبت است از نسب

اربع که از چهار تا هشت حصول می یابد و نسبت اعداد متوالی مجموع
برهمین وتیره است و از برای زیادتی توضیح انچه مشروح گشت
بصورتی محسوس مصور می کردد و ما از دقایقی که از تحدیق بصر درین شکل
بنظر رویت در می اید انست که
هر دو عدد متوالی را که تضعیف
کنند ضعف هر دو را بعضی و زوج
باشد و در نظم سلسله عدد البته
میان ایشان فردی بود و این
دو نسبت عددی تحقق یابد بتفصیل
نسب آن دو عدد متوالی بود چه
در کتاب اصول مبرهن شده که نسبة



اضعاف همچو اجزا است و بر واقف خبیر بعد از تامل درین قاعده
مخفی نماند که چون دو عدد متوالی را به یک در سه ضرب کنند حاصل
ضرب یکی فرد و ان دیگر زوج و میان ایشان فردی و زوجی بود و
سه نسبة تحقق پذیرد که تفصیل نسب آن دو عدد متوالی بود مثلا
اگر ده را و یازده را در سه زنند سی حاصل شود و سی و سه
و میان ایشان سی و یک است و سی و دو و مثل و یکی جزو از سی و دو جزو
و مثل و یک جزو از مثل و یک جزو از سی جزو که نسب آن اعداد است تفصیل
نسب یازده است بده و سه نسبة با سی مثل و عشر است
چنانکه یازده نسبت با ده و اگر عددین متوالیین را در عددی زیاده
بر سه ضرب کند واسطه میان حاصل ضرب بیش از دو عدد باشد
و نسب ایشان با زیاده بر سه و مجموع تفصیل نسبت ان دو عدد بود

از سی و یک جزو م

و این طریقی است که در فن موسیقی از برای تقسیم و تجربه نسب سلوک دارند
والله تعالی اعلم **توشیح** در اوایل بحث نسبت گفته شد
که واحد را با هر عددی نسبتی خاص هست که با غیر او نیست
و این وقیقه نسبی منشا دو اسم مخصوص می باشد یکی واحد را
دیگری او را و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که دو اسم که
لازم رتبه هر عددی است اگر اضافه کنند بر عین آن عدد
ماصدق اسم واحد هم واحد تواند بود و ماصدق آن دیگر
عددی بود که نسبتش با آن عدد همان باشد که او راست
با واحد پس کال اسمی هر عددی عددی شاید بود که جامع
ماصدق هر دو اسم او باشد چه در ان عدد اخص خصیصه
رتبه او بود از اقتضا اسمین تمام از قوة بفعل امده باشد

وتحقق یافته مثلا کمال اسمی در بحث که نصف او را با ضعف
او جمع کرده و از مؤیدات این سخن آنست که کمال دوری
هر عدد فصل مقوم و صورة متمم عددی می باشد که تعبیر از ان
بکمال اسمی کرده شد و از ملاحظه کمال اسمی اعداد و تدبر در ان
بسی اسرار از چند سمت وضوح و انکشاف می یابد چه واقف
خبیر آگاه باشد از انکه حصول اثر و تولد مثل بی تثلیث که زبان
اجمال فاعل بود و قابل و ازدواج میان ایشان صورت نبندد
چون تأمل نماید که کمال اسمی سه ده است متفطن گردد که چرا
اصل مرتبه که بازاء موطن شعوری است ده واقع شده و نیز
عددی مبین باسمی از ماده شعور اختصاص یافته و چون اندیشه کند
که کمال اسمی چهار که عدد مواد عنصر است معدد است ببر

این سخن که اهل تحقیق فرموده اند که تمام مواد معدود است
در یابد و از سر خبرة بداند که چرا در علم موسیقی بعد ذی الکل
را بعده بعد از ابعاد صغار لحنی قسمت کرده اند و هوشمندان
صاحب توفیق را از اطلاع بر امثال این دقایق مزید ذوقی
حاصل گردد و بانکه مقالید خزاین حکم و اسرار نامتناهی که
در ضمن مخلوقات و مصنوعات الهی مندرجست معرفة
خواص و احوال عدد است و چون از مقدماتی که قصد
ایراد آن رفته بود آنچه در معارف وقت با فاتحه
آن مسامحه نمود سمت ثبت و تبیین یافت هنگام آن آمد
که بانجاز وعده که باعث بر تمهید این مقدمات تقضی از عهدهٔ
آن بوده شروع رود و چندی از اوصاف و احوال عدد

غ نگاشته کلک بیان گردد و من الله التوفیق **توضیح**
از خصایص شریفه عدد اثنان که ایمائی بان رفته آن است که با وجود
کمال قرب و اتصال بار احد در غایت بعد و افتراق است نسبت باو
چه مستقر سریر سلطنت و غلبه تفرقه که منشا کثرت همان تواند بود ثنویت
است که حقیقتش منافی ملاحظه جهت جامعیت وحدت چنانچه در اوایل
اصل دوم سبق ذکر یافته و لهذا اسمی که مبدا و احد را از اقتضاء این
مرتبه از عددی طاری شده نصفیت و در تمثیل و تبیین بسوی
که منتصف حکم مرکز دارد که غایت بعد از محیط باو منتهی شده و دلیل
صاحب خبرت بعد از استحضار این معانی در خاطر اگر تامل نماید
که کمال اسمی عدد دوئیت چنانچه مشروح باز نموده شد تا ما دریابد
که نهایت دوری مسافت از حریم حرم وحدت رتبه خاصی تواند بود

وازین معنی سر انتهاء اطراف و نهایات بان رتبه از عدد
روشن گردد در عذرائی که دامن خامه بوعده کشف حجاب
او زبان داده بود دایمیت با آنکه این مخدره بی نقاب ارتیاب
چهره بیقین گشوده چه بس ظاهر است که اقل از خمسه بر حدت
اصلی ظهوری انفس بست و از و گذشته بر حدت جمعی شعوری تردید
می شود و باعث بر تفریع حکمی باین روشنی بر چندین مقدمات
ملاحظه در ام بوده نظر بر خصوصیه مبحث مقصود از آن چیز
این حکم است و ثبوت آن و نظر بر عموم تعمیم و فایده قصد
آن رفته که چون مستحضر شد واقف بعد از وقوف بر آنکه اطراف
و نهایات کثرت در عالم ظهوری بعد دو پنج منتهی شده چنانچه چند
از اصول در بحث حواس خمس باز نموده شد اگاه گردد که
ان

[illegible]

ابعد مراتب عدد از جرم و صرح رتبه خمسی است ولیه ان للمقومات
یعنی دریابد بتحقیق بدانکه حقایق اشیا را صورتی مطابق تر از عدد و خواص
ان نیست والله اعلم **توشیح** از خواص عدد پنج که معاضده مناصه است سابق
اگر واحد عددی چون نظم طبیعی چهار مرتبه تنزل شده پنج حاصل
شده باین صورت ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ و اگر از واحد ابتدا کرده اعداد
را جمع کنند و جمله را برو لا ثبت نمایند خانه اول یکی باید و جمله سازند
و سه را بر آن ضم کنند جمله دیگر شود آنرا با چهار جمله و باقی برین قیاس
البته در جمله چهارم پنج بصورة خود باز اید برین نسق ۱۵۱۰۶۳
و اگر از واحد ابتدا نموده یکی از میان گذارند و از انطرف سابق — یک مرتبه معتبر داریم
جمع ارند بعضی افراد را بالا بر هم افزایند بجمله چهارم پنج بصورة
نماید برین نمط ۲۵۱۶۹۴ و اگر در مثل این عمل دو دو از میان گذارد

بمیان در جمله چهارم پنج بعینه ظاهر شود باین صوره ۳۵۲۲۱۲۵
و اگر سه سه طرح نمایند همان باشد باین صوره ۴۵۲۸۱۵۶ و باسقاط
چهار چهار همین باشد ۵۵۳۴۱۸۷ و تخطی پنج پنج باین صوره
۶۵۴۰۲۱۸ و تخطی ده ده مثلا چنین ۱۱۵۷۰۳۶۱۳ — باشدم
و برین منوال هر چند اعداد دقیق منتظم تالیف نمایند بعد از چهار تنزل
از مبدا واحد طرف گزارش به پنج منتهی گردد همچنانکه در عالم ظهوری
صور کیفیات محسوسه که نهایت ظهور ربانی منتهی شده و مشاعر ظاهره
انسانی که مدارک و مجالی آن صور اند بر طبق یکدیگر منحصر افتاده اند
در پنج و سایر اطراف و نهایت را همین حالت خارج زبان قلم کرات
ملتزم شد تا آن والله اعلم **توشیح** از دلایل و شواهد آنکه خمسی که رتبه
خمسی در غایت بعد واقع شده از محیط اطلاقی وحدة و حکم مرکز دارد

ان است که جهت امکانی در و بنصاب کمال رسیده بود چه پنج قوی است بر دو
عدد متوالی که یکی عدد قوابل عنصریست که قوه قبول صور عنصر متناهی در ایشان موجود
و یکی عدد موالید عالم ظهوری است که جزئیات مرتبه‌اش از حد احصا و حصر تجاوز
نموده و تمام توضیح کلام درین مقام ان است که غایت الخ در وسع قوه
و قابلیت هر عدد گنجایش دارد ظهور هر یکی از اجزا اوست بصورت تمامی
کل و این معنی در مربعات عددی که تعبیر از ان بکمال دوری کرده‌اند
تحقق می یابد و مربع پنج مساوی هر دو مربع سه و چهار است چه مربع پنج
مساوی مجموع نه و شانزده است و مراد از انکه سیم تحقیق قویست بر هشت
و چهار و سه اینست بعرف ارباب تعالیم و بازیست و چهار و هشت
همان معنی و هم چنین قویست بر هشت و پانزده و سیزده که شطر
اعظم بیت و پنج است و هم چنین قوی است بر دو از ده و پنج

[illegible]

و ازین خصیصه که عدد قوی‌تر باشد بر دو عدد متوالی متصل
باو که مقومش باشد و مقوم مقوم که پنج را بتراکیب امتزاجی که موجب
تکثیر و ازدیاد مواد می‌شود با هر عدد که بیامیزند البته در حاصل
آن پنج با بصورت اصلی باز آید تا باشال خود در ضمن عقدی
در صفر مختفی گردد و هیچ عدد از مرتبهٔ آحاد اصلا بجای او نشیند
و در سلسلهٔ تربیع و تکعیب هر چند بعضی را در بعضی زنند بیست
و پنج که کمال دوری اوست و مشتمل بر صورت اصلی او بعینه ظاهر
شود و در کمال ظهوری پنج که پانزده است هم پنج بصورت خود
باقیست و اینجمله از علامات غایت بعد و دوری اوست
از واحد و چون از فواصل جز ایل صدقات رقبهٔ خامه از نقطه
الوعد دین ازادی یافت عنان بیان بصوب تبیین مباحث

وقت ۱

اصلی حله معطوف می‌گردد تا بتأیید الله و حسن تیسیره پیرایه جمله
درنمایش وجه ارتباط قواعد این فن و بیان آن و پژوهش
از کیفیت انضباط آن فایده عدد و مواقع نفع او درین صناعت بسیار است
هم از برای تحصیل مادهٔ حرفی رسم از برای هر گونه تصرف در آن
مراد جهت اتمام اعمال تحصیلی و تکمیلی و لهذا در مواضع متعدد از
خلل سابق ذکر عدد پیش از وصول نوبت بیان بشرح حال
در میان آید و چندی از وجوه انتفاع بآن درین فن سمت
ثبت و تحریر یافت و بعد از تذکار این معانی نموده می‌شود
که چون عدد کمالی معنوی حرفست و ظرف تجزّد و قطعهای او
و در دلالت معانی یک دال و مدلول هر دو از قبیل صورت کلامی
حرفی باشد که اعلی مدارج ظهور است و اعلان ذخر عدد

درین صناعت بر سبیل توسّل و وساطت تواند بود بآن معنی که
حروف و کلمات معمّی دلالت کند بر عددی و بوسیلهٔ تصرّف
در آن باضافت یا نقصان بعضی حروف بدلالات کرده شود بدوام
بعضی با آنچه مراد باشد بحصول پیوندد یا آنکه مذکور در نظم دال
باشد بر عددی معین و ذهن از ملاحظهٔ آن منتقل شود بمقصود
و قسم اول درطرز تبدیل از خط سیوم سبق ذکر یافته و قسم دوم که
درین مجال شرح حال گزارش خواهد پذیرفت بتحقیق دوام
تمام سرانجام می‌گردد یکی دلالت عدد بر حروف کلامی و آن
دیگر دلالت حروف و کلمات حسب بر عدد و تحقیق هر یک ازین
دو ام مقصد کلی آنست از مقاصد این باب و مقرر است
که هر عددی صورتی رقمی دارد خاص بادی توسط صورت کلامی

حروف و بعضی از تصرفات معانی مبتنی بر ان ارقام است و
ضوابط آن بنا برین مقدمات مقاصد این خط در طی سه طراز چنانکه
عنوان هر باب تعیین رفته تبیین خواهد گشت و ما التوفیق الا من عند الله
تعالی و تقدس طراز اول در باز نمودن وجه دلالت بعضی اعداد
بر حروف کلامی و ذکر بعضی احکام آن مشتمل بود بر دو پیرایه و من الله
العون و الهدایه پیرایه اول در تبیین چگونگی دلالت مذکوره
در تضاعیف توشیحات صدر رقم زده کلک بیان گشت که در
هر یک از اصول مراتب سه گانه احصائی یعنی احاد و عشرات
و مآت نه نوع بسیط از عدد مندرج است و هر یک از ان جهت
و هفتگانه را و عقد الف را نیز بها بر نکته ایمائی بان رفته در مرتبه
کلامی صورتی حرفی منفرد دست چنانچه حل ابی جاد مشعر است بان

و این توافق و تطابق که در مفردات حروف عربی را با مجموع عقود
اصل عدد و نخستین عقدی از مراتب فروعی آن هست از جهات
ایات تمامی و کمال ان لسان عظیم الشان است عرفنا الله
حق قدره و سایر اعداد چون مرکب از ان عقودند هر یک را
صورتی مؤلف از ان حروف باشد و این سخن را مزید توضیحی
در محل خویش از مساحت وقت ما مولست و چون احتیاج
بعدد کافه بنی نوع انسانی را ضرور لیست از میامن موهبه
بی علة اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ملهم شده اند و هر طایفه از
طوائف امم بر حسب زبانی که ایشانراست تعبیر از هر عددی
بلفظی میکنند و هنگام سنوح حاجات باستعمال ان اسامی
توسل می جویند و ازین سخنان روشن گشت که افراد اعداد

را در ترتبهٔ کلامی هر یک دو صورت هست یکی حرفی و یکی اسمی و بعد
از تنبیه برین معانی نموده می شود که چون عددی اندراج یابد
در نظم بوجهی از وجوه ذهن از ملاحظهٔ آن عدد انتقال تواند
نمود بهر یک از صورت حرفی و اسمی او چنانچه خواجو علیه الرحمة
والغفران در اسم عثمان گفته است

شعر

معین با تو گفتم تا بدانی ‌ که نام یار من هفتاد و هشت است

و از هفتاد صورت حرفی اراده کرده و از هشت صورت
اسمی بحروف تازی و همین قصد بصورتی که انسب افتد بطور این
زمان را فتح و بر ما ان ‌ از بهر هشت خانه بهفتاد ره زد نو
ا را تو لی مراد ز هفتاد و هشت و لیس ‌ و شاید که در اشعار انجاش
آیته تمام این ماده را بعضی از آن بصور مختلف و اسالیب

متنوع

متنوع باز نموده می شود و ما التوفیق الا بالله جلوه
چون مفردات حروف بمجموع صورت حرفی عدد ندو هیچ یک
از آن بحروف تازی و دری که معتبر درین صناعت همان می باشد
بازاء عددی موضوع نه صورت حرفی عددی جز جمع اسامی
باشد و صورت اسمی نه لاجرم در معمیات حسابی اگر نفس عدد را
وسیلهٔ عملی دیگر سازند مقصود از و غالبا صورت حرفی بود و
بسیار افتد که صورت اسمی بود و مکرر اعداد مرکبه که ارادهٔ صورت
اسمی از آن بر سبیل ندرت بود وقوع یابد چنانکه در اسم فردوسی

مسافری که ز تشنگی بود کم نام ‌ بیک شمار چو نیکو کند یابد کام

و نسبت قلبش ظاهر است چه از اعلام متعارف متداول
نامی که بحسب ماده متضمن دو اسم از اسماء عدد باشد بنظر

انشقاق الکم در می آید و چون خصوصیة دال بر عدد را در بعضی احکام
این مبحث نوع دخلی متصور است مختزه مراد تمام جلوه
در طراز خواهد نمود و الله هو المستعان و علیه التکلان **پیرایه**
دوم در ذکر بعضی احوال و احکام علی شرح یافته این نوع
تصرف که در مبحث سابق مشروح گشت قاعده ایست یکین
الاصل عمیم الحکم قویم المنهج خفیف المؤنة که بان مرجه خواهند قلیل
و کثیر از مواد حرفی باندک تاملی تحصیل توان نمود و چون عدد
را با صور کلامی دو گونه علاقه حاصل است یکی اصل که هیچ اختصاص
بحرف طایفه خاص ندارد و یکی جعلی که منشأ آن تخصیصات
وضعیت و باختلاف السنة و لغات مختلف گردد و هر آینه
اصول ابحاث این مقصد از دو قبیل تواند بود در تحقیق

ثانی م

حروف

و یک جلوه خواهند نمود بر منصه توفیق و ما هو الا بالله سبحانه **جلوه**
ن
عدد ارتباط اصلی و اختصاص معنوی عددی با حروف کلامی از قانو
این جا داز کال اشتهار محتاج بیان نیست مستفاد می شود و ضابطه
در تالیف حروف اعداد مرکب از دو و مثلا یا زیاده از آنست
که در تقدیم و تصدیر تو فیر و تکثیر معتبر شناسند و حرف عدد بیشتر
بیشتر دارند مثلا یا زده را چنین رقم زنند **یا** و صد و چهل و هشت
عیعر
همچنین **قمح** و از برای اضعاف هزار حرف عدد تکرار و تضعیف
او را بر غ مقدم دارند چنانچه رقم دو هزار **بغ** باشد و از آن
صد و دوازده هزار **قیبغ** پس حروف هزار و دویست و هفتاد
هزار و پانصد و بیست و پنج باین صورة بود **غرعفکه** و بجواز
تصویر این مواضع نموده می شود که چون بیک عدد نشان به
عدد

مرتبه

به بیش از یک حرف دهند حذاقة در صناعة اقتضا آن می کند که مقصود
صورة حرفی آن عدد بود به رسم مذکور که اگر اعتبار صورة حرفی اصلیه
عدد التزام رعایة ضابطه مقرر شرط بدانند عددی واحد را صور
متعدد متکثر تواند بود و اراده یکی از آن بخصوصه بی قرینه مخصص
از تحکمی خالی نباشد و با مراعاة آن جهة مرادی دغدغه تعاقب
تردد و احتمال جمال می نماید چنانچه در اسم نجیب ٥
حساب از حامد و زاهد چو گیرند ٥ نوازده حاجتی زاهد با نها
شمار حامد پنجاه و سه است و صورتش بضابطه مذکوره نج و
از آن زاهد نیز دوازده و صورتش چنین یب پس اگر در
حروف عدد را با ارکان اسم مخالفتی بود در ترتیب تجمل
قلب تدارک باید نمود چنانچه در اسم یوسف

چو جذر تاف شد با ضعف ضعف ضعف خود جمع ط
ز یک تا یازده جمع آر و عکسش در میان آور ح
از یک تا یازده شصت و شش است و صورة حرفی او سو لاجرم
بذکر عکس اصلاح ترتیب آن رفته و متصور است که صورة
حرفی عدد مندرج در نظم محتاج علی از اعمال تحصیلی بود تا آنکه مقصود
باشد حاصل گردد چنانکه در اسم مذکور سم
بیت در صورة تسبیح
پس چو مداری اگر خواهی که دریابی شرف ٥ عکس کال یازده در صورة
صورة حرفی چهارصد و هشتاد که تسبیح است تف است و عدد م
تصحیف یف شده و کال ظهوری یازده شصت و شش
است چنانچه در مباحث صدر بوضوح پیوست و از نظایر
مثال سابقت بسیار افتد که از عددی بواسطه صورة

حرفی اسم آن حرف مراد باشد چنانچه در اسم **مبارک**

یکی با دو گر گشت نام تو شد • شرف یافت گر جان غلام تو شد

از لفظ یکی صورة حرفی عدد حروفش اراده رفته واز دو کر محل

تمثیل است اسم صورة حرفی او و در اسم بها نصف [illegible] در [illegible] نام تو

لیک مش دارا غلط نکنی • واگر صورة حرفی عددی تمام مادهٔ

اسم عدد دیگر باشد با ترتیب چون نخاه و پنج مثلا که صورة حرفی

اونه است اعتبار عددی ثانی روا باشد چه خاطر بزودمندی ان

منتقل شود بان چنانچه در اسم **عطا** • یک دوره شمار واز یک تا بده ضم کن تا [illegible]

ثالث آن هر دو یک ساز اسم یار من بدان • از لفظ یک عدد

حروفش مراد است واز آن عدد صورة اسمی کرمی است

وباز ازمی عدد حروفش اراده رفته واز ان عدد صورة حرفی

ع است چنانچه از مذکور تا بمقصود چهار انتقال باشد و بذکر

دوره شمار ایمایی رفته باین معانی یا از قبیل تعقیدات

مذمومه نباشد واز یک تا بده بنجاه و پنج است وصورة

حرفی ان نه ماده مرتب اسم عدد تسعه است وباین واسطه

مراد از وطا است ومحل تمثیل مبحث اینست ونظیر این در معنی

یول قطلو [illegible] از تصحیف سبق ذکر یافته مرا بود در اسم

لالا کفته • از آخر پنج و پنج بر خاست • شد نام برادرم که لالا

بوساطت عدد حروفش وصورة حرفی از ان نقش عدد نه خواسته

وآنرا بوسیلهٔ تبدیل ہم لام بلا مسامحة والله اعلم **حلوه**

دلالة عددی بر صورة اسمی مبتنی بر وضع عرفیست وعلاقهٔ

میان ایشان همان است که سایر اسماء موضوعه را با مسمیات

هست و عمل ترادف و اشتراک و طریق کنایة متفرع برهمین علاقه
است پس چون مراد از عددی اسم او بود اگر دلالة الفاظ مندرج
در نظم بران عدد بر سبیل حقیقة باشد آن صورة از جزئیات
عمل ترادف بود و اگر بر سبیل مجاز باشد از جزئیات کنایة
بود چه بر هر دو تقدیر آنچه ذهن از و منتقل شود بمقصود مفهوم
حقیقی او نسبت با او چنانچه درین دو اسلوب است
و القصه چون نهایت آن دو اسلوب آنچه مفهوم مذکور از قبیل
عدد باشد مباحث این حد ما وجه دخلی بود در تبیین احوال
و احکام آن لاجرم نموده می شود که چون مراد از عددی
اسم او باشد شاید که آن عدد معنی حقیقی بوده نسبة بالفظی
نیز که دلالة کند بر او از قبیل ذکر احد المترادفین باشد و اراده

آن

آن دیگر بوساطة معنی چنانچه در اسم عبد الواحد و عبد الاحد
متغاد و دوره برهم و لیکن در دل جز یکی نبود که آنچه باعث یکی
محل تمثیل از صور اخیره است و بصورتی دیگر
در علم بی نهایة عکس ادب چو تابد روشن شود که آخر کار از یکی گشاید
و چنان عدد در بیشتر صور بغیر صریح اسم ادا کرده شود و از استقرا
امثله این معنی بوضوح پیوندد و ظاهر است که هر اسمی از اسماء
عدد را تا قانون ابی جاد عددی خواهد بود و آن عدد در اسم تا آن قانون
صورتی حرفی بود و بحسب وضع عرفی باز اسمی باشد چنان صنف
بنا برین انتقالات متعدد اراده توان نمود درین عمل که خارج
از قاعده نبود لیکن ان مقدار مستحسن افتد که مفضی بتعقید
نگردد و در طبع سلیم اعتدال نهاد رقم سماجه بران نکشد چنانکه

در اسم علی سعد تا ز نامش نشان بدست آرم ۞
سیها بردم و حیل کردم ۞ فکر کردم بسی در اول شب
و آخرش در میانه حل کردم ۞ و در اسم عیسی ۞
عیسی دم ما از اول و آخر شب ۞ گر فکر کنی بسی بدانی نامش ۞
در هر دو مثال از عدد اول شب اسمش اراده رفته و بوساطه عدد دال
اسم صورت حرفی او و بسی از نظایر آنچه درین دو جلوه گزارش پذیرفت
و تنوعات صور و وقوع آن در ضمن امثله ابحاث آتیه بنظر
فطانت پژوهندگان دقایق و لطایف این صناعت در خواهد
آمد والله ولی العون والتأیید انه حمید مجید **طراز دوم**
در نمایش وجه دلالت حروف و کلمات معمی بر عدد و ذکر
احوال و احکام آن مشتمل بر پنج پیرایه و من الله التوفیق والهدی

پیرایه اول در بیان چگونگی درج کردن عدد در
نظم و پژوهش کلیات طرق آن در آوردن عدد بنظم بوقوف
این تدوین عبارتست از اشارت بعددی معین بذکر چیزی که
دلالت کند بر او بوجهی از وجوه و اتمام این مرام باسالیب مختلف
متمشی می گردد چه دال بر عددی معین از صور کلامی حرف
تواند بود که لفظی باشد موضوع بازاء او و واسطه دلالت وضع
عرفی باشد چنانچه در اسم اسحق باره آب اگر چکد ز سحاب ۞
اول آن یکیست و آخر صد ۞ و شاید که حرفی بود بازیاده
که بقانون ابجد مشعر باشد بآن چنانچه در اسم سیف الدین
لب لعلش بفال دین داران ۞ سورة کوثر است و صورة جان
و از قسم اول باسلوب حرفی و سرچه ذهن از او انتقال نماید

و از قسم
همچنین بهم خواهد رفت
دوم باسلوب ...

بعددی مخصوص و نه اسم او باشد یا حرفش از دو قبیل شاید بود
یا از اوصاف محمول آن عدد باشد و احوال و احکام خاصه
او چه اندیشه از تأمل در صفات و خواص اشیا عثور می یابد
بر موصوف و ذو الخاصه چنانکه در اسم ایوب
ضعف ضعف مربع عددی ؛ که چه تربیع او چه تضعیفش
در دل اسم حرف او نامیست ؛ که شرف داشت قصد تعریفش
و این قسم با سلوب احصائی اتسام می یابد یا امری بود
ما بین اعداد که او را علاقه تین باشد با عددی مخصوص چنانچه
تدبر در و موجب تذکر آن عدد گردد و در اظهر علاقه که ما بین
عدد را با او متصور است معدودیست پس اگر معدودی
منحصر باشد در عددی معین و آن انحصار بجهة شیوع و اشتهار

پیوسته اذهان از ملاحظه آن معدودی منتقل شود بعددش
چنانکه در اسم شمس ؛ شد عیان در شش چو کردیم بیاد تو نگاه
در تمام درجات فلکی مطلع ماه ؛ و این قسم با سلوب انحصاری
یاد کرده خواهد شد و از این بحث و شرح و حش روشن گشت
که انتظام جواهر اعداد در عقود معمیات بچهار اسلوب کلی صورت
می بندد اسمی و حرفی و احصائی و انحصاری و ابکار جمال احوال اجمال
هر یک از آن به پیرایه بیان مزین و آراسته خواهد شد بعون
الله و حسن توفیقه پیرایه ؛ در اسلوب اسمی علی
که با سلوب اسمی اتسام یافته درج کردن اسم عددیست
در نظم بقصد دلالت بر آن چه شاید که از اسم عددی همان لفظ
مراد بود بطریق تنصیص و چند از این مبحث نباشد چنانچه در اسم

میدیکیم   یک در سه زدم چهار ده کشت ؛
در یک عجیبست این حکایت ؛ ذکر اسماء عدد درین مثال
بغیر از چهارده نه ازین اسلوب است و فایده که برین عمل و
ازان انواعش مترتب می گردد بیشتر که ازین بتفصیل گفته شد
و ازان فواید آنچه اتمام کلام درین مقام اقتضاء اعادهٔ آن
می کند انتقال ذهن است از تذکر عددی یکی از صورت اسمی یا حرفی
او چنانچه در اسم اوحد   یکی را که شد زیر بالا شش و یک
ز ششدر نیابد رهایی بلاشک ؛ مقصود از یکی لفظ واحد
است و از شش و از یک صورت حرفین خواسته و چون ذکر
اسم و اراده مسمی از قبیل تصریحیست و در انتقال از دال
از عدد یا شش یا حرفش دقتی چندان نیست اگر بعضی حروف

اسم نجم در این اسلوب مندرج گردد در نظم چنان سزد که حصول
بقیهٔ اجزا بوجهی باشد که دران نوع خفائی بود تا مقبول طباع
اذکیا افتد چنانچه در اسم توام   با خم محصول صفت و پنج و چار
ای شرف تا کی شش و یک در قمار ؛ جلوه ظاهر این عمل آنست
که اسم عددی ذکر کرده شود و مراد ازو هم بعضی شیء و هم
بقصد معمائی آن عدد باشد چنانچه در اسم جلال   بیت
قدت گفتم بده بالای سروا میست ؛ سه بالا گفت و در آخر سه ده جا
و در اسم جمال   کزین خلق شرف ساقیست و دلبر یار ما
اگر مجال بود آن سه را مقدم دارد ؛ و در اسم نجیب
نیست طرف غبغب یار از شمار حد و حد ؛ که خزار از ده نماند نیم غبغب تمام
و شاید اسم عدد لفظ مشترک بود و مقصود ازو بقصد معمائی غیر

معنی شعری بود چنانکه در اسم سلغر: خوی تو اگرچه جور با ما کرد
املت الی سواک باتت الفرد | نامت سحر از صبا چو پرسیدم گفت
سل واستمع الهزار من بین الورد | و در مادهٔ موعود باسم عثمان
ثرف حالی بر دنامت چو با بهرث دو چار افتد
چنین اگر باری و اگر مقصاد باز افتد (باشد)
و تواند بود که اسم عدد بعینه مذکور نگردد بلکه از اعمال تحصیلی یا تکمیلی (تعملی)
اندراج یابد در نظم چنانچه در اسم شکر الله
با آنکه درین شهر شنیدند همه | آنچه اهل دل از جور تو دیدند همه
چندان کنم التماس از آن سرو بباغ | کز غلغل بلبلان بریدند همه
و در اسم عبید | نام آن شه عجب بدست آمد
صورتش چون نهفت پیدا شد | و در اسم بلال

چو کنمش که بلا برجه شد بنام تو ختم | نهاد بر لب یاقوت رشتهٔ دندان
هزار در مثال اول تبرادف و اشتراک اندراج یافته و در مثال ثانی
تصحیف و هم دو از اعمال تحصیلت و هی در مثال ثالث بعینه
که از اعمال تکمیلی حاصل شده و مادهٔ آن تشبیه و انتقاد تنصیصی
و درین مثال باسم حمید | تا دلم شد طالب روی نکو
دم بی فرجام شد در خون دل | ده بدل تنصیص و اسقاط لکھو
پیوسته والله اعلم **سرایهٔ سیوم** در اسلوب حرفی تصرفی که
تعبیر از آن باسلوب حرفی کرده می شود قصد تعیین حرفیست یا زیاده
تا ذهن از و منتقل شود بعددش و اصل این اسلوب مستند
بر تدقیق و رابطه ایست که میان مجالی معنوی حروف و صور
کلامی او فی نفس الامر ثابت و محقق است از مقولهٔ دقائق

و روابطی که تعلق و التیام بواطن با ظواهر و ارواح با اشباح و
طبایع اشیا کلّ متبنی بر آنست و تحقیق این سخن رهینهٔ تمهید مقدمات است
که مقام گنجایش ذکر آن ندارد و آنچه درین فن از اطلاع بر آن
گزیر نیست معرفة قانون ابی جاد است و کیفیة ترکیب حروف
اعداد مرکبه در پیرایهٔ دوم از طراز اول سبق ذکر یافته و بعد از
تنبیه بر این اصول نموده می شود که درین اسلوب دال بر عدد
یا حرفی واحد بود یا حروف متعدده بتقدیر اوّل آن عدد
بضرورة از اعداد مفرده باشد و اگر ارادهٔ صورتی از وکند البته
صورة اسمی تواند بود چنانچه در اسم موسی
گفتم که چیست نامت ای جان فزای دلبند :. آشفته گشت و مو را بر دامن کل افکند
و در اسم رستم
درست را گر سر پیوند نباشد راست :.

نی ره این مهر دل است که بس کرامات :. و از چنان عدد صورة
حرفی متوان خواست که بعینه دال بر و باشد و آن قصد بطریق تخصیص
نیز و بواسطهٔ عدد میسّر است و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد بیش از
یک حرف باشد آن عدد مفرد توان خواست چنانچه وقوع آن بکمال
نیز محتمل باشد لکین نموده میشد که از عدد مرکب مطلقا ارادهٔ صورة
اسمی کم اتفاق افتد و از دیگر اقسام صورتی چند در ضمن امثله نمایش
خواهد یافت مثلا در مادهٔ مرموز باسم معهود
شکرزان بسته جستم گفت خندان :. چو زر داری بیا بشمار و بستان
و بطرزی دیگر
زر شرف وار از عدد نامی برآر :.
اولش بگذار و باقی را شمار :.
و چنانکه در اسم شرف
دل بزم جان ز فکر شرف کرده بر فروخت :. محصول فکر بین که دل از فکر دل بسوخت

مفرد و مرکب هر دو
بتنها بود و از هر یک
صورة حرفی و اسمی و دو هم

و در اسم اختیار — ز نام نیک تو چون صورتی کنند اختیار
شرف ز کشف زند دم دران میان بشمار ٭ و در اسم خضر
دریافت شرف بکوری چشم رقیب ٭ در عکس رخ تو حاصل فتح و نصیب
و در اسم فرخ — بعد کن شمار و آخر کار ٭ عقد فتحی سپس شرف یاد آر
و در اسم بدر — شرف از بدر وصلش سهل باشد جان روان دادن ٭
قدش گر در برآید حاصل ملکی توان دادن ٭ و همچنانکه در دو اسم
کمال و جمال — جویای وصالند چه هشیار و چه مست ٭
دریاب شرف نقد طلب در همه هست ٭ و در اسم قوام
نون چو با تبنات لام بود ٭ دل بر نام و عین کام بود
و بر ذکی مخفی نگردد که ذکر شمار و حاصل و محصول و نقد و هم چه
باشد تعیین طریق در نظایر این امثله از قبیل لواحق محسنه باشد

چه آن تعیین را دخلی در اصل دلالة حروف بر عدد نیست چنانچه
در اسم ناصر — پری رویی که جان شد مست جامش ٭
ملک در آتش است از بیم نامش ٭ و در مطلق معمیات حسابی
آنچه در رو ایمائی باشد بام عدد از این قبیل خواهد بود جلوه
نظام عمل در تعیین حرفی واحد از برای اندراج عددش در نظم طریق
انتقاد است چنانچه در دو اسم جلال و جمال
چون شرف تقویم را خطی کشید ٭ بی سر پرکار در جدول ندید
و شاید که انتقاد به تنصیصی بود چنانکه در اسم داود ٭
را گفتم بنام خویش کن شاد ٭ بچشم و گوشه ابرو نشان داد
و شاید که اشارة بحرف مذکور بطریق تسمیه کرده شود چنانکه در اسم شمس
واله چو شدم ز تو ببین بخشش ٭ در صورت واوم دیدم دهشش

و در مادهٔ موعود   آن دهان را شرف چگوئی میم

عین لطفست ضم بجای چیره ∴ محل تمثیل جاست چه از عین عین

سمی مراد است نه عدد آن و درین مثال باسم سلیمان

لب لعل تو در شمار خود داشت ∴ تا ز ظرف دهن نه پنداری

مقصود از استفاده همان حرف مشار الیه است و از شمارش اسم

عدد او و شاید بود که دال بر عدد خواه که حرفی باشد خواه

زیاده بتحلیل حاصل شود چنانچه در اسم معین

اندیشه کرده دل که کند در شمار خویش ∴ ترک ادب گرفته شود صد زیاد خویش

و از تتق این مثال مخدره دیگر جمال بنماید و چنانکه در اسم قطب

نام آن مه که تماشاش طرف دامن باباست ∴ در میان دل خود فکر بسی کردم و کار کاست

و از مصرع اول اسم مهذب مستفاد می شود پیرایه چهارم

در اسلوب احصائی عملی که باسلوب احصائی موسوم گشته عبارة از آنست که از خواص و لوازم اعداد چیزی بنظم آورند که دلالة کند بر عددی مخصوص تا ذهن از و منتقل شود باسم او یا بحرفش را بنفس آن عدد وسیلهٔ عملی دیگر سازند چنانچه بکرات گفته شده و احکام و احوال عدد باوفور تکثر و فنون شعب و تفاریع از دو قسم بیرون نیست چه بعضی از قبیل اوصاف و لوازمست که حصول آن بالفعل موقوف تصرفی و تعلی که ذات عدد از ان تغییر پذیرد نباشد و بعضی از فروع اعمالست که تحقق آن بی ملاحظهٔ عملی که مستلزم زیادتی یا نقصان عددی باشد صورة نه بندد و از هر یک ازین دو قسم آن قدر که مشتغلان باین صناعت را کافی بود با لطائفی که وقت بایراد آن حکم کند سمت ثبت و تحریر خواهد

یافت ومن الله التوفیق **جلوه** اعداد را بی تصرفی که مقتضی
کرد بزیادتی یا نقصان فنون اوصاف و صنوف حالات لازم
است بعضی بحسب ذات و حقیقت خویش و بعضی بشرکت عددی
دیگر و چندی بملاحظه زیاده از یک عدد با او چنانچه سه قسم باشد
و از قبیل قسم اخیر اول صلوح انقسامست بر سبیل سویه بدو
متساوی و تحقیق این سخن آنکه عدد را ماده وحدتست و صورة
کثرة بحقیقه وحدتیست کثرة نمای و کثرتی وحدة آرای و اگر بر
عکس این گویند هم رواست و شک نیست که وحدة مقتضی
نفی غیر است مطلقا تا بمثل چه رسد و روشن شده که کثرتی که
منافی ملاحظه جهة اتحادی باشد اثنین است که نمایش دو
مثل مقتضای تغایرست لاجرم این دو اقتضا متناقض

بلکه

عدد عجیب الشان فسیح میدان از ذاتیست و اثر آن در نظم طبیعی
بحسب غلبه حکم احد الجانبین بتعاقب و توالی ظاهر گشته و لهذا اظهر
و اشهر اوصاف و احوال عدد فردیتست و زوجیة چنانچه در
موقف استکشاف حقایق اشیا اول تقسیمی که طاری موجود از آن
حیثیة که موجود است می شود بتوسط آن وجوبست و امکان چه
وجوب اقتضاء تفردی کند و لهذا واجب بالذات جز فرد
حقیقی تعالی و تقدس نتواند بود و امکان از جهة تساوی طرفین مقتضی
زوجیة است که تعبیر آن بانقسام بمتساویین کرده اند و
روایح صدق این دعاوی از فحاوی وجعلنا من کل زوجین
اثنین و مضمون سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض
ومن انفسهم ومما لا یعلمون استنشاق می توان نمود و لهذا افراد

راچون از واحد ابتدا کرده بنظم طبیعی جمع کنند مربعات اعداد
متوالی حاصل گردد که کمال دوری و غایة تمامی عدد همانست مثلا
یکی با سه چهار باشد و با ضم پنج با آن نه شود و با هفت شانزده
بود و با نه بیست و پنج و علی هذا القیاس و از ازواج چون از دو
که مبدا آن سلسله است آغاز نهاده جمع شود حاصل مربع عدد
مراتب مجموع باشد با جذرش مثلا دو و چهار شش بود که مربع
دو است با جذرش و با هشت بیست باشد و با ده سی مربع چهار
و پنج با جذرشان و عدد فرد کمال ظهوری خود را بان معنی
که در صدر شرح داده شد البته جزء بود و او را شمار دو نسبتش
با او نسبة واحد باشد با شطر اعظم او بس هر نسبة که واحد را
با عددی از اعداد هست عددی فردی را که آن عدد را

دو طاقی [illegible] با کمال ظهوری همان نسبت بود [illegible] از فرد و از [illegible]

[illegible]

مضاعف سازند و یکی از آن چند از ند مثلا نسبتی که یک را با دو است
سه با شش دارد که کمال ظهوری اوست و نسبتی که با سه
و چهار پنج دارد و هفت را با ده و با بیست و هشت همان نسبة
است و بهمین وتیره نسبة افراد متوالیه با کمالات ظهوری
ایشان نسبت واحد است با اعداد متوالی بترتیب و عدد
زوج عدم کمال ظهوری خود نکند و نسبة با او اجزا او بود در نسبة
جزو و از آن نسبت کسری مکرر حاصل شود و مخرج آن کسر فردی
باشد که تالی آن زوج بود و بیکی زیاده بود مثلا دو نسبة
با سه دو ثلث و چهار نسبت با ده دو خمس و شش چیست
و یک را دو سبع و باقی برین قیاس و هر یکی از عدد فرد و زوج
فنون اقسام و احکام دارند که اطلاع بر آن متضمن بسی فواید است

مقاصد نخ

م در قصايد معمائي وهم در مطالبي كه اشرف واعلى باشد از ان
و در تضاعيف مباحث آتيه بعضي ازان اشارتي خواهد رفت
بتوفيق الله وحسن تيسيره **جلوه** چون تحقق عدد از تكرر
وحدانيت واجتماع آن واحد جزء جميع اعداد باشد وبعرف
اهل حساب هر عدد كه شمار عددي ديگر كند بان معني كه اگر او را
دو بار يا بيشتر چندان از و اندازان عدد هيچ باقي نماند مانند در
نسبت با چهار وهر يك از سه و پنج با پانزده او را جزء آن
عدد گويند وهر عدد كه او را بغير از واحد هيچ جزو نباشد كه
عاد او كند مانند چهار و بيست انرا عدد مركب گويند وبعد از
تذكر اين مواضعات نموده مي شود كه عدد فرد دو قسمست
فرد اول كه اصلا انقسام نپذيرد باعداد متساوي چون هفت

عاد او نشد چون پنج و پانزده انرا عدد اول خوانند و اول را عدد مركب ... [illegible]

و نوزده

و نوزده و فرد مركب كه منقسم شود باعداد متساوي مثل نه و
چهل و پنج و آن منقسم البته زياده بر دو باشد چه انقسام بدو
متساوي از صفات مختصه بزوجيست و عدد زوج را نيز اين
دو قسم هست ليكن زوج اول كه غير دو چيزي ندارد كه ان در
ديگر از ازواج با هر يك مركب تواند بود چه نصف او كه بغير واو
غير واحد باشد عاد او كنند و ازين سخن بتحقيق پيوست كه جمع
اوليت با زوجيت از خصايص اثنين است والله اعلم
جلوه عدد فرد را چون قسمت كنند بدو قسم صحيح كه
يكي ازان يكي زياده باشد بران ديگر زايد شطر اعظم آن
فرد بود و چون عدد افراد بنظم طبيعي از واحد كه راس
سلسله اعداد است وكال تعدد او را مست ابتدا كنند

هر عدد فرد که رتبهٔ او مسمی فرد باشد مظهر اعظم و کمال ظهوری او
فرد بود مثلا سه که فرد دوم است مظهر اعظمش دو است
و کمال ظهوری شش و پنج که فرد سیوم است مظهر اعظم اعداد فرد
البته مساوی عدد رتبهٔ او باشد و اگر اعداد زوج را که اول
آن دو است و کمال ظهوری ده و این امر یقینی که بی شک
و شبهه در عدد واقعست از مؤیدات آن اصل کلیست
که نزد اهل کشف و تحقیق مقرر شده که در موقف ظهور حکم از آن
رتبهٔ اشیاست نه از ذوات ایشان والله اعلم جلوه
زوج سه قسم است زوج الزوج و زوج الفرد و زوج
الزوج والفرد چه مطلق زوج البته باید که منقسم شود بمتساویین
و این معنی بدو وجه متصور است شاید که در آن انقسام منتهی

گردد بواحد و شاید که نه چنان باشد بلکه منتهی بعددی فرد شود
و قسم اول را زوج الزوج گویند و تولد او از تضعیف
واحد بود مرة بعد اخری مانند دو و چهار و هشت و شانزده
الی غیر النهایة و تفاضل میان ایشان در نظم طبیعی عدد بمثل مفصول
باشد و قسم دوم از زوج که در تنصیف منتهی نگردد بواحد یا یک
نوبت انقسام پذیرد و متساوی و بس یا زیاده از یک نوبت
و قسم اول را زوج الفرد خوانند مانند شش و ده و چون اثنین
مبدا سلسلهٔ ازواجست و اصل آن جامع حکم زوج الزوج
است و زوج الفرد هر دو و این هم از خصایص اوست و لهذا
بعضی او را از زوج الزوج خوانده اند و بعضی زوج الفرد از
ضرب دو باشد در افراد متوالیه و تفاضل میان ایشان در

و بعضی آنست که بوضوح
پیوست و تولد زوج الفرد

تقطع بطبیعة عدد بجهار جهار بود وهیچ فرد عدّ او نکند الا بعددی زوج ونه هیچ زوج الا بعددی فرد وجز او اگر زوج باشد یعنی فرد بود چون اثنین که ثلث ستة است و درین صنف از عدد مربع ومکعب واخوات آن اصلا واقع نشود چه مربع هم دران که فردی عدّ او کند بعددی فرد یا زوجی بعدد زوج وقسم ثانی که بالاخره منقسم می شود بدو وعدد فرد نه بقسمة اولی زوج الزوج والفرد است مانند دوازده وبیست وشش وتولد او از ضرب زوج الزوج است غیر از اثنین در افراد متوالی وتفاضل میان ایشان باعتبار انتها وانتها افراد مرتبة بهشت بهشت بود والله اعلم

[illegible]

حـلـوه چون فرد را بطرف وجوب وفاعلیة وزوج را بجانب امکان وقابلیة مزید مناسبتی

ست چنانچه ایمائی بان رفت بر ذکی هوشمند پوشیده نماند که کمال فردیة از اعداد فرد اول را باشد که باقسام متساویه اصلا قسمة نپذیرد جز بوحدات که حقیقة عدد نیست وبس وکمال زوجیة زوج الزوج را بود که قبول انقسام میکند تا بواحد ولهذا اجزاء زوج الزوج از اعداد هم زوج الزوج بود وهیچ عدد فرد عدّ او نکند ونه زوج الفرد ونه زوج الزوج والفرد وهیچ یک از اجزایش مخرج کسری که سمّی فرد باشد چون ثلث وخمس مثلا نبود واز مؤیدات اصول مذکوره انکه در تالیفات امتزاجی عدد تام که اشرف موالید عددیست متولد نمی شود الا از فردی اول در زوج الزوجی وازدواج ایشان بشرط کفایت ورعایة صداق وتوضیح این

ضرب م

سخن موقوف بذکر مقدمهٔ چندست و اکر توفیق مساعدة نماید
عقیب فراغ از مقاصد متعالی عنان قلم منعطف کردد بصوب
بیان آن در رسالهٔ بذکر بعضی لطائف عدد تمام سرانجام شود
انشاالله وحده العزیز **جلوه** در قسم دوم که حال عدد
با ملاحظهٔ عددی دیکر اعتبار نمایند تواند بود که عدد اعظم
باشد از و و شاید بود که اصغر بود و بر تقدیر اول از نسبت
اقل با کثر کسرها کوناکون حاصل شود چون نصف و ثلث در
کسور مفرده و ثلثان و ثلثة اسباع در کسور مکرره و نصف عشر
و ثلث خمس در کسور مضافه و نصف و ثلث خمس و سبع بعطف
در کسور مرکبة و نظایر این امثله که ایشانرا بزبان عربی مبین
اسمی معین باشد غیر از لفظ جزو کسور منطقه خوانند و اصول

آن نه است از نصف تا بعشر و دیکر کسرها منطق از معین الفاظ مؤلف
باشد بر سبیل تکرار یا اضافة یا ترکیب که درین محل عبارتست از
عطف بعضی بر بعضی و متقابل منطق را که تعبیر ازان نتوان کرد
مکر بوسیله لفظ جزو کسر اصم کویند مانند یک جزو از دوازده جزو
از یک جزو در کسر مفرد که عبارتست از جزئی واحد بود از صد و
جهل و سه جزو در مضاف و یک جزو از یازده جزو از سیزده
از سیزده جزو دو
جزو بعطف که بیست و چهار جزو باشد از صد و جهل و سه جزو در
مرکب و کسر هر عددی اکر عاد او باشد جزو او بود چنانچه
سبق ذکر یافته و اکر عاد او نکند اجزا باشد نسبة بان عدد
پس هر عدد اقل نسبة باکثر یا جزو بود یا اجزا اما عدد اکثر نسبة
با اقل یا مثل و جزو باشد یا مثل و اجزا یا ضعف بود یا اضعاف

تاکی ازان دو جزو یا جزو اجزا چهار یا یازده نسبت بسه و مراد باضعاف
ما فوق ضعفی واحد است والله اعلم واحکم **جلوه** عدد را باعتبار
ملاحظه اجزائی که هر یکی از ان عاد او کند قسمی ثلاثی طاری میکردد چه هر عددی که
فرض کرده شود مجموع اجزاء او یا مساوی بود یا زیاده بر وی یا کمتر از وی
وقسم اول را عدد تام نامند مانند شش که یک و دو و سه اجزاء وی
شمارند و مجموع هر سه شش است وقسم دوم را عدد زاید خوانند
مانند دوازده که عدد زایش او یکیست و دو و سه و چهار و شش
و جمله شانزده میشود وقسم سوم را عدد ناقص گویند مثل هشت که عاد
او یک و دو و چهار است و جمله ها هفت بیش نیست و زوج الزوج
که از انواع اعداد کامل زوجیه او راست البته ناقص بود و
نقصان او بیکی باشد و هر زوج که نصف او فردی اول باشد ناقص

اجزاء عاده

بود مگر شش و هر عدد غیر از شش که دو و سه او را شمارند زاید باشد
و چون چهار فرد متوالی ضرب کنند در یکدیگر عددی که حاصل
شود زاید بود مثلا اگر سه و پنج و هفت و نه را بر هم زنند حاصل
ضرب نهصد و چهل و پنج بود که مجموع اجزاء عادهٔ او نهصد و هفتاد و
پنج است بزیادتی سی و از ضوابط کلی در استخراج این سه
قسم از عدد آنست که چون زوج الزوجی را در فردی اول زنند
اگر زوج الزوج زیاده باشد بضعف واحد بر نصف آن
فرد حاصل ضرب عدد تام بود چون ضرب دو در سه
و چهار در هفت و اگر باکثر از نصف واحد زیاده باشد بران
حاصل عدد زاید بود چون مسطح چهار در پنج و هشت در یازده
و اگر زوج الزوج کم از نصف آن فرد باشد حاصل عددی

ناقص بود مانند سطح چهار در سیزده و هشت در نوزده والله اعلم

جلوه در قسم سوم که از احوال عدد بملاحظهٔ زیادتی از عدد
دیگر تفحص رود و فنون مناسبات متصور است و از برای تبیین
این سخن و تحقیق آن نموده می‌شود که نسبت فی الحقیقة رقیقهٔ اتحادیست
در عین کثرة ظاهر شده و لهذا التحقق او بی تعدد و تمیز منتسبین وجه
تجلی اتحادی ایشان صورة نمی‌بندد پس صورتی که منتسبین بنسبت بهم
باشد مجال تفصیل کثرة و نمایش وجوه تعلقات ایشان با یکدیگر
استکشاف حقایق اشیا را انفع و انجح ازان نسبت اوسع وسیله
و اوضح تواند بود و اصحاب علم ارثماطیقی چنان نسبتی را
تناسب و مناسبات گویند و چون هر نسبتی را ناگزیر است
از دو طرف در تحقق تناسب چهار چیز باید تا نسبت اول ثانی

را نسبت دهند تا نسبت ثالث برابع و چون حدود چهارگانه متغایر
باشد بالذات ازا مناسبة منفصله خوانند و شاید که از ان
حدود یکی مکرر و واقع گردد مثلا نسبت اول بثانی همچو نسبت او با
ثالث و این را مناسبة متصله گویند و مقصد بیان اقسام و
احکام مناسبات و بحث و پژوهش ازان در ایراد امثله
بذکر چهار اقتصار نماید و وسط صاحب تعلق طرفین باشد و جامع
شمل ایشان و مناسبات میان نسب و حدود آن بوجوه
مختلف و جهات متعدده متصور است چه در احصر صور تناسب
سه حد ناچار باید بضرورة میان ایشان در تفاضل باشد
و از ملاحظهٔ این امور و مقایسه بعضی با بعضی و تالف و ازدواج
آن فنون مناسبات اعتباری توان نمود و اما این فن از

از براي تكميل صناعت داده وبيست نوع استخراج نموده اند
واحكام بيان كرده واصول آن كه در ديگر علوم مستعمل است
وبمزيد تداول وشيوع وكثرة مواضع نفع ممتاز ضرب از مناسبات سه است
تناسب عددي وتناسب هندسي وتناسب تاليفي وبهريك
ازان اشارتي كرده خواهد شد ومن الله التوفيق **جملة**
نموده مي شود كه در مناسبت عددي مطمح نظر اعتبار نقص حدود است
وحال تفاضل ايشان در كميت ومدار تناسب رعايت تسويت
وعدالت ميان زيادتهاي مقداري كه بعضي را بر بعضي
باشد پس در صور متصله زيادتي طرف اعظم بر اوسط
بقدر فضل عددي ثالث باشد بر رابع چنانكه چهار وهفت
وده وچنانكه چهار وهفت وبيست وسه وسلسلهٔ

فضل عددي بر عددي بمقدار زيادتي اوسط بود بر اصغر ودر منفصلات

عدد بنظم طبيعي باين نوع تناسب انتظام را اتفاق يافته و
نظم هر يك از افراد وازواج متواليه هم برين نمط ووقوع
پذيرفته واگر از حدود سه گانه متصلات يكي مجهول باشد از
دو حد معلوم استعلام توان نمود كه نصف مجموع طرفين وسط
باشد وفضل عددي بر عددي اگر بر اكثر افزايند طرف
اعظم بود واكثر وسط واگر از اقل بكاهند باقي طرف اصغر
باشد واقل وسط ودرين تناسب مربع وسط دايما فاضل آيد
بر مسطح طرفين بمربع تفاضل اعداد وازين جهت كه فضل مربع
هر عددي بر مسطح حاشيتين متقابلين او بمقدار مربع تفاوت
او ويكي از ايشان حكمي لازم عام است عدد را مثلا درين
صورت يكي وپنج ونه بيست وپنج شانزده كه مربع چهار است

زائد است بر سطح مسه در هفت بیکی که مربع نفس خود است بر
سطح چهار در شش و این حکم ثابت محقق از مؤیدات آن اصل
است که مزاج هرچند اقرب بود باعتدال حقیقی صورتی که
فایض شود بر ممتزج اتم و اکمل باشد و بی شک هر عدد که فرض
کنی بمقداری معین زاید بود بر هر چند عدد اول واسطه باشد
در مناسبة عددی واحد و عددی ثانی طرفین و چون واحد
افق شرقی دراری اعداد است عدد ثانی را حکم محیط باشد
نسبة با عدد اول و او بمثابة مرکز بود چنانچه در پنج نسبة با نه
بوده شد و از خصایص عدد ده که کال اسمی چهار رکن واقع
شده چنانچه مشروح گشت آنست که محیط مرتبه ثانی مع واسع و فق
عربی اوست **جلوه** در مناسبت هندسی مضارجوا

اعتبار کمال حدود است و چگونگی نسبة ایشان با یکدیگر چه در صور
متصله نسبة اول به ثانی همچو نسبة ثانی بثالث است چهار و شش
و نه و در منفصلات نسبة اول بثانی همچو نسبة ثالث باشد برابع
مثل چهار و شش و ده و پانزده و در صور متصله مربع واسطه
مساوی مسطح طرفین باشد پس اگر طرفین معلوم بود و واسطه
مجهول جذر مضروب طرفین استخراج باید نمود که واسطه باشد و اگر یکی
از طرفین مجهول باشد مربع واسطه را بر طرف معلوم قسمت باید کرد
که خارج از قسمت طرف مجهول است مثلا در مثال مذکور جذر مسطح چهار
در نه که شش خواهد بود واسطه است و اگر مربع شش یعنی سی و شش
بر چهار قسمت کنند نه بیرون اید و اگر بر نه قسمت کنند چهار بیرون
آید و در صور منفصله مسطح واسطتین که تالی نسبة اول باشد

ومقدم نسبت اول مساوی مسطح طرفین بود که مقدم نسبت اول باشد
وتالی نسبت ثانی پس اگر یکی از طرفین مجهول بود مضروب وسطین را
بر طرف معلوم قسمت باید کرد که خارج مطلوب باشد واگر یکی از وسطین
معلوم نباشد مضروب طرفین را بر وسط معلوم قسمت باید کرد که خارج
قسمت وسطی دیگر باشد مثلا مسطح شش در ده وچهار در پانزده که چهار
ومقسوم ثانی برده شش بود وبر شش ده وهر دو عدد که فرض کرده شود
مضروب یکی دران دیگر واسطه هندسیست میان نه وشست و نه
چه نه نسبت با پانزده سه خمس است چنانچه پانزده نسبت با بیست و نه
وازین نحو روشن گشت که اگر میان دو مربع واسطه هندسی خواهند
جذرین ایشان را بر هم دیگر باید زد که حاصل واسطه مذکور باشد و
اهل حساب منفصلات متناسب هندسی را اربعه اعداد متناسبه گویند

واحکام انرا بشرح وبسط بیان کرده اند واکثر محاسبات که در میان مردم
متداول ومشهور است از معاملات ومصارفات وتقسیم خراج دیوان
بر اراضی وغیر ان مبتنی بران احکام است والله اعلم واحکم جلوه
معتبر در مناسبت تالیفی حال فضل حدود است وحال طرفین و
ابعاد اوسط که در مناسبت عددی وهندسی تالی یک نسبت می باشد
ومقدم آن دیگر اینجا در هیچ یک از نسبتین نه مقدمست ونه تالی وفایده
او تحصیل وتعیین دو فصلست که طرفین یک نسبة واقع می شوند
چه تناسب تالیفی عبارة ازانست که نسبة فضل بین الاعظمین
بفضل بین الاصغرین مساوی نسبة طرف اعظم باشد بطرف
اصغر پس حدود چهارگانه نسبتین متغایرتین باشد بالذات
واگر چه سه حد پیش مذکور نکرده اند دو وسه وشش وشش

وهشت و دوازده دو عدد فرد که فرض کنند واسطه ثالیعنی
باشد میان شطر اعظم او ومضروب شطر اعظم در دو کمال ظهور
او بود مانند ۱۵۹۲ ۹۹۵۰۹ کم ۹ وطریق استخراج واسطه
از طرفین در این مناسبة آنست که مضروب تفاضل طرفین در اصغر
را قسمة کنند بر مجموع طرفین وخارج قسمة را بر اصغر افزایند
مثلا اگر طرفین شش وهجده باشد بفرض مضروب دوازده
در شش را قسمة باید کرد بر بیست وچهار وخارج قسمة را
که سه بود بر شش افزود که حاصل واسطه ثالیعنی بود میان
شش وهجده باین صورة ۱۸۹۶ ودر استخراج طرف
اصغر را از وسط واعظم فضل اعظم بر اوسط را در اوسط باید
زد ومقسوم حاصل ضرب بر مجموع آن فضل با اعظم را از

باشدم

اوسط کاستیم که باقی اصغر مثلا اگر فضل هجده بر نه که نه است
در نه زنند وحاصل را بر بیست وهفت که مجموع فضلست با هجده قسمت
کنند که سه خواهد بود از نه ... ماند شش باقی ماند که طرف اصغرست
ودر استخراج طرف اعظم از اوسط واصغر مضروب فضل اوسط بر اصغر در اوسط
الافضل وخارج قسمة را بر اوسط افزود که حاصل طرف اعظم باشد
مثلا اگر فضل نه بر شش را در نه زنند وبیست وهفت را بر شش
الافضل که سه باشد قسمت کنند خارج قسمت نه بود وچون بر نه
افزایند هجده حاصل شود که طرف اعظمست ودر این مناسبت
مضروب مجموع طرفین در اوسط مساوی ضعف مسطح طرفین باشد
مثلا درین صورة ۴۸۷ مضروب سی ودو در هفت یعنی
دویست وبیست وچهار مساوی ضعف مسطح چهار در هفت

وخارج قسمت ۹

در اوسط الافضل قسمة باید کرد ۲۰ اصغر ۹

قسمت

۳۱۰

وهشت است یعنی صد و دوازده و چون اقسام ثلثة قسم
اول از احوال و احکام عدد که تحقق آن موقوف عملی که مفضی
گردد بتغیر ذات عدد نباشد بقدر کفایة گزارش پذیرفت
در قسم ثانی شروع خواهد رفت مستعینا بالله تعالی و متوکلا علیه
جمله در اوایل این باب گذشت که احوال و احکام
اعداد بعضی از این قبیل است که بی تطرق عملی که مستلزم تغیر و تبدل
ذوات ایشان باشد اصطلاحی لابدی یا بود بالفعل و
ظاهر است که تغیر و تبدیل عدد بزیادتی تواند بود یا بنقصان
و بتق ذکر یافته فراهم آوردن اشیا و ترکیب آن بر دو
وجه صورت می بندد و یکی تالیف انضمامی موسوم گشت
و آن دیگر تالیف امتزاجی و بعد از تذکر این معانی

نموده می شود که اهل حساب تالیف انضمامی را در جمع
اعداد خوانند و اگر در میان دو مثل باشد تضعیف گویند
و از تالیف امتزاجی بضرب تعبیر نمایند و چون گویند چهار
در چهار یا پنج در ده مثلا ضرب مراد باشد و حاصل
مضروب ا ضرب را اگر مضروب و مضروب فیه مختلف باشند مسطح خوانند
و ضرب در عدد متساوی را تربیع گویند و حاصلش
را مربع و اکثر این مواضعات در تضاعیف ابحاث
گذشته بحسب اقتضاء سیاق کلام مذکور گشته و اما تغیر
عدد بنقصان یا بر سبیل اسقاط و تنقیص باشد یا بطریق
تجزیه و تقسیم و بر تقدیر اول اگر منقوص و باقی مختلف
باشند این نوع تصرف تفریق خوانند و اگر متساوی

باشد تضعیف کویند و چون معرفة عدد از فطریات وقواعد
واحکام آن از تطرق شکوک واغلاط ایمن نظرة سلیمه
وصدق توجه وتدبر کافیست که از جزئیات این اعمال
بانجه احتیاج افتد قیام توان نمود وباوجود این چون حاجة
بعدد جمهور خلایق را در بیشتر امور ضرورة از برای تسهیل
وتکمیل اعمال حسابی وتبیین ضوابط وقوانین آن صناعتی شریف
محتوی بر فنون اقسام متنوع تدوین کرده اند وعلی چند
کر اشارتی بان رفت در قسمی از ان مشروح ومبین کشته ودر ضمن
محال ضابطه چند از علم جمع وطرح تربیع وسلسله مرتبه
اورکه بعضی مصطلحات انرا قدما در معمیات حسابی استعمال
نموده اند اختصاص می یابد بذکر ولله الحمد والشکر جلرم

چون خواهند که از واحد تا بعددی معین مجموع جمع کنند اگر آن
عدد فرد باشد در شطر اعظم ضرب باید کرد واگر زوج بود
در ضعفش باید زد وهمان نصف بر حاصل ضرب افزود مثلا اگر نه در پنج
که شطر اعظم اوست ضرب کنند حاصل که چهل وپنج خواهد بود
مساوی مجموع یکی باشد تا نه واگر ده را در پنج زنند وپنج بر حاصل افزایند
پنجاه وپنج بود ومساوی مجموع یکی تا ده وضابطه کلی درین عمل انست باشدم
که یکی بر عدد اخیر افزایند وجمله در نصف عدد اخیر ضرب کنند خارج در
صورة اول ده را در چهار ونیم زنند وپنج ودر صورة ثانی یازده را
در پنج واین جهت که حاصلش در عرف جدید بنا بر نکته چند که مشروح
گفته شد بکمال ظهوری عددی اخیر اتمام یافته وچون خواهند
که از عددی تا عددی دیگر بنظم طبیعی جمع اوردند مجموع عدد اول

واخر را در نصف عدد ان اعداد ضرب باید کرد مثلا اگر در جمع چهار تا ده
که هفت عدد است چهارده را در سه و نیم زنند چهل و نه حاصل
اید و مساوی مجموع ان اعداد هفتگانه باشد و چون خواهند که
عددی چند که تفاضل میان ایشان بعددی معین بود نه بواحد
جمع اورند طریق ان است که از عدد ان اعداد یکی منها کنند و
باقی را در تفاضل ضرب کنند و عدد اول را بران افزایند که حاصل عدد
اخر باشد و بعد از وقوف بر عدد اخر بر قیاس عمل سابق مجموع عدد اول
و عدد اخر را در نصف عدد ان اعداد باید زد که انچه مقصود است حاصل
کرده مثلا در بیست عدد که اول ان سه باشد و تفاضل میان ایشان چهار
چهار نوزده را در چهار ضرب کرد و سه که عدد اولست بران افزود
که مجموع یعنی هفتاد و نه عدد اخر باشد بر این صورة

[illegible]

۳ ۷ ۱۱ ۱۵ ۱۹ ۲۳ ۲۷ ۳۱ ۳۵ ۳۹ ۴۳ ۴۷ ۵۱ ۵۵
۵۹ ۶۳ ۶۷ ۷۱ ۷۵ ۷۹ و چون مجموع عدد اول و اخر که هشتاد
و دو باشد در ده ضرب کنند حاصل که مقصود است هشتصد و بیست خواهد
بود مساوی مجموع اعداد بیستگانه بود و چون خواهند که
از یک تا بعددی معین افراد تنها یا ازواج تنها را جمع کنند بر
تقدیر اول شطر اعظم فرد اخیر را در نفس خود باید زد
و بر تقدیر ثانی نصف زوج اخیر را در عددی ضرب
باید کرد که بعد از ان نصف باشد مثلا از یک تا ده
مجموع افراد مساوی مربع پنج بود که شطر اعظم نه است
یعنی بیست و پنج و مجموع ازواج مساوی مسطح پنج در شش
که سی خواهد بود و از برای جمع مربعات متوالی از یکی تا

[illegible] کسر [illegible] مثلا
اگر خواهیم ثلث واحد [illegible]
[illegible] پنجاه و پنج [illegible]
از دو [illegible] ثلث ده تا ثلث

بعددی که خواهند تمام آن اعداد را جمع باید کرد و از ابر
دو ثلث واحد که هفت خواهد بود ضرب کنند سیصد
وهشتاد و پنج باشد و این مبلغ مساوی مجموع مربعات یکی است
تا ده و از برای جمع مکعبات متوالی از یکی تا بعددی که خواهند
مربع مجموع آن اعداد استحصال باید نمود مثلا مربع پنجاه و پنج
که کمال ظهوری ده است سه هزار و سیصد و بیست و پنج است و این
مبلغ مساوی مجموع مکعبات یکی است تا ده و مسطحات متوالی
بآن معنی که یکی در دو زنند و دو در سه و سه در چهار و علی هذا
تا عددی که خواهند از برای جمع آن مجموع واحد تا عدد مفروض
را در دو ثلث عدد اخیر الا دو ثلث یکی ضرب باید کرد
مثلا در تمثیل مذکور چون پنجاه و پنج را در شش زنند که

دو ثلث ده است کم دو ثلث یکی سیصد و سی حاصل آید
و مساوی مجموع مسطحات یکی در دو تا نه در ده باشد و چون
فرض کرده شود که در و احد تا بعشره مثلا یک را در دو زنند
و حاصل را در سه و دو را در سه و حاصل را در چهار و
باقی را بهمین و از تا هشت را در نه زنند و حاصل را در ده
و خواهند که حواصل هشتگانه را جمع آورند یا انکه بتفصیل
حساب باید کرد طریقش آنست که کمال ظهوری نه را
که ما قبل عدد اخیر است در چهل و چهار که ما قبل آن کمال ظهوری است
ضرب کنند که حاصل یعنی هزار و نهصد و هشتاد مطلوب
باشد و من الله نیل المطالب والرغائب جلو
هر عدد که در نفس خود ضرب کنند حاصل ضرب را که

درین تدوین تعبیر ازان بکمال دوری و کمال شعوری کرده شد
در قسم مفتوحات از علم حساب مجذور خوانند و ان عدد را جذر
گویند و در قسم مساحات از مجذور مربع تعبیر نمایند و از جذرش
بضلع و در جبر و مقابله این را شی گویند و از مال و مضروب شیء
در مال را مکعب خوانند و کعب نیز گویند و کعب را بر ضلع اول
مکعب که شی باشد هم اطلاق میکنند و مضروب شی در کعب را
مال مال خوانند و اگر بهمین ترتیب شی را مرتبه بعد اخری بر حاصل
ضرب زنند بعد از مال مال مرتبه مال کعب باشد و بعد از ان
کعب کعب را از پی مال مال کعب و دیگر مال کعب کعب
و باز کعب کعب کعب و ضابطه آنست که از ضرب
شیء در مراتب مرتبه مال کعب می شود و کعب بدو مال

جا از مال ثانی کعب می شود و بعد از ان مال اول نیز و کعب
کعب حاصل می گردد و دیگر بار کعب اوّل بدو مال می
شود و بدو نوبت هر دو کعب می شوند و کعب کعب
تحقق می یابد و الی غیر النهایة بهمین نسق است مثلا اگر شیء
را دو فرض کنند چهار مال باشد و هشت کعب و شانزده
مال مال کعب و علی هذا القیاس و در تسمیه این مراتب
ملاحظه دو ضلع قریب کرده اند بعد از طی ذکر شیء چه
مال مال کعب مثلا که در ترتیب مذکور از ضرب شیء در
کعب کعب حاصل می شود مساوی مضروب مال مال است
در کعب که حاصل ضرب دو در شصت و چهار و ضرب
شانزده در هشت یکی است و سایر مراتب هم چنین است

وی و دو مال کعب
و شصت و چهار
کعب کعب و صد و
بیست و هشت مال مال م

وطریق معرفة رتبة هریک از انها آنست که هر مالي بود محسوبست
و هر کعبي بسه پس مال مال کعب کعب در مرتبهٔ دهم باشد چه
مبدا این سلسله عددي از اعداد خواهد بود باعتبار انکه او را
در نفس خود ضرب کنند و حاصلش که مالست بمرتبهٔ دوم
مي افتد و باقي بترتیبي که گفته شد وطریق دانستن انکه در
هر مرتبه از عدد کدام ازین مراتب واقع گردد آنست
که آن عدد را بر سه قسمت کنند اگر خارج قسمت صحیح باشد بي
کسري و هیچ باقي نماند هر یک از خارج قسمت را کعبي باید
گرفت و اگر بدد باقي ماند انرا یک مال باید شمرد و هر یک
از صحاح را کعبي و اگر یکي بماند انرا با یکي از صحاح کعبي بس
در مرتبهٔ پانزدهم مثلا پنج کعب باشد مضاف بیکدیگر و در

[illegible]

شانزدهم دو مال و چهار کعب و در هفدهم یک مال و پنج کعب
والله یهون کل امر صعب ۵ جلوه بر مستکشفان احوال
مستتشفان نمایم مقصود از ریاض رقم و ایما پوشیده نماند
که هر چند از اوصاف و احکام عدد آنچه درین خلاصه ثبت
و ایراد یافت اکثر آنست که مخصوص عددي معین نیست
چنانچه بر سبیل جزم مشعر باشد بآن لیکن بسیاري ازا زاخلاق
آن هست که بوجهي از وجوه مثل وصفي یا اضافتي تخصیص
یافته خاص گردد و بعددي مخصوص بنوعي که ذهن از ملاحظهٔ
او منتقل شود بان عدد در محل غیر آن نباشد اصلا و چندي از
براي درج کردن آن اعداد در نظم توسل بان توان جست
و صورتي چند از ان در ضمن امثله باز نموده خواهد شد مثلا

تنبیه

[illegible]

ام
عشر ثلث

تنصیف کن

ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او ۞ بی شک از حد عدد بیرون بود

تضعیف کن

بر تو از خویش باز دیگر شد ز ثلث آن ۞ ضرب کن چون ضرب کردی آنگهی

تجزیف کن

سدس و ثلث عشر او را باز با این بر هم ۞ جمع کن نی نی که نصف و ثلث از و

کعب عین و جذر ظاء را گر برون آری ز نکر ۞ اندرو بیرون شود چار و پنج را تالیف کن

با محاسب گفتم اندر علم او امی برم ۞ گر امامی با نظم خویشتن تعریف کن

زوج الفرد را افراد غیر متناهی متصور است و باین وصف
که خمس سدس او از حد عدد بیرون بود یعنی یکی باشد مخصوص ۷
می اراده رفته که اصل مبلغ درین محل نه بجذر و چنانچه مصطلح اهل
حساب است رود و را چون در ثلث می زنند و مضاعف سازند
جهل بود در کسور مصرع اول بیت ثالث ازان می است و در
مصرع ثانی ازان شش که از جمع کسور پنج و یک حاصل
باقی

شده و بعد از اعمال اسقاط سه ردو و یکی ماند که از مجرد ثلث
عشر حاصل بود و در تخصص امثال این فتوی مقام تیر است
و قصد لیس و از کعب عین ضلع اول مکعب خواسته و چند از
هزار ده تواند بود و با جذر نه صد جمل باشد و مراد از
جمع چهار و پنج ده است و از مجموع اعداد تحصیل نوده صورت
حرفی و در آخر بواسطه صورت اسمی همچنانکه در اسم نور

زوجی که اولست چو کعبش دو تو شود ۞ ال وی ار کند پریشان نگو شود

و در اسم ولی

نام با ناموس محبوبی که در فردیت فرد ۞ از سه زوج الفرد جزد شرحش از بحار پرس ۞

اولش زان اولست و آخرش ثانی او ۞ یکی ثانی را شمار و رتبه از میازه پرس ۞ و در اسم محبوب

غایت عمل نجمی بازآر ٭ پس در اول عدد زاید بین ٭ و در اسم سلیمان

سی در سی و پنج در ده را ٭ در میان یکی یکی میدان ٭ و در اسم تاج

اسمش از فهم کن بیت دو حرف ٭ عدد اول ثانی ششم مش ٭

و در اسم علی ٭ مش دار و نیک بشمار یک را دو بار یکبار ٭

وز چار و پنج یاد از تاره بری تا آن یار ٭ و در اسم یوسف ٭

جار در جار اگر نهی شرفا ٭ شمس باید که با شرف باشد ٭ و تقریب با آن

بزن جار در جار و آنکه بجو ٭ در ضعف سه پنج و از آن جار ٭

و در ماده معهود باسم عثمان ٭ ٭ ٭

شرف از کلک کن یکی بشمار ٭ مخرج کعب نصف را یاد آر ٭

و در اسم قطب ٭ گوید شرف از بهر ترک سه دم بسم ٭

و ز آنکه دهد حاصل آن گفته مراد است ٭ ٭

در نسبت تالیفی اگر پنج در جل و پنج ٭ باشد دو طرف واسطه اش غیر مراد است

و در اسم فاطمه قصدی واحد بعبارات متنوع ٭

چیزی ز ارا ستم از نام می ٭ مراو ز سره ز هر ار افرض

نه نهش میمنه و یک نه قلب ٭ پنج نه میمنه را دیدم عرض

مجذور نه و جذر نه و مجموع یک تا پنج ٭ صد گونه سرور آرد و ز دل ببرد اندوه

بنگر اگر الکی ز عدد ای شنود که کیش ٭ نه جو بگر میان دو نوع از کمال خویش

چو در تناسب تالیفیت بود نه و پنج ٭ بگوی ثالث ایشان شرف بفکر صحیح

کمال دوری اوسط بذیل اصغر ثانی ٭ که هست زهره زهر اعدیل اسم مسیح

انموذجی که بصور قید مذکور در این مثالها نمود و شد فطانه ملتفتان

باین بضاعت مزجاة کفایتست از برای وقوف بر کیفیت توسل بقواعد

عددی و تنزعات اطوار که در طرق احصائی و در غایت استقامة

است و وضوح احوال و انکامش بکمال اطراد و اتقان
متجلی و درین ابواب توغل در ایراد امثله و استیفاء
تمام اقسام آن احتیاج نیست و الکافی هو الله سبحانه
بیرایه پنجم در اسلوب انحصاری عملی که باسلوب
انحصاری یاد کرده می شود عبارتست از در آوردن معدودی
بنظم که در واقع منحصر باشد بعددی معین حصری مشهور و بر زبانها
مذکور چنانچه بر تو شعور و عشور جمهور از اندیشه در ان ام بران
عدد افتد چنانچه در اسم منصور ۴ مستور بود نامش و نص می کند شرف
از بهر کشف رمز چهار جهات را ۵ و در اسم شمس ۷
اگر شرف درج آسمان شمار کند ۵ شوند متحد اندر میانه علویین ۸
و منشاء حصر مذکور شاید که محض حکمت اقتضاء کامله مبدع اشیا
حکمه

باشد تعالی و تقدس در مبدأ فطرت و آفرینش آن جز چون
انحصار عناصر در چهار و سیارات در هفت و شاید که
از قبیل ناموس الهی و اوضاع شرعی بود چون حصر
ارکان اسلام و اوقات فرایض صلوات در پنج و عدد
عیدین بسالی واحد در دو و مواطن ترکیب و آمیزش
شاید از مقتضیات طبیعت باشد که عامل منقاد قهرمان قدرت
قاهره و حکمت باهره پروردگار است جل جلاله چون حصر
مدت حمل افراد نوع انسان بحسب اکثر و اغلب در نه ماه و
حصر اوضاع فصول سنه در چهار و ایام ماه در سی و سال
در سیصد و شصت ازین قبیلست با مشارکت اوضاع
فلکی و بسیار افتد که بحسب مواضعات و اتفاقات

۲ جبرئیل دین

قرار گرفته باشد و اشتهار یافته خواه که آن مواضعه مبتنی بر مصلحتی کلی
بود تا حصر درجات فلکی بر سیصد و شصت که چون اقل
عددی که کسور تسعه منطق غیر از سبع از وی صحیح باشد سیصد و
شصت است مقصدیان بیان هیآت عالم از قدمای
حکما دوایر سماوی را بران عدد قسمت کرده اند و اذکیا
برین حصر بر همین منحصر نداشته اند چه این مرتبه از عدد دیگر
خواص شریف دارد و از انجمله آنچه بیانش موقوف
تمهید مقدمه نیست عدد اسم رفیعت که کریمه رفیع الدرجات
ذو العرش مصعد ست بان و مجموع اجزاش هشتصد و ده است
عدد جز حناه نسبت اجزاش با او ضعف و ربع باشد و خواه بجد
وضع باشد و احتیاج برای واضع از مرجحی خالی نبود مثل حصر بیوت
و آن

یک صف ۶ صد شطرنج در هشت و بر تقدیر واسطه انتقال
اذهان جمهور از معدود بعدد کمال شهرت و شیوع تواند بود
و تکرر خطور آن بر نواظر و حضور در ضمایر چنانچه در اسم محمد صلعم
الأ فخذ و عد منسي مرتين ه وضع اصل الطبايع تحت ذين
و مكة خان شطرنج فخذها ه و ادرج بين ذين المدرجين
فذلك اسم من يهواه قلبي ه و قلب جميع من في الخافقين
نظم این لآلی بحضرت وصی علی المرتضی علیه الصلوة والسلام
منسوبست و بامید شمول هرگونه میامن و برکات در سلک
این خرازات انخراط یافت ه و الله هو الملهم لما هو اولی
الحاجات ه و یکی از فضلا در نظم صورتی از صور وضع اعداد در مربع
سه در سه بطریق وفق باین اسلوب توسل جسته و گفته شعر

معانی م

وضعی نهاده اند حکیمان روزگار ٭ اشکال آن برم که خواهم همی نبشت
عید عرب بسال در اواخر چرخ ٭ نقش مبین کعب بخوان ای نکو سرشت
میعاد وضع حمل و نماز خدای عرش ٭ یاران مصطفی و طلاق و در بهشت

جدول در بعضی رسایل متوسطات مبرهن شده که محیط
هر دایره ثلثه امثال قطر اوست و سبع آن چنانچه نسبت هر قطری
با محیطش نسبت هفت باشد با بیست و دو و لسان ظرافت
مولانا قطب الدین شیرازی تغمده الله بغفرانه بنابر آن اصل مقرر
با دیگر ضوابط معمائی در اسم زر نظم کرده و بوجهی از این بحث اشارت شعر
قطر آن دایره که دور محیط ٭ جز تصحیف فعد نیست بود
همنشین مصحف گردم ٭ نام آن شد که بنده را نبود
از ضد نسیه نقد اراده رفته و از تصحیفش نقد که صورت حرفی چهار صد

و هشتاد و چهار است و جذر این عدد بیست و دو باشد و
قطر آن محیط هفت بود بقانون مذکور و از بیت ثانی بطریق
تلمیح تقویی با تصحیف آن بیرون می آید و همو راست در همین
اسم بطریق بعضی اعمال معمائی بر سبیل اجمال شعر
نگار سرو قدم را چو خواهم ٭ ز لعل شکرین او نبایی
تبازی و دری و قلب و تصحیف ٭ بها و آن زمین خواهد بر آیی
برات بزات بازان باران رش شر بحی ندی نم یم
می راح حار کرم گرم رز زر ٭ و مولانا بدر الدین
شاشی رحمه الله معمائی باسم احمد فرموده و در تحصیل بعضی حروفش
بهمان اصل توسل نموده شعر چهار حرف بود نام آن سرافرازی
که او ز کل مناقب بنفر شد فاخر ٭ چهار حرف که او نی یکی بکی باشد

زآب فهم کن ای بحر قلزم زاخر ٭ اگرچه نیمهٔ اول ده است در معنی
که او مربع نصف ششش است دم دلخر ٭ ولیک نیمهٔ آخر محیط مطری دان
که نصف چار کم است از مربع آخر ٭ از آن مبشر این نام گشت روح الله
که او بفضل فرو نیست و در عدد قاصر ٭ بمرحا آخر اسم مقصود دال است

وحوان قطر چهارده بودم

و مربع عددش شانزده و نیز در چهارده باشد محیط جمل و چهار
تواند بود که صورة حرف آن ده است و نیمهٔ اول اسم از
بیت سابق بر سبیل اجمال مستفاد می گردد و اشارتی بخصوصیة

بیت م

هر یک از جزئین لیکن از مجرد مصرع مسطور نام درست بیرون
می آید و دیگر قرائن تعیین مراد موجود است در نظم و از نکات
باجمال مذکور مبالات نموده والله اعلم جلوه عدد را
از کمال احاطه و شمول با هر لفظ که فرض کنند سه وجه از تعلق

وارتباط متصور است چه هر یک حروف او صورة عددی معین
باشد و مجموع من حیث هو المجموع دلالة بر عددی کند و بعد اجزائش
بعددی مخصوص تواند بود و از تصرفات احصائی در حقی آنچه
کثرة وقوع و استعمال یافته مبتنی بر یکی از دو وجه اول می باشد
و شاید که معتبر ملاحظه وجه اخیر بود چنانکه در اسم معین ٭
بیم باز رجع کردم بر نام ٭ ثلث آن چون حرف کردم شد تمام
و در اسم یحیی ٭ عدد زاید دوم را چو ٭ ٭ ٭
باز یک نصف از دو بار بگو ٭ و در اسم سیف
زهی فرسخ فشان دادند نامش ٭ شرف در نیمهٔ آن یافت کامش
والحمد لله حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده ٭ طراز سیوم ٭
در بیان قواعدی که مبتنی است بر صورة رقمی عدد و ذکر

وثالث آحاد الوف ورابع الوف وخامس عشرات الوف
والی غیر النهایة برین قیاس باید کرد ودر هر مرتبه که صفر واقع شود
خالی بود وهیچ از انواع نکاته آن مرتبه بشمار در نیاید مثلا این
صورة ۱ یکی بود واین ۱۰ ده واین صد ۱۰۰ واین هزار
۱۰۰۰ واین ۱۱۱ صد ویازده واین ۹۰۰۰ نه هزار و
این ۱۸۰۲۰ هجده هزار وبیست ومجموع ارقام تسعه بنظم طبیعی
چنانچه سبق ثبت یافته نهصد وهشتاد وهفت هزار هزار و
ششصد وپنجاه وچهار هزار وسیصد وبیست ویک بود
وبعد از تصویر لوح ذاکره بنقوش این معانی نموده می شود
که ارتباط قواعد فن مبحوث فیه باین وضع عظیم النفع بدیع
الشان وطریق توسل بآن در تصرفات واعمال معمائی بدو وجه

کلی متصور است یکی اسقاط واثبات صفر ویکی ترکیب
ارقام با یکدیگر اول چنانکه در اسم عز الدین ط
قرین دین موف زاوج بام تو یافت ط ده آفتاب لی ثانی از حمل دور است
ودر اسم علی ط عقرب زلفش چو از صفر دهان یابد نصیب
مهر نی حو شرف در کامش افتد از طلب ط ودر اسم عزیز
نام ماه سپهر عز ووقار ط از چهار آفتاب روشن دارد ط
کاه از ان اسم دگر مسمی گیر ط وز مسمی یکی چنان بگذار ط
دور بعد حمل تزار ویکی ط بی سر وپا یکی از ان دو تزار
ودر اسم شاه علی ط چون راس با کلیل مه افزاید شب ط
وز پهلوی بره صرفه یابد عقرب ط پر چین ز خور بس افتد وز زهره زبیر
تا حل شود این رموز تقویم طلب ط وثانی چنانکه در اسم برهان

ابرو چو بقصد دل کمان می سازد * تیر مژه سوی جان روان می سازد
صوفیست میانه دو طرف لب او * یک نیمه زنا کمان نهان می سازد

ودر اسم ابوبکر

اوّل عدد تام ردو کسرش که بهم * آن کسر دگر بود نه افزون ونه کم
بنویس بترتیب ولیک آنکه دو سه با * بنگار بر سم هند و بشمار رقم

ودر اسم حیدر

سوال کردم از ان دلبر مجاب نام * زلطف کلک گهربار ساخت نامور
یکی میانه هشت ودو ز درم وانرا * شمار کرده در آورد حرفی از رقم

واز تصرفاتی که مبتنی بر ارقام هندسه است تبدیل صورة حرفی بهشت و هشت واز ان دو و شش بیکدیگر چنانکه در اسم

مذکور

گر بوست آری سرزلف نکو فسار نگار * تاری از مو را بگردان ویکی را صد شمار

واین علم...

که بعضی با تقلب ادا کرده اند و گفته شد که نه از قبیل قلب متعارف است والله اعلم **خاتمه** در ذکر طرفی از لطایف عدد تام که بر حسب موعود مقطع رساله و ختام کلام خواهد بود در تضاعیف ابحاث سابقه مذکور شد که مراتب احکام فاعلیه و قابلیت در مرتبه اعداد بصورت مذکوره و اناثت ظاهر شد بفردیه است و زوجیه و کمال فردیه از اعداد فرد اول راست که حقیقت آیت از تاثر و قبول در و اقسام او متحقق است تا از حد کثرة بیرون رفته بواحد میرسد و این نوع از عدد را بس خصایص غریبه هست از جمله آنکه مجموع اجزاء او البته فصل سوم و صورة متمم او باشد مثلا تمام اجزاء چهار سه است و از ان شش هفت و از ان شانزده پانزده و علی هذا القیاس دیگر

[illegible]

انکه افراد زوج الزوج در نظم طبیعی عدد مجموع بمناسبت هندسی
واقع شده اند در اشرف واتم نسب که نسبت نصفی و ضعفی است
واول تفصیل نسبت مثلی علی ما روشن گشت که آن نسبت میان
واحد واثنین بی واسطه تحقق یافته واز دو تا بچهار بدو نسبه مفصل
شده واز چهار تا بهشت هر یک ازان بدو نسبة تفصیل پذیرفته
جلوه
چنانچه چهار نسبة باشد و دیگر بار از هشت تا بشانزده هشت نسبة
حاصل می شود و هر دور ازان تفصیل یک نسبة ازان نسب که نا[م] چهار
است والی غیر النهایة نسب اعداد هر دوری ضعفی بهمین نسق
تفصیل نسبتها دور سابق باشد چنانچه مشروح باز نموده شد و
حدود این ادوار که از واحد تا بجدی که عقل فرض کند به نسبة
نصفی و ضعفی متسق و منتظم میرود همه ازین نوع عدد تواند بود که

زوج

زوج الزوج است والله اعلم جلوه در صدور این حلّ بوضوح
پیوست که مادّهٔ جمیع اعداد وحدتست وآنچه حکم صورة دارد
نسبة با هر عددی وحدتیست یا وحدانی که مقدّم باشد بر و وپس متقدّم
ومتّصل اثنین که اوّل ازواجست یکی باشد وازان ثلثه که نخستین
عدد فردست در بود چه واحد باعتبار تقدّم یکی بر دو شده
است و باعتبار تقدّم دو سه گشته است ومستتر شد نیز هوش
صاحب توفیق را از ملاحظهٔ این معانی کریمه للذکر مثل حظّ الانثیین
بلحاظ آید بنابرین حکم متوزّع گشته هر زوجی از عدد فردی تواند
بود که خطش یعنی فصل متوسّطش ضعف حظّ آن زوج باشد و هر زوج
که حظش نصف حظ فردی بود نصفه البتّة نصف آن فرد
باشد یا نصف واحد که بمثابهٔ مهر می شود او را واین امور از

دقوف و شعور بر کیفیه تولد عدد تام که ارشد اولاد احصائیست
وضوح می یابد چه عدد تام از ضرب فردی اول از زوج الزوج که ضعف
او باشد با ضعف واحد زاینده میشود چنانچه در کتاب اقلیدس
بر هین گشته و ذکی هوشمند از امعان نظر درین معانی آگاه گردد که
اصالة ابوین و کفاءة میان ایشان و التزام صداق که مجموع ملحوظ
نظر اعتبار شرع شده در نجابة فرزند مدخلی تام دارد چه عدد تام که
میان اول اجزایش سوی ۷ عدلی است در موطن اشعاری بنات انسان
است در موالید عالم ظهوری و نظیرش در صور کلامی حروف
سبع است که بیناتش مثل و مساوی اوست و لهذا با سنه انسان
اشاره و رمز شیرست باسرار رتبه انسانی در نظر بینش اهل کشف
و تحقیق و از لطایف اشارات که نوع مناسبتی باین بیان

معنی ۷